سه رساله‌ی فارسی

(به انضمام رساله‌ی ترکی ٤٠ حدیث)

از:

حکیم ملا محمد فضولی

مقدمه و تصحیح:

دکتر ح. م. صدیق

تهیه و تنظیم:

شاهرخ نخعی – کریم اسدی

سرشناسه: فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۱۳؟۹۷۶-؟ق.
عنوان و نام پدیدآور: سه رساله فارسی از ملامحمد فضولی.
مشخصات نشر: تهران تکدرخت۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۴۸۰ ص. شابک: ۳- ۳۴- ۶۶۴۶- ۶۰۰- ۹۷۸
موضوع: فضولی‌بغدادی، محمدبن سلیمان، ۹۱۳ ؟ - ۹۷۶ ؟ ق. -- نقد و تفسیر
موضوع: نثر فارسی-- قرن ۱۰ق. موضوع: بدیع -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع: پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع: فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده: نخعی، شاهرخ، ۱۳۳۶ - شناسه افزوده: اسدی، کریم، ۱۳۲۸ -
شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴- . مقدمه نویس و مصحح.
رده بندی کنگره: PIR۶۰۶۸/ف۶س۹ ۱۳۹۲
رده بندی دیویی: ۸فا۸۴/۸
شماره کتابشناسی ملی: ۳۲۰۶۲۸۰



حکیم ملا محمد فضولی

سه رساله‌ی فارسی

(به انضمام رسالهٔ ترکی ۴۰ حدیث)

مقدمه‌وتصحیح: دکترحسین‌محمدزاده‌صدیق

تهیه و تنظیم: شاهرخ نخعی – کریم اسدی

محل نشر: تهران/ سال نشر: ۱۳۹۲/ شمارگان: ۱۰۰۰ / نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان - شابک: ۳- ۳۴- ۶۶۴۶- ۶۰۰- ۹۷۸
نشانی: تهران، خیابان جمهوری، ابتدای نوفلاح، پلاک ۱ .
تلفن: ۶۶۵۶۵۱۳۲

سخن ناشر

پس از انتشار جلد اول آثار «حکیم ملا محمد فضولی» - شامل کلیات غزلیات ترکی و فارسی به تصحیح دکتر حسین محمدزاده صدیق - که به همت آقایان شاهرخ نخعی و کریم اسدی تهیه و تنظیم شد، برای انتشار جلد دوم نیز ایشان سبب خیر شدند. با سپاس از هر دو بزرگوار به اطلاع خوانندگان می‌رسانم جلد سوم نیز در آینده‌ی نزدیك انتشار خواهد یافت. بدین گونه کلیه‌ی آثار «فضولی» به تصحیح استاد به شکلی نفیس در دسترس خواهد بود.

کتاب حاضر شامل سه رساله‌ی فارسی به شرح زیر است:

۱- رساله‌ی معما که آن یکی از صنایع فن بدیع است که در فاصله‌ی قرن نهم تا یازدهم هجری در میان شاعران ایران رواج یافت و فضولی در قرن دهم در واقع راهنما و آموزش معماسازی را نوشته است.

۲- رساله‌ی صحت و مرض یا حسن و عشق و یا سفرنامه‌ی روح که یك سفرنامه‌ی تمثیلی و خیالی با نثر بسیار زیبا است و محتوای آن در واقع، گزارش ذهنیات این شاعر حکیم از مشاهدات نامریی خود است و جنبه‌ی طب هم دارد.

۳- رساله‌ی رند و زاهد که نشانگر تسلط کم نظیر حکیم فضولی به تحلیل و تقریب دقایق فلسفی و کلامی می‌باشد.

در هر سه رساله، مقدمه‌های استاد محترم دکتر ح. م. صدیق هم نقل شده است و از ایشان سپاسگزار هستیم که امکان ترتیب و تنظیم و گردآوری این رسالات را به ما دادند تا فرصتی برای خدمت به ادبیات این مرز و بوم باشد. شایان ذکر است که به این سه رساله، رساله‌ی ترکی چهل حدیث فضولی را نیز ضمیمه کردیم که در واقع ترجمه‌ای از چهل حدیث فارسی عبدالرحمن جامی است.

امیدواریم مقبول نظر خوانندگان محترم قرار گیرد.

مهندس سید احسان شکرخدایی
مدیر مسئول نشر تکدرخت



فهرست مطالب

رساله‌ی اول:

رساله‌ی دوم:

رساله‌ی سوم:

رساله‌ی چهارم:

پیش گفتار

در این مجموعه سه رساله‌ی فارسی از **حکیم ملا محمد فضولی** را انتشار می‌دهیم. این سه رساله عبارتند از:

دستور معما،

صحت و مرض،

رندو زاهد.

که پیرامون هر سه، در مقدمه‌هایی که بر آن‌ها نوشته‌ام، بحث کرده‌ام. در این پیش‌گفتار، شخصیت **فضولی** و دیگر آثار وی را به کوتاهی معرفی می‌کنم.

۱. شخصیّت فضولی

مولانا حکیم **ملا محمّد فضولی**، شاعر و اندیشمند والاجای شیعه (م ـ ۹۹۰ هـ) در تاریخ ادبیات اسلامی، شخصیّتی مستثنی دارد. متفکّر و شاعر سه زبانه‌ای است که تأثیر عمیقی، بویژه در تاریخ ادبیات ترکی آذری بر جای نهاده است. نام او **محمّد**، نام پدرش **سلیمان** بود. گفته شده که در سال ۹۱۰ هـ. در خانواده‌ای شیعی مذهب و آذربایجانی، در جوار مرقد **سیدالشّهدا**، در **کربلا** به دنیا آمده است. با وجود این‌که نام و یاد او در چندین تذکره ذکر شده،[۱] امّا از کودکی و کیفیت تحصیلاتش آگاهی چندانی نداریم. در جوانی لقب «ملا» گرفته و مشهور به **ملا فضولی** بوده است. علوم عربی را نزد عالمی به نام **رحمت الله** و علوم

---

[۱]. برای آگاهی بیشتر رک: **دیوان اشعار ترکی فضولی**، مقدمه و تصحیح از: دکتر ح. م. صدیق، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۴، مقدّمه.

ادبی را نزد **حبیبی**، ملک‌الشعراء دربار **شاه اسماعیل ختایی** آموخته است. و نیز، با دختر **رحمت الله** ازدواج کرده و پسری فاضل و شاعر با تخلّص **فضلی** داشته است.

لقب «ملا» نشانه‌ی کلامی بودن وی، و لقب «حکیم» بیانگر رویکرد او به فلسفه و حکمت است. به دیگر سخن، حکیم **ملا محمّد فضولی** مانند **ابوعلی سینا** و بیشتر از او، توانست کلام و فلسفه را به گونه‌ای آشتی دهد و راه سوّمی را در حکمت اسلامی بگشاید که بعدها از سوی حکیم **ملا عبدالله زنوزی** دنبال شد.[1]

از سوی دیگر، وی شاعری اندیشمند است و در شعر ترکی، ید طولایی دارد. در مقدّمه‌ی دیوان ترکی خود می‌گوید:

«عِلمسیز، شعر اساسی یوخ دیوار اولور و اساس‌سیز دیوار، غایتده بی‌اعتبار اولور».[2]

یعنی:«شعر عاری از دانش همچون دیواری بی‌بنیان باشد و دیوار بی‌بنیان را سرانجام اعتبار نشاید».

در همان‌جا، از تحصیل علوم عقلی و نقلی و پرورش استعداد شعری خود با دانش و معرفت سخن می‌گوید و اعتقاد دارد که:

---

[1]. ر. ک.: محمدزاده صدیق، حسین. **ملاعبدالله زنوزی و زنوزیه مکتبی**، تهران: نشر پیام، ۱۳۸۱.

[2]. همان: ص ۹۷.

«شاعری، از الطاف الهی است که نصیب برخی از اولاد آدم می‌شود.» و شاعری را نوعی عبادت می‌شمارد.

استعداد سرشار و بی‌نظیر او، نقش عظیمی در دگرگون‌سازی ادبیات ترکی آذری داشته است. و می‌توان گفت، نقشی را که **نظامی** در شعر فارسی ایفا کرده است، او در تاریخ شعر ترکی دارد. از روزگار خودش تا قرن‌ها بعد، بسیاری از شاعران نام‌آور ترکی‌سرا تحت تأثیر آثار او به خلاقیت شعری پرداخته‌اند و نظیره‌سازی و تضمین بر بسیاری از آثار او را بر خود افتخار شمرده‌اند. مانند: **باقی** (شاعر معروف عثمانی)، **خیالی**، **نائلی**، **قوسی تبریزی**، **صائب تبریزی**، **ندیم**، **شیخ غالب**، **سید عظیم شیروانی**، **میرزا علی اکبر صابر** و دیگر شعرای ترکی‌آشنای ایرانی که بر آثار او نظیره‌ها ساخته و او را «استاد الشّعرا» نامیده‌اند. به نظر یکی از **فضولی**پژوهان، وی در آفرینش شعری تحت تأثیر هیچ شاعری قرار نگرفته است و سراینده‌ای دارای شایستگی مستثنایی است.[1] آثار او در دوره‌ی **قاجار**، در مکاتب و تکایای کشورمان تدریس می‌شده است. نسخه‌های خطّی کلیات آثارش در کتابخانه‌های **ایران** نظیر کتابخانه‌های **آستان قدس رضوی**، **مجلس**، **ملّی**، **دانشگاه تهران**، کتابخانه‌ی **مرکزی تبریز** و جز آن محفوظ و مضبوط است.

---

[1]. ایپک‌تن، دکتر خالوق. **فضولی و شرح بعض اشعار او**، ارضروم، ۱۹۷۳، مقدّمه.

۲. آثار فضولی

آثار باقی مانده از **فضولی** را می‌توان به ترتیب زیر برشمرد:

۱-۲. آثار عربی

۱ـ۱ـ ۲. دیوان عربی: مولانا **فـضولی**، در مقدّمـه‌ی دیـوان ترکـی و فارسی خود، از *دیوان عربی* خویش یاد می‌کند. در **تـذکره‌ی صـادقی افشار** نیز از دستنویس **کلیات فـضولی** که صاحب تذکره، آن را رویت کرده و *دیوان عربی* وی را در آن دیده، سخن به میـان آمـده اسـت. بخشی از این دیوان را **ی. ا. بـرتلس**، متسشرق روسی، در مجموعه‌ای غارت شده از کتابخانه‌ی بقعه‌ی **شیخ صـفی** در اردبیل که هـم‌اکنـون در *پتروگراد* **(لنینگراد** سابق**)** محافظت می‌شود، یافته و منتشر کـرده است که شامل یازده قـصیده در نعـت و مـدح **حـضرت محمّـد**(ص) و **حضرت علی**(ع) است. طولانی‌ترین این قصاید ۶۳ بیـت و کوتـاهترین آن‌ها ۲۱ بیت دارد. به نظـر **بـرتلس**،[۱] در ایـن قـصاید، تـأثیر عمیـق **عمادالدین نسیمی شروانی**، شاعر عارفِ حروفـی مـسلک ابتـدای قـرن نهم آذربایجان، به روشنی مشهود است.

فرجامین چاپ نسبتاً منقّح *دیوان عربی* **فضولی** از آن **عبـداللطیف بندر اوغلو** است. او همانند **محمّد طنجی**، استاد سابق زبـان و ادبیـات

---

[۱]. نقل از İA ، جزء ۳۷، ص ۶۹۸.

عربی دانشگاه آنکارا، توانسته است اشتباهات و اغلاط املایی موجود در نسخه‌ی خطّی *دیوان عربی* **فضولی** را تصحیح و چاپ کند و تأکید کرده است که:«**فضولی** بزرگترین شاعر عصر خود در سه زبان عربی، ترکی و فارسی بوده است و مدّت‌ها در بغداد، حلّه و کربلا جلسات درس داشته و در آن جلسات به عربی و یا ترکی سخن می‌گفته است.»

متن این قصاید همراه ترجمه‌ی آن‌ها در ایران از سوی این قلم انتشار یافته است.[۱]

قصاید عربی **فضولی** از فخامت و سلاستی بی‌مانند برخوردار است. صاحب *کنه‌الأخبار* از قصاید عربی او یاد کرده، گوید:

«. . . و به زبان عربی قصاید بلاغت نشان دارد . . .»

هفت قصیده از دیوان عربی **فضولی** در نعت **رسول اکرم**(ص) و سه قصیده در مناقب **حضرت علی**(ع) است.[۲]

۲ـ۱ـ ۲. مطلع‌الإعتقاد فی معرفة المبدأ و المعاد: اثر فلسفی و کلامی منثوری است که نخستین بار **کاتب چلبی** از آن سخن گفته

---

[۱]. **مطلع‌الإعتقاد و القصاید العربیه للشاعر فضولی**، دراسه و مراجعه، عبداللطیف بندراوغلو، بغداد، ۱۹۹۴، ص۹.

[۲]. حکیم ملامحمد فضولی. **دیوان اشعار عربی**، با مقدمه و ترجمه از: ح. م. صدیق، نشر تکدرخت،۱۳۹۱، تهران.

و نیز در مجموعه‌ی **ی. ا. برتلس**ـ نامبرده در بالا ـ پیـدا شـده اسـت. این مجموعه در چهار رکن تنظیم یافته است.

اثر فلسفی *مطلع‌الإعتقـاد* را نخـستین بـار، مرحـوم دکتـر **حمیـد آراسلی** از روی نـسخه‌ی یـاد شـده در بـالا در سـال ۱۹۵۸ م. ، بـه صورت چاپ عکسی، تکثیر کرد. این نسخه منحصر به فرد و مغلـوط از *مطلع‌الإعتقاد* را دکتر **محمّد بن تاویت الطنجی** در سـال ۱۳۸۱ هــ . (۱۹۶۲ م.)، با مراجعه به متون کلامی گوناگون و با صرف زحمـت و همّتی قابل اعتنا تصحیح، تنقیح و منتشر کرد. متن تـصحیح‌شـده‌ی این کتاب بعدها از سوی **کمال ایشیق**، **اسد جوشان** و **عبـداللطیف بنـدر اوغلو** (**بغداد** ـ ۱۹۹۳) نیز چاپ شد.

چهار رکن این اثر چنین است:

رکن نخست، در ماهیّت دانش و معرفت، وجـوب شـناخت خـدا، انواع علوم و طرق کسب علم.

رکن دوّم، در آفرینش کائنات، عـالم و افـلاک، معـادن، گیاهـان، جانوران، انسان و جن و احوال عالم.

رکن سوّم، در ذات و صفات و افعال باری تعالی و مباحث خیـر و شر.

رکن چهارم، در موضوع هدایت بشر از سوی خداوند و نبوّت عامّه و فضیلت پیغمبر اسلام به دیگر پیامبران و مباحـث میـزان، صـراط، حساب و مسأله‌ی امامت و اثبات حقانیت شیعه.

برگردان فارسی این اثر به قلم نویسنده‌ی این سطور اخیراً چاپ شده است.[۱]

۲ ـ ۲. آثار ترکی

مولانا حکیم **ملا محمّد فضولی** زبان ترکی را مناسب‌ترین قالب برای بیان عواطف و احساسات خود دانسته است. و با این همه، افتخار کرده است که در شاعری و سخنوری در هر سه زبان عالم اسلام تواناست:

از سخن، خوانی کشیدم پیش اهل روزگار،
ذوق‌های گونه‌گون در وی، ز انواع نعم.
نیستم شرمنده، هر مهمان که آید سوی من،
خواه از ترک آید و خواه از عرب، خواه از عجم.
هر که باشد گو بیا و هر چه باید گو ببر،
نعمت باقی است این قسمت نخواهد گشت کم.

از آثار ترکی وی، هفت اثر بر جای مانده است.

۱ـ۲ـ ۲. دیوان ترکی: در برگیرنده‌ی تحمیدیه‌ها، نعت‌ها، مراثی، قصاید، مسمطات، غزلیات، قطعه‌ها و انواع دیگر شعرهاست که با یک مقدّمه‌ی منثور زیبا آغاز می‌شود. این دیوان، نخستین بار در

---

[۱]. ملا محمّد فضولی، **مطلع الاعتقاد فی معرفة المبدأ و المعـاد**، مقدمه و ترجمه از: ح.م. صدیق، نشر ادیان، قم، ۱۳۹۰.

تبریز، به سال ۱۲۴۷ هـ . چاپ سنگی شده است.[۱] دو بار نیز در تهران به صورت چاپ سنگی و سربی انتشار یافته است. در سال ۱۲۵۸هـ . در بولاق (مصر)، در ۱۲۵۶هـ . در عشق‌آباد، و در ۱۲۶۸هـ . در استانبول چاپ شده است. پس از تغییر الفبا در ترکیه، جمهوری آذربایجان و ترکمنستان، بارها به الفباهای مختلف و با دیدگاه‌های گوناگون انتشار یافته است. پیش از انقلاب اسلامی، در **ایران**، بارها از روی چاپ ۱۲۸۶ هـ . *استانبول*، معروف به چاپ *تصویر افکار* به طریق افست چاپ شده است. در سال ۱۳۵۷ به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی **فضولی** در تهران، از سوی رئیس کنگره، چاپ مغلوط و مشکوکی از آن بیرون داده شد.

گزینه‌ای هم از غزلیات این دیوان، در سال‌های اخیر در تبریز به همّت آقای **حسین فیض‌اللهی وحید** چاپ شده است. نشر علمی، نوین و کاملی از آن را، این‌جانب در سال ۱۳۸۴ با تعلیقات و کشف‌الأبیات انتشار دادم.[۲] گزیده‌ای از تصحیح این‌جانب توسط آقای **کریم اسدی** و **شاهرخ نخعی** انتشار یافته است[۳]. چندین شرح نیز بر آن نگاشته

---

[۱]. **دیوان قصائد و مثنویات فضولی**، چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۴۷ هـ .

[۲]. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمدبن سلیمان. **دیوان اشعار ترکی حکیم ملا محمّد فضولی**، مقدّمه، تصحیح و تحشیه: ح.م. صدیق، تبریز: نشر اختر، ۱۳۸۴.

[۳]. **گزیده‌ی دیوان ترکی حکیم ملا محمّد فضولی**، به کوشش کریم اسدی/ شاهرخ نخعی، نشر تکدرخت، تهران، ۱۳۸۸.

شده است که از شرح‌های معاصر و دانشگاهی می‌توان کتاب درسی پرفسور دکتر **خالوق ایپک‌تن** را نام برد.[۱]

دیوان **فضولی** با یک دیباچه‌ی منثور آغاز می‌شود. سپس دو تحمیدیه و نُه نعت می‌آید که آن‌ها را می‌توان از زیباترین آثار شعری **فضولی** شمرد. مثلاً نعت معروف، به مطلع:

ساچما ای گؤز اشکدن کؤنلۆمده‌کی اودلارا سو،
کیم بو دنلی دوتوشان اودلارا قیلماز چاره‌سو.
ذوق تیغیندن عجب یوخ اؤلسا کؤنلوم چاک ـ چاک،
کیم مرور ایله بوراخیر رخنه‌لر دیوارا سو.

تا آن‌جا که می‌گوید:

طینت پاکینی روشن قیلمیش اهل عالمه،
اقتدا قیلمیش طریق احمد مختارا سو.
سید نوع بشر، دریای دُرّ اصطفا،
کیم سپیبدیر معجزاتی آتش اشرارا سو.
قیلماق اۆچۆن تازه گلزار نبوّت رونقین،
معجزیندن ائیله‌میش اظهار سنگ خاره سو.
معجزی بیر بحرِ بی‌پایان ایمیش عالمده کیم،
یئتمیش آندان مین ـ مین آتش‌خانه‌ی کفّاره سو.

---

[۱]. ایپک‌تن، دکتر خالوق. **فضولی و شرح بعض اشعار او**، ارضروم: دانشگاه آتاتورک، ۱۹۷۳ (در ایران ترجمه‌ی درهم و مشکوکی از این کتاب بدون ذکر نام مؤلف آن و تحت عنوان **چشمه‌ی خورشید** به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی حکیم ملا محمّد فضولی به نام رئیس آن کنگره بیرون داده شد).

در دیوان ترکی **فضولی** که این‌جانب ترتیب داده‌ام، پس از ۴۴ قصیده، بخش غزلیات می‌آید که شامل ۴۱۰ غزل بسیار زیبای عرفانی و فلسفی است. اغلب آن‌ها هفت بیت است و به ندرت غزل‌های شش و هشت بیتی دیده می‌شود. بسیاری از غزل‌های او را ترکی‌آشنایان هموطن ما از حفظ دارند. مانند غزل‌ها با مطلع‌های:

دؤستوم عالم سنین چین گر اؤلا دشمن منا،
جان عالم سن، یئترسن دوست آنجاق سن منا.

***

اؤل پریوش کیم ملاحت مُلکۆنۆن سلطانېدېر،
حکم اؤنون حکمی دورور، فرمان اؤنون فرمانېدېر.

***

پنبه‌ی داغ جنون ایچره نهاندېر بدنیم،
دیری اؤلدوقجا لباسیم، بودور اؤلسم کفنیم.

***

جان وئرمه غم عشقه که عشق آفت جاندېر،
عشق آفت جان اؤلدوغو مشهور جهاندېر.

***

منی جاندان اوساندېردې جفادان یار اوسانمازمې،
فلکلر یاندې آهیمدن مُرادېم شمعی یانمازې؟

پس از غزل‌ها، ۴۷ قطعه، ۳ ترجیع‌بند، ۳ ترکیب بند، ۵ مربع، ۴ مخمّس، یک تسدیس، یک تضمین، یک ملمّع و ۱۴۴ رباعی در دیوانش آمده است.

۲ـ۲ـ ۲. لیلی و مجنون: مثنوی عرفانی گران‌قدری است که همچون نگینی در گستره‌ی ادبیات ترکی آذری می‌درخشد. این مثنوی بارها در **تبریز** و **تهران** چاپ شده است. این اثر در وزن «مفعول مفاعیل فعولن » در سال ۹۴۱ هـ . سروده شده است. **فضولی** این اثر را با توحیدیه، مناجات و نعت شروع می‌کند که مستشرقان اغلب در نشرهای خویشتن، این سه بخش را حذف کرده‌اند.

اغلب شاعرانی که پس از **فضولی**، به ترکی یا فارسی، مثنوی *لیلی و مجنون* و یا هر مثنوی بزمی دیگر سروده‌اند، تحت تأثیر نبوغ او بوده‌اند. نسخه‌های خطی فراوانی از آن در دنیا موجود است. نخستین بار در **تبریز**، در سال ۱۲۶۴ هـ . به چاپ سنگی رسیده است. چاپ‌های متعدّد و متنوّع از آن در شهرهای **باکو** و **استانبول** و **عشق‌آباد** انجام پذیرفته است. چند اُپرا و فیلم نیز بر اساس آن ساخته شده است که آوازه‌ی جهانی دارد و چندین بار در صحنه‌های تئاتر به اجرا در آمده و به چندین زبان نیز ترجمه شده است.

در متن این مثنوی، ۲۳ غزل و دو مربع نیز داخل شده است. شاعر، در مقدّمه از این‌که در روزگار وی، شعر و شاعری خوار شمرده می‌شده، سخن گفته است:

اول دؤوره‌ده‌یم کی نظم اؤلوب خوار،
اشعار اؤلوب کسادْ بازار.

اوّل رتبه‌ده قدرِ نظم‌دیر دون،
کیم کُفر اوْخونور کلامِ موزون.
. . . مین رشته‌یه طوْرفه لعل چکسم،
مین روضه‌یه نازنین گوْل اکسم.
قیلماز آنا هیچ کیم نظاره،
دئرلر گوْله خار، لعله خاره.
. . . دؤوران ایستر کی خوار اوْلا نظم،
بی‌عزّت و اعتبار اوْلا نظم.
هر سؤز کی گلیر ظهورا مندن،
مین طعنه بولور هر انجمندن.
. . . من منتظرم وئرم رواجین،
بیمار ایسه ائیله‌یم علاجین.
تعمیر خرابا طالبم من،
اِن شاءَ الله که غالبم من . . .

پیش از **فضولی**، چندین تن از شاعران ترکی‌سْرا از جمله: **شاهدی، نوایی، بهشتی، حمدی، قدیمی، جلیلی** و . . . ماجرای *لیلی و مجنون* را به نظم کشیده‌اند. و در زبان فارسی نیز، خبر از چند مثنوی، مانند مثنوی گرانجای **نظامی گنجوی** و نیز، مثنوی **عبدالرحمن جامی** داریم؛ ولی هیچ یک از آن‌ها جز اثر **نظامی**، چون سروده‌ی **فضولی** این همه شهرت، قبولِ خاطر و آوازه نیافت. به گونه‌ای که اثر **فضولی** را در قریب به اتّفاقِ کشورهای جهان،

آشنایان به ادبیات مشرق زمین میشناسند. و ترجمهها و روایتهای غربی نیز اغلب بر ساختار منقول **فضولی** متّکی است. آخرین متن علمی ـ انتقادی آن را این قلم انتشار داده است.[۱]

۳ـ۲ـ ۲.. بنگ و باده: مثنوی عارفانهای در ۴۵۰ بیت که پیش از جنگ **چالدران** سروده شده و به **شاه اسماعیل ختایی** تقدیم شده است. در این اثر، منظور از بنگ، **سلطان بایزید دوّم**، و منظور از باده، **شاه اسماعیل** است. این مثنوی چند بار در *کلّیات فضولی* در **تبریز** و **تهران** چاپ شده است.

در این داستان، باده بر بنگ برتری داده میشود. در آغاز آن تحمیدیّه، نعت و ذکر فضائل و مناقب **حضرت علی(ع)** و مدح **شاه اسماعیل ختایی** آمده است. سپس، در وصف باده سخن میرود. باده پس از وصف خود، برای بنگ، ایلچی میفرستد؛ ولی ایلچی به باده خیانت میورزد. باده قشون بر میدارد و به سوی بنگ روان میشود و در فرجام ماجرا بر بنگ غلبه حاصل میکند.

مثنوی در وزن «فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ . ـــ ـ/ . ـــ . ـــ/ ـــ ـ)» سروده شده است. **پچوی** در تاریخ خود، از شاعر معروف عثمانی

---

[۱]. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمّد. **لیلی و مجنون**، تصحیح، مقدّمه و تحشیه: دکتر حسین محمّدزاده صدیق، تبریز: نشر اختر، ۱۳۸۹.

موسوم به **غازی گرای** نام می‌برد که بر ایـن مثنـوی نظیـره‌ای زیبـا سروده و آن را *گل و بلبل* نامیده است.[۱]

در این مثنوی، شیوه‌ی عنوان‌گذاری منظـوم قـرن نهـم ادبیـات ترکی **آذربایجان** رعایت شده است. عنوان‌های برخی از فصل‌هـای آن چنین است:

هست این نعت احمد مختار.

و یا:

شمّه‌ای وصف حیدر کرّار.

و یا:

باشد این مدح شاه اسماعیل.

آغاز مثنوی چنین است:

ای وئرن بزم کائناته نسق،
بوراخان جام عشقه نشئه‌ی حق.
عشق میخانه‌سین قیلان معمور،
سونان اؤندان جهانا جام غرور.
کی ائدیب اؤل غرور جامینی نوش،
اهل نطق اؤلا واله و مدهوش.
جمله‌دن مخفی اؤلا اسراری،
اؤلمایا هیچ کیم خبرداری . . .

متن تصحیح انتقادی آن را اخیراً انتشار داده‌ایم.[۱]

---

[۱] Osmanlı Muellifleri, s. ۳۴۸.

٤ ـ ٢ـ٢. قیرخ حدیث: فضولی، اثـر معـروف مولانـا **عبـدالرحمن جامی** را به همین نام، به گفتهی خود جهت فیض عمـوم، بـه ترکـی ترجمه کـرده اسـت. هـر حـدیث را بـه صـورت یـک قطعـه در وزن «فعلاتن مفاعلن فعلن (. . ـ ـ/ . ـ . ـ/ ـ ـ)» در آورده است. این اثـر، مقدّمهی منثور و خاتمه نیز دارد.

نگارندهی این سطور، کتاب *قیرخ حدیث* **فضولی** را بـا مقدّمـهای کوتاه در سال ۱۳۷۱، در **تهـران** چاپ کرد.[2] پیش از آن نیز دوبـار در **ترکیّه** در سال ۱۹۴۸ از سوی مرحوم **عبـدالقادر قاراخـان**، و در سـال ۱۹۵۱ از سـوی **کمـال ادیـب کورکچـو اوغلـو** در **اسـتانبول**، همـراه ترجمههای فارسی **جامی** و یک بارهم در **باکو**، در سال ۱۹۵۸ چـاپ شده بود. در چاپ جدیـدی کـه مـا آمـاده کـردهایـم، متـون اصـلی احادیث، برگردان فارسـی **جـامی**، و برگـردان اوزبکـی **نـوایی** را نیـز دادهایم.

۵ ـ ٢ـ٢. صحبةالأثمار: مثنوی در ۲۰۰ بیـت در وزن «مفعـول مفاعلن فعولن (ـ ـ ./ . ـ . ـ/ . ـ ـ)» که نخسـتین بـار **امـین عابـد** در سال ۱۳۰۶ هـ . آن را معرّفی کرده اسـت.[3] در ایـن مثنـوی از زبـان

---

[1]. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمّد. **بنگ و باده**، مقدّمه، تـصحیح و تحـشیه: دکتـر ح. م. صدیق، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹.

[2]. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمّد. **قیرخ حدیث**، به اهتمـام دکتـر ح. م. صـدیق، تهـران: بنیاد بعثت، ۱۳۷۱.

[3] امین عابد، **اثری ناشناخته از فضولی**، مجموعهی حیات، ج ۱ ، ش ۱۶ ، ص ۳۱۴.

میوه‌ها سخن می‌رود. نخست باغی به تصویر درآمده است که در آن فواکه و میوه‌های فراوان وجود دارد: گوجه، هلو، گیلاس، شفتالو، سیب، گلابی، زردآلو، انگور، به، پرتقال، ترنج، انار، خرما، بادام، لیمو، عنّاب، هندوانه و خربزه. هر یک از این میوه‌جات از فضایل خود سخن می‌گویند و شاعر چون می‌بیند آن‌ها با هم در افتاده‌اند، باغ را ترک می‌گوید.

انتساب این اثر به **فضولی** را مرحوم **فؤاد کؤپرولو** به شدّت رد می‌کند[۱] و می‌گوید که:

«قبل از نشر امین عابد، اوّلین بار در مجموعه مقالات مربوط به **فضولی** که در شهر باکو، در سال ۱۹۲۵ چاپ شده، انتساب آن به **فضولی** ادّعا شده است.»[۲]

و آن را به استناد یک مجموعه‌ی چاپ سنگی (سال ۱۳۰۴ هـ . ق) منسوب به **عباس مذنب** می‌داند. امّا باید دانست که این مثنوی در سال‌های آغازین تأسیس چاپخانه در **تبریز**، بدون ذکر تاریخ، به چاپ سنگی رسیده است. دلایلی که در ردّ انتساب این اثر به **فضولی** کنار هم چیده می‌شود، از قماش دلایلی است که برای ردّ انتساب مثنوی *یوسف و زلیخا* به **فردوسی طوسی** آورده شده است.[۳]

---

[۱]. İA ، حرف F ، ص ۶۹۷ .

[۲]. همان‌جا.

[۳].فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم. **یوسف و زلیخا**، به اهتمام دکتر حسین محمّدزاده صدیق، تهران: انتشارات آفرینش، ۱۳۶۲.

آمدن نام **عباس مذنب** در یک مجموعه‌ی چاپ سنگی، ناشی از بی‌دقّتی ناشر و استفاده از شهرت **مذنب** در سرودن اشعاری از این دست بوده است. شیوه‌ی بیان و سبک شعری مثنوی، به تمامی، حکایت از آن دارد که اثر به ظنّ قریب به یقین، سروده‌ی کسی جز **فضولی** نمی‌تواند باشد:

اول قادر و حیّ و فرد و فتّاح،
آدیمی منیم قویوبدو تفّاح.
هم چهره‌مه وئردی سرخ رنگی،
هم اگنیمه اطلسِ فرنگی.
ایکی یاربن آراسپندا محرم،
یوخ من کیمی دهرده مقدم.
هم پیک نگار نازنینم،
هم قاصد یار مه‌جبینم.

این مثنوی را این‌جانب تصحیح و چاپ کرده است.[1]

۶ـ ۲ـ۲. حدیقة‌السّعدا: اثری است پیرامون واقعه‌ی شهادت حضرت **امام حسین**(ع) در **کربلا** که به نظم و نثر تصنیف شده است و از آثار پر ارزش تاریخ زبان و ادبیات ترکی به شمار می‌رود و نسخ خطّی متعدّدی از آن موجود است که نخستین بار در سال ۱۲۵۲

---

[1]. حکیم ملا محمّد فضولی بیاتلی، **صحبت الاثمار**، مقدّمه، تصحیح و تحشیه: دکتر ح. م. صدیق، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۹.

هـ . چاپ شد. این اثر در یازده باب تدوین شده است: **باب اوّل**، در بیان احوال انبیاء، و **باب یازدهم**، در بیانِ آمدن مخدّرات اهل بیت از **کربلا** به **شام**، است. **فضولی** در تصنیف این کتاب به *روضة‌الشّهدا* اثر **واعظ کاشفی** نظر داشته است. و آن را به نثر مسجّع زیبایی نوشته است. البتّه منظور آن نیست که ادّعا کنیم **فضولی**، *روضة‌الشّهدا* را ترجمه کرده، بلکه باید گفت که وی در کنار منابعی چون: *کنزالغرائب*، *صحیفه‌ی رضویه*، *شواهدالنّبوة*، *مرآت‌الجنان* و *تظلّم*، از *روضة‌الشّهدا* بیشترین بهره را برده است.

حدیقة‌السّعدا در تصنیف و تألیف بسیاری از متون فارسی نیز مؤثّر بوده است. مثلاً *افتخارالعلما* **صهبا** از شعرای سده‌ی ۱۳ هـ . در نظم مثنوی *حمله‌ی حیدری* به این کتاب توجّه داشته است. این کتاب بارها در **تبریز**، قم و تهران چاپ شده است. در باکو به کوشش **علیار صفرلی** و آخرین بار در تهران به همّت و زحمت **حسن مجیدزاده ساوالان** (با درج نام **رسول اسماعیل‌زاده** بر روی جلد) انتشار یافته است.

۷ـ ۲ـ۲. مکتوبات و منشآت: حاوی مکتوبات خمسه‌ی **فضولی** به معاریف زمان خود که تاکنون سه بار چاپ شده است. این اثر به

مکتوبات *خمسه* نیز نامبردار است. این مکتوبات از سوی **فضولی** به اشخاص زیر نوشته شده است:

الف. **بایزید چلبی** فرزند سلطان **سلیمان قانونی**

ب. **جلال‌زاده نشانجی مصطفی چلبی**.

ج. **قاضی علاءالدین**.

د. **ایاز پاشا** والیِ بغداد.

نخستین مکتوب، *شکایت‌نامه* نام دارد که حاوی قطعات منظوم است.

این مکتوب را در نوع‌بندی ادبی تاریخ نثر ترکی، می‌توان جزو منشآت فنی به حساب آورد.

مخاطبِ پنجمین مکتوب معلوم نیست. آن را **کمال ادیب کورکچواوغلو**، مصحح *رند و زاهد*، در سال ۱۹۴۵ چاپ کرده است.[۱] بعدها این مکتوب را خطاب به **احمد میر لوای موصل** تشخیص دادند.[۲]

۳ ـ ۲. آثار فارسی

فضولی به زبان فارسی و ظرایف و دقایق آن تسلّطی استادانه و ماهرانه داشت و به این زبان، آثار منظوم و منثور چندی به شرح زیر بر جای گذاشته است:

---

[۱]. **بولتن زبان ترکی**، ۱۹۴۵، ص ۳۸۸- ۳۸۳ .

[۲]. **مجله‌ی زبان و ادبیات ترکی**، ج ۳، ص ۵۳.

۱ـ۳ـ ۲. هفت جام: که به *ساقی‌نامه* نیز مشهور است. دارای ۳۲۷ بیت در بحر متقارب:« فعولن فعولن فعولن فعول (. ـ ـ/ . ـ ـ / . ـ ـ/ . ـ .)» و شامل مقدّمه، هفت قسم و خاتمه است. اثر، ماهیّتی صوفیانه دارد. شاعر متصوّف در هر قسم با یکی از آلات موسیقی نظیر نی، دف، چنگ، عود، طُنبور، قانون و جز آن مباحثه می‌کند.

مقدّمه‌ی اثر چنین آغاز می‌شود:

سر از خواب غفلت چو برداشتم،
لوای فراست بر افراشتم.
فکندم به آثار حکمت نظر،
به معموره‌ی صنع کردم گذر.
ندیدم به از میکده منزلی،
چو پیر مغان، مرشد کاملی.

پس از مقدّمه، هفت نشئه‌ی جام آغاز می‌شود. در نشئه‌ی نخست، با نی؛ در نشئه‌ی دوّم، با دف؛ سوّم، با چنگ؛ چهارم، با عود؛ پنجم، با سه‌تار یا طنبور؛ ششم، با قانون؛ و در نشئه‌ی هفتم، با خود مطرب سخن می‌گوید. این مثنوی سرشار از اصطلاحات موسیقایی و صوفیانه است.

این اثر، حاکی از وقوف عالمانه‌ی **فضولی** به علم و فن موسیقی است. نسخه‌های خطی آن از بنگال تا انگلستان در اغلب کتابخانه‌های دنیا موجود است.[۱] این مثنوی را یکی از

[۱]. ر.ک.: **فهرست ریو** (ص ۳۰۵) و **فهرست ایوانف** (ص ۶۶۷).

موسیقی‌شناسان اوزبک موسوم به **محمّد رسول میرزا خوارزمی**، به زبان اوزبکی ترجمه کرده و با عنوان *مرغوب‌النّاظرین* وارد دیوان خود ساخته است.[۱] در **ایران** متن کامل آن را نگارنده در کتاب درسی **متون ادبی هنر** و نیز در **درسنامه‌ی رسالات موسیقایی** گنجانده‌ام[۲] و در دیوان فارسی *فضولی*[۳] نیز آورده‌ام.

۲ـ۳ـ ۲. انیس‌القلب: قصیده‌ای به فارسی است در ۱۳۴بیت که در پاسخ *بحر الأبرار* یا قصیده‌ی شینیه‌ی **خاقانی** است با مطلع:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش،
دم تسلیم سر، عشر و سر زانو دبستانش.

که قبل از **فضولی**، **امیر خسرو دهلوی** آن را پاسخ گفته است به مطلع:

دلم طفل است و پیر عشق استاد زباندانش،
سواد الوجه سبق و مسکنت گنج دبستانش.

---

[۱]. ر.ک.: **خوارزم موسیقی تاریخچه‌سی**، ۱۹۲۵، ص ۴۳. و نیز ر.ک.: دکتر ح. م. صدیق، **آشنایی با رسالات موسیقی**، تهران: انتشارات فاخر، ۱۳۷۹.

[۲]. م.صدیق، ح. **متون ادبی هنر**، تهران: دانشگاه سوره، ۱۳۷۹/ **درسنامه‌ی متون رسالات موسیقایی (بر اساس دورس دکتر صدیق)**، گردآورنده: معصومه غلام نژاد بازکیائی، تهران: نشر تکدرخت، ۱۳۸۸./ و نیز ر. ک.: محمدزاده صدیق، حسین. **سیری در رساله‌های موسیقایی**، تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۹.

[۳]. حکیم ملا محمّد فضولی بیاتلی، **دیوان اشعار فارسی**، مقدمه و تصحیح از: ح. م. صدیق. انتشارات یاران، تبریز، ۱۳۸۶.

و *مرآت‌الصّفا* نامیده است. و **جامی** نیز تحت نام *جلاءالـرّوح* جواب داده است به مطلع:

معلم کیست؟ عشق و کنج خاموشی دبستانش،
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش.

و قصیده‌ی **فضولی** چنین شروع می‌شود:

دلم درجی است، اسرار سخن درهای غلطانش،
فضای علم دریا، فیض حق باران نیسانش.

این قصیده را اولین بار در سال ۱۹۴۴ **جعفر ارقلینچ** همراه ترجمه‌ی زیبای ترکی در **استانبول** انتشار داد. و سپس، مرحوم خانم **مازی اوغلو** آن را داخل دیوان فارسی **فضولی** کرد که در چاپ دیوان فارسی، با مقدّمه و حواشی این قلم نیز آمده است. به نظر برخی از **فضولی**‌شناسان، وی این قصیده را پیش از فتح بغداد، به دستور سلطان **سلیمان قانونی** سروده و به او تقدیم داشته است.[۱]

و در جایی اشاره به سه استاد سخن پیشین می‌کند و می‌گوید:

نه من تنها شدم بانی این خانه، کز اول بود،
اساس از کاملان هند و شروان و خراسانش.
سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جامی،
من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش.
ز کان طبع، پولادی برون آورد خاقانی،
سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش.

---

۱. İA ، حرفF ، ص ۶۹۶.

به استادی، از آن پولاد، خسرو ساخت مرآتی،
روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانش.
جلایی داد آن را جامی، آنگه جانب بغداد،
فرستاد از برای خادمان شاه مردانش.
بر آن آئینه زیبی بست برخود بکر نظم من،
که هر کس دید حسن صورت او، ماند حیرانش.
ز هر علمی دلم را بهره ده یارب! چو می‌دانی،
دل من پیر تعلیم است و من طفل سبق خوانش.

در این چکامه‌ی بلند، **فضولی** از فضیلت سخن، ضرورت علم، عرفان و فقر سخن می‌گوید و اهل ریا و مدح و تملّق را تقبیح می‌کند.

۳ـ۳ـ ۲. صحت و مرض (سفرنامه‌ی روح): این رساله در بخش دوم این مجموعه معرفی شده است.

٤ ـ۳ـ ۲. رندو زاهد: این رساله در بخش سوم این مجموعه معرفی شده است.

٥ ـ۳ـ ۲. رساله‌ی معمّائیه: که رساله‌ی نخست از این مجموعه است.

٦ـ۳ـ ۲. فرهنگ ترکی به فارسی: آن‌چه معروف است این است که **فضولی** فرهنگی در شرح لغات ترکی شرقی ناظر بر دیوان **امیر علیشیر نوایی** و **لطفی هروی** ترتیب داده است. نسخه‌ای از آن را

مرحوم پرفسور **فاخر ایز** در سال ۱۹۵۶ در یکی از کتابخانه‌های پاکستان دیده است؛[1] ولی هنوز منتشر نشده است.

۷ـ۳ـ ۲. دیوان فارسی: شامل: مقدّمه، ۴۹ قصیده، ۴۱۰ غزل، ۳۳ قطعه، یک ترکیب‌بند، یک ساقی‌نامه (هفت جام)، یک مثنوی، یک مسبع، یک تسدیس، یک ملمّع، ۱۳ دوبیتی و ۱۰۵ رباعی است که بر اساس تصحیح خانم **مازی اوغلو** با مقدّمه، حواشی و تصحیح مجدّد از سوی این قلم در سال ۱۳۸۷ در **تبریز** چاپ شد.[2] گزیده‌ی آن نیز به همت آقای **کریم اسدی** و **شاهرخ نخعی** اخیراً انتشار یافته است.[3]

به نظر ما، اهمیّت دیوان **فضولی** در آن است که زمینه و گستره‌ی مساعدی برای ظهور **صائب تبریزی** و پیدایش سبک معروف به هندی داشته است.

دیوان فارسی **فضولی** در میان دواوین فارسی، از بلیغ‌ترین آن‌ها و بی‌عیب‌ترین دیوان‌ها به شمار می‌رود.[4] و در تاریخ شعر فارسی، در واقع، پلی میان سبک عراقی و سبک ترکی (معروف به هندی) شناخته می‌شود. **فضولی** پیش از **صائب تبریزی**، به این سبک روی

---

[1].Mujgan Cunbur. **Fuzuli Bibliyografiyasi Denemesi** , M. E.B / I.S.T

[2] فضولی بیاتلی، محمدبن سلیمان. **دیوان اشعار فارسی**، مقدمه و تصحیح از: دکتر حسین محمدزاده صدیق. تبریز، یاران،۱۳۸۶.

[2]. **گزیده‌ی دیوان فارسی حکیم ملا محمّد فضولی**، به کوشش کریم اسدی/ شاهرخ نخعی، تهران: نشر تکدرخت، ۱۳۸۸.

[4]. مشرف، مریم. **زندگی و شعر محمد فضولی**، تهران: روزنه، ۱۳۸۰، ص.۱۴۲.

آورده و در واقع، این شیوه را از **امیر علیشیر نوایی** اخذ کرده و به **میرزا محمّد علی صائب تبریزی**، سپرده است.

۳. مجموعه‌ی حاضر

مجموعه‌ی حاضر را «سه رساله‌ی فارسی» نامیدم و هر کدام را با مقدمه، مقابله و تصحیح کامل و دادن فهرست‌های لازم انتشار می‌دهم. تعدادی از دانشجویانم در این کار معین و یاور من بودند. در حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی رساله‌ی اول خانم **محمدی**، رساله‌ی دوم خانم **شایسته ابراهیمی** و در رساله‌ی سوم خانم‌ها **مریم جلالی** و **معصومه غلام‌نژاد بازکیایی** کمک‌های بی‌دریغی کرده‌اند که ضمن سپاس و قدردانی از آن‌ها، آرزوی موفقیت و کامیابی در فعالیت‌های علمی‌شان را دارم. جا دارد از سرکار خانم **حرّی**، مسئول نسخ خطی کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد **دانشگاه تهران** که پیوسته مراجعات مکرر این‌جانب را با خوش‌رویی استقبال کرده‌اند. و نیز، مسئولان بخش‌های مربوطه در کتابخانه‌های **مجلس شورای اسلامی** و **ملک** سپاسگزاری کنم.

دکتر ح. م. صدیق

تهران - ۱۳۹۱

جدول اختصارات

-	نشانه‌ی نبود مورد در نسخه.	()	برای هر گونه توضیح.
+	نشانه‌ی افزونی مورد در نسخه.	[ ]	افزوده‌ی مصحح.
إ.	اسم.	(=)	معادل و معنای کلمه.
إمصـ	اسم مصدر.	**عر.**	عربی.
تر. اضافی	ترکیب اضافی.	**فا.**	فارسی.
حامصـ .	حاصل‌مصدر.	**قـ**	قید.
ج.	جلد.	**ق. مر.**	قید مرکّب.
جِ .	جمعِ.	**مصـ**	مصدر.
ججِ .	جمع‌الجمع.	**مصـ. مر.**	مصدر مرکّب.
ر. ک.:	رجوع کنید به.	**معر.**	معرّب از.
صـ .	صفت.	**مقِ.**	مقابلِ.
ص.	صفحه.	**هـ .**	هجری.
صص.	صفحات	**هـ. ق.**	هجری قمری.
[اِ. ج.]	اسم جمع	**ـــ**	ـــ
[اِ.]	اسم	**[صـ. تفـ.]**	صفت تفضیلی
[صـ.فا.]	صفت فاعلی	**[صـ.]**	صفت
[مصـ.]	مصدر	**حر.**	حرف
فعـ .	فعل	**قـ .**	قید



رسالەی اول:

دستور معما



بخش نخست: مقدمه

۱. نگاهی به منابع

در اغلب کتاب‌های بدیع درباره‌ی ***معما***، ***معماسازی*** و ***تعمیه*** مطالبی آمده است که برخی از آن‌ها در زیر به اختصار آورده می‌شود.

۱-۱. ترجمان البلاغه

در *ترجمان البلاغه* مؤلف اثر **محمد بن عمر رادویانی**، فصلی با عنوان «**فی الالغاز و المعماجات**» آورده و گوید:[۳۳]

«و دیگر از جمله صنعت ***لغز*** گفتن است و آن خوش است بر امتحان طبع و آزمودن خاطر. چنان که شاعر گوید:

در اسم **میرک**:

دیدم دو هفته ماه و ز دیبا بر او سلب،
از دور بنگریستم و ماندم در او عجب.
گفتم:«چه نامی ای بت؟» گفتا:«کریم را،
بنگار باشگونه و نامم بکن طلب.»

***

در اسم **علی**:

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه،

---

[۳۳] محمدبن عمر الرادویانی. **ترجمان البلاغه**، تصحیح: پروفسور احمد آتش، استانبول ۱۹۴۹،ص ۹۹.

بنگار و بپیوند به سوفار یکی تیر.
نام بت من بازشناسی به تمامی،
آن شب که به خوبیش چنو نیست به کشمیر.

***

در اسم **بوسعد**:

از صفات حرام، یکی را،
باشگونه کن و مصحف کن،
چون بدانی که آن مصحف چیست،
ضد آن را تو نقش بر کف کن.
بود بی‌ذال پیش او بنگار،
عرب اندر عجم مؤلف کن.
این بود نام آن نگار بدیع،
چون بخواهی چنین مصنّف کن.

و دانستن: از حرام "نجس" برگیر، مصحّف "نحس" بوده و "نحس" را ضد، "سعد" بود. "بوذ" را چون ذال بیفکنی "بو" بود. و "عرب اندر عجم مؤلف کردن" یعنی "بو" فارسی است و "سعد" تازی. نام "بوسعد" باشد.»

۲-۱. حدائق السحر

رشید وطواط در *حدائق السحر* مطالب و مثال‌های داده شده در *ترجمان البلاغه* را تکرار کرده، گوید:[۳۴]

«این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق، یا نام چیزی دیگر در بیت، پوشیده بیارد، اما به ***تصحیف***، اما به ***قلب***، اما به ***حساب***، اما به ***تشبیه***، اما به وجهی دیگر. و آن چنان باشد که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود. و این صنعت آن را شاید که طبع‌های نقاد و خاطرهای وقاد را به استخراج آن بیازمایند. مثالش از شعر تازی، **هر**است:

خُذ القُربَ ثمّ أقْلِبْ جَمِيْعَ حُروفِهِ،
فذاک اسمُ مَنْ اَقْصَی مِنّی القلب قربه.»

۳-۱. کشاف اصطلاحات نون

در کتاب *کشاف اصطلاحات فنون*، ذیل ماده‌ی ***معما*** آمده است:

«نزد بلغا، کلامی است موزون که دلالت کند به طریق رمز و ایما بر اسمی یا زیاده از آن، به طریق ***قلب*** یا ***تشبیه*** یا به ***حساب جمل*** یا به وجهی دیگر. به ملاحظه‌ی آن که در هر لباسی که باشد طبع سلیم از قبول آن انکار ننماید. و از تطویل الفاظ ناخوش خالی بود.

---

[۳۴] رشیدالدین محمد وطواط. **حدائق السحر فی دقائق الشعر**، تصحیح: عباس اقبال، تهران ۱۳۰۸، ص۷۰.

ظاهر است که قید اسم به اعتبار اغلب و اکثر است. و إلاّ روا بود که مستخرج از ***معما*** اسم نبود. و سبب عدم اشتراط معما به نظـم آن است که شاید از کلام غیرمنظوم اسمی اراده کنند.

و معتبر نزد ارباب این فن، حروف مکتوبه است نه ملفوظه. لهـذا رعایت ***مدّ و قصر*** و ***تشدید و تخفیف*** لازم ندارند.

چون به مجرد حصول حروف با ترتیب اسم، ذهـن مـستقیم بـه اسم انتقال می‌کند، رعایت حرکات و سکنات نیز اعتبار نمی‌نمایند.

و ***معماگو*** را لابد است از دو چیز:

۱. یکی تحصیل حروف که به منزله‌ی ماده است.

۲. دیگری ترتیب آن، بر حسب تقدیم و یا تأخیر که به مثابـه‌ی صورت است.

و ***اعمال معما*** بر سه گونه است:

۱. بعضی خاص به تحصیل ماده، و آن را ***اعمال تحصیلی*** خوانند.

۲. و بعضی خاص به تکمیل صورت، و آن را ***اعمال تکمیلی*** خوانند.

۳. و بعضی عام‌اند و خصوصیتی ندارنـد بـه هـیچ‌یـک از مـاده و صورت. بلکه فایده‌ی آن تسهیل عمل دیگر است از اعمال تحصیلی و تکمیلی و آن را ***اعمال تسهیلی*** گویند. و اعمال تـسهیلی چهـار اسـت: ***انتقاد***، ***تحلیل***، ***ترکیب*** و ***تبدیل***. و ذکر هـر یـک در موضـع خـود مثبـت است.

و در *جامع الصنایع* گوید:

معما را متقدمان به سه نوع دارند:

۱. اول ***معمای مبدل*** و آن در لفظ تبدیل مذکور شد.

۲. دوم ***معمای معدود*** و آن چنان است که به عدد جمل، حروف را جمع کنند و از آن نامی بیرون آرند. مثاله:

چو ده با سی گرفتم، بعد هفتاد،

یقین دان نام ا و صدبار گفتم.

از این بیت نام **علی** برمی‌خیزد. "عین" هفتاد است و "لام" سی و "یا" ده.

۳. سوم ***معمای محرف***. و این بهتر است از انواع دیگر که به طریق ابهام و قطع و وصل حروف به الفاظ نامی معلوم گردد.

فرق میان ***معما*** و ***لغز*** آن است که در معما لازم است که مدلول او اسمی باشد از اسماء. و در لغز این شرط نیست. بلکه در این جا واجب است که دلالت او بر مقصود به ذکر علامات و صفات باشد. و آن در معما لازم نیست.

و بعضی برآن‌اند که: فرق آن است که در معما انتقال به اسم است و در لغز به مسمّی. و اما این قول ضعیف است. زیرا که روا بود که در لغز نیز اسمی ذکر کنند به ذکر علامات و صفات. و **رشید وطواط** گفته که: لغز مثل معماست، إلا آن که این به طریق سؤال گویند.»[۳۵]

---

[۳۵] کشاف اصطلاحات فنون، ص ۱۰۸۲.

٤-١. المعجم

شمس قیس رازی در کتاب *المعجم معائیر اشعار عجم* در باب ***معما*** گوید:

«***معما*** آن است که اسمی یا معنی‌یی را به نوعی از غوامض ***حساب*** یا به چیزی از ***قلب*** و ***تصحیف*** و غیر آن از انواع تعمیت آن را پوشیده گردانند تا جز به اندیشه‌ی تمام و فکر بسیار به سرّ آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت. چنان که در نام **مسعود** گفته‌اند:

چو نامش بپرسیدم از ناز زود،
به دامن چو برخاست، بربط بسود.
به نازی بدانستم آن رمز او،
که نامش ز بربط بسودن چه بود؟»

٥-١. بدایع الافکار

کمال الدین حسین واعظ کاشفی هم روزگار **نوایی**، در کتاب *بدایع الافکار فی صنایع الاشعار* بحثی نسبتاً مستوفی در باب ***معما*** و ***لغز*** دارد:[۳۶]

«***المعمّی***، در لغت پوشیده را گویند. و در اصطلاح عبارت است از کلامی که دلالت کند بر اسمی از اسامی، به فنون دلالت لفظی و

---

[۳۶] کمال الدین حسین واعظ کاشفی. **بدایع الافکار فی صنایع الاشعار**، با مقدمه‌ی: رحیم مسلمانقلف،چاپ مسکو،۱۹۷۷،ص ۸۸./ چاپ تهران ۱۳۶۹، ص ۹-۱۲۶ .

صنوف اشارات حرفی. و هر آینه، ناظم او را از تصرّفی چند مخصوص ناگزیر بود. و آن تصرّفات، به حکم استقرا بر سه گونه باشد:

بعضی برای حاصل کردن حروف بود که به مثابه‌ی ماده است مر اسم را؛ و آن را ***عمل تحصیل*** خوانند.

و بعضی برای جمع کردن و ترتیب دادن آن باشد تا صورت اسم مکمّل گردد؛ و آن را ***تکمیل*** گویند.

و بعضی را فایده آسانی و تمامی عملی دیگر باشد. خواه که راجع به تحصیل ماده گردد و خواه به تکیمل صورت؛ و آن را ***عمل تسهیل*** نامند.

و هر یک از این اعمال چند ضابطه‌ی کلی دارد. و اگر کسی خواهد که ضوابط و قواعد این فن به حوزه‌ی ادراک وی درآید، بایدکه به مطالعه‌ی رسایلی که جناب قدسیْ مآب حقیقتْ انتساب، مولانا **شرف الحق** و **الحقیقه**، **علی یزدی**، **شَرَّفَهُ الله تعالی بِلِقائهِ العزیز**، که مدوّن این فن است، در این باب تصنیف فرموده‌اند، چون *حلل مطرّز* و منتخب آن و قواعد مفصّل و مناظر هر وزن و مواطن و مانند آن اشتغال نماید. چه ایراد آن ضوابط با امثله‌ی هر یک در امثال این مختصر مجالی ندارد.

اما بباید دانست که هر معمایی که هست، از چهار نوع بیرون نباشد:

۱. ***طباق***: معمایی را گویند که با اصول معمایی هیچ از لواحق مجتمع نبود و مجموع کلام الفاظ ضروری الذکر باشد، بی‌زایدی. و این، دو نوع می‌تواند بود:

اول: آن که تمام بیت اصول معما باشد. مثال در اسم **حسن**:

ریزان ز هوای خط او اشک،
جان جا به کنار سبزه گردد.

***

دوم: آن که اصول معما در یک مصراع اتفاق افتد. مثال در همین اسم **همایون**:

کنار حوض و لب سبزه است و روی نکو،
شرف! به جز می و مطرب، ز بخت هیچ مجو.

۲. ***مرکزی***: معمایی را گویند که اصول آن از حدود ده و دوازده حرف تجاوز ننماید. مثال در اسم مذکور:

ماهی که قدش سرو سمن‌بو باشد،
سروی که برش ماه سخنگو باشد،
گفتم که:«چه باشد ار بگویی نامت؟»
خندید و به ناز گفت:«نیکو باشد.»

۳. ***تنسیقی***: معمایی را گویند که در اثنای اصول اصلا چیزی را مدخل نبود، اما شاید که مقدم بر اصول یا مؤخر از او لفظی غیر اصول واقع شود. و این نیز بیتی می‌تواند بود، مثالش در همان اسم:

هرچند که حسن بِه به پایان برسد،

گیرم که به آفتاب تابان برسد،
چون روی تو را بیند، آخر ز حسد،
ناقص شود و به حد نقصان برسد.

***

و مصراعی نیز باشد. مثالش در اسم مذکور:

از پی گوهر نام تو چو دُر می‌سفتم،
از سر حال سخن گفتم و بی‌دل گفتم.

۴. ***اتفاقی***: معمایی را گویندکه اصول و غیر آن به هم درآمیخته باشد، **کیف اتّفق**، و آن نیز بیتی تواند بود. مثالش در همان اسم:

رسن زلف گرفتم، لب میگونش گفت:
«راحت روح اگر می‌طلبی، راحی گیر!»

***

و مصراعی نیز بود. مثالش در همین اسم:

دل ما چو پیوست جانا به تو،
نکو دارش از بهر نام نکو!

لغز، در لغت چیزی پوشیده را گویند. و در اصطلاح عبارت است از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی از اشیا، به ذکر خواص و لوازم و حصر صفات و سمات آن. دلالتی که در آن خفایتی باشد. و از این‌جا فرق میان ***معما*** و ***لغز*** معلوم می‌گردد که ***دلالت معمایی*** به اشارت حرفی و دلالت لفظی باشد. و ***دلالت لغزی*** به ذکر لوازم شیء و

حصر سمات و عدّ صفات او بُود. و بعضی گفته‌اند:«مطمح نظر اعتبار، در ***معما*** اسم است. و در ***لغز*** مسمّی.» مثال در صفت **خلال**:

آن تیره صفت که شد دهان آماجش،
وز طور کلیم رازجو معراجش.
هر چند به خردی و ضعیفی مثل است،
حکّام دهد، از بن دندان، باجش.

مثالی دیگر در بیضه‌ی رنگین که کودکان بازی کنند:

آن حقّه که در ندارد و باشد پُر،
گویم به اشارتی که دریابد حُر.
خوبان، چو بلور او شود یاقوتی،
سایند به لعل و آزمایند به دُر.

و شاید که اسم آن چیزی که مقصود ***لغز*** است، به طریق ***تعمیه*** درج کند. و آن از حُسنی خالی نباشد. مثال در صفت **عصا**:

دستگیری که دید پابرجا،
کز سر دست می‌رود پایش؟
موسوی نسبت است و با آدم،
پیش‌تر ذکر کرده قرآیش.
چو صبا عاشق است و سرگردان،
شقی از وی بمان و بنمایش.

و شاید که یک سخن را به دو اعتبار هم ***معما*** توان شمرد و هم ***لغز***. مثال در اسم **جلال**:

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد،
بر رخ حجله‌نشینان فلک خال شود.
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی،
گر زیادت کنی، ای خسرو دین، دال شود؟
ور فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ،
به زبان برگذراند به یقین لال شود.

این ابیات از آن حیثیّت که دلالت بر اسمی دارد ***معما*** باشد و از آن جهت که دلالت او به ذکر احوال و اوصاف است، ***لغز*** بود.»

۱-٦. ابدع البدایع:

شمس العلما گرکانی (۱۲۶۲-۱۳۴۵ هـ.) در *ابدع البدایع* زیر ماده‌ی ***تعمیه*** می‌نویسد:[۳۷]

«***تعمیه*** آن است که به نام کسی یا چیزی اشارت کنند به طور رمز که فهم آن موقوف بر ***تصحیف*** یا ***تجزیه*** و ***ترکیب*** وامثال آن باشد بر وجهی که ذوق سلیم از آن ابا ننماید. و بهترین انواع آن، کلامی باشد که از صورت الفاظ آن معنی صحیحی فهم شود به طور سلاست. و معلوم نگردد که تعمیه در آن است.

در این فن رسائل مخصوصه نوشته‌اند، چون کتاب: *حل مالاینحل*، و منظومه‌ی **شیخ شهاب‌الدین**، و منظومه‌ی دیگر از **جامی**، و

---

[۳۷] حاج محمد حسین شمس العلماء گرکانی. **ابدع البدایع**، به اهتمام: حسین جعفری، انتشارات احرار، تبریز ۱۳۷۷، ص۱۵۳.

بدیع‌الزمان را رساله‌ای است موسوم به *کنز الاسما فی کشف المعمی* و **عبدالمعین بلخی** رساله‌ای بزرگ در این فن دارد.

مانند این آیه که در سوره‌ی **هود** است و در ضمن قصه‌ی هود و نام هود از آن برمی‌آید:«**مِنْ دابَّة الاّ هوَ أخَذَ بِناصِیَتِها**»

به اسم **حسن**:

لب حبیب به دندان گرفتم و گفتم،

زهی حلاوت لب، لااله الا الله.

***

به اسم **لیلی**:

امتحان می‌کنم مرکب را،

به رخ روز می‌کشم شب را.

***

به اسم **طیّب**:

نام پاکش سه حرف دان بی‌رنج،

هر یکی در حساب پنجه و پنج.»

۲. معماسازان

معماسازی یکی از صنایع فن بدیع است. صنعت معماسازی در سده‌ی ششم هجری در ادبیات عرب پیدا شد. از نخستین معماسازان عرب می‌توان به اشخاص زیر اشاره کرد:

۱. **محمدصفی‌الدین بن نفیس الدین حامد** (۵۱۶-۵۹۷)

۲. **قاضی الفاصل عبدالرحیم بن علی بن السعید اللحمی** (۵۲۹-۵۹۶)

۳. **صلاح الدین خلیل بن آیبک بن عبداللهی الصفدی** (۶۹۶-۷۶۴)

۴. **معین الدین بن احمدی البلخی** (و. ۱۰۴۴) صاحب *رسالة المعما*.

در فاصله‌ی سده‌های نهم تا یازدهم هجری، معماسازی در میان فارسی‌گویان رواج یافت. به ویژه در روزگار **سلطان حسین بایقرا**، و مخصوصا **امیرعلیشیر نوایی**. در این‌جا به چند معماسرا اشاره می‌شود:

۱-۲. بدیع تبریزی

منوچهر تاجر بدیع تبریزی هم‌زمان با **کمال خجندی**، در اواخر قرن هشتم هجری زندگی می‌کرد. **بدیع تبریزی** نخستین کتاب مهم در فن معما را به فارسی تألیف کرده است. کتاب او، *الاحیا فی حل المعما* نام دارد. در مقدمه می‌گوید که پیش از او کسی رساله و کتابی در این باب ننوشته است و او، آن را خود تألیف کرده است و به تأکید می‌گوید:«این تألیف، اختراع خاص این فقیر است.»

بدیع تبریزی در مقدمه می‌گوید که این رساله را درهنگام سفر از بلاد روم به اردبیل و یزد، به خواهش یکی از دوستان اردبیلی خود تألیف کرده است. او، سفر خود را در سال ۷۹۴ هـ . به هنگام جوانی، همراه پدرش و به قصد تجارت در بلاد روم آغاز کرده است.

کتاب **بدیع تبریزی**، یک مقدمه، بیت و چهار اصل و یک خاتمه دارد.

۲-۲. شرف یزدی

شرف الدین علی یزدی مورخ و ادیب معروف قرن هشتم (م.۸۵۶ هـ .) شاگرد و پیرو **بدیع تبریزی**، کتاب *حلل مطرز* در فن معما و لغز را تألیف کرد و به **امیرعلیشیر نوایی** تقدیم کرد. کتاب وی که معروف‌ترین کتاب در زمینه‌ی معماسرایی است، در یک مقدمه، دو اصل و پنج حله به ترتیب زیر تنظیم یافته است:

مقدمه: در علت تألیف وتعریف از **ابوالفتح ابراهیم سلطان** فرزند **شاهرخ تیموری**.

اصل اول: در بیان صور حروف و مجاری بروز و ظهور آن.

اصل دوم: در تبیین معنی دلالت و اشارت بعضی از وجوه و طرق آن.

حلّه‌ی اول: شرح ماهیت معما و لغز.

حلّه‌ی دوم: نمایش و آرایش وجوهی که تعلق به تکمیل صورت اسم داشته باشد.

حلّه‌ی سوم: در بیان تحصیل ماده‌ی حرفی به حسب صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حروف است.

حلّه‌ی چهارم: در بیان مقصد به حسب صورت کتابی.

حلّه‌ی پنجم: در تعیین قواعدی که مبتنی است بر صورت معنوی و عددی حرف.

شرف یزدی بعدها از این کتاب مهم در فن معما، خلاصه‌ای ترتیب داد و نام آن را *منتخب حلل مطرز* گذاشت.[۳۸]

۳-۲. عبدالرحمان جامی

آن که بعد از **بدیع تبریزی** و **شرف یزدی** آثار مهمی در فن معما به زبان فارسی تألیف کرد، **عبدالرحمان جامی** شاعر و ادیب معروف قرن نهم است. وی مورد اعتناء و توجه **ملا محمد مفضولی** هم بود. **فضولی** قصیده‌ی *انیس القلب* را در پاسخ به *بحرالابرار* وی سروده[۳۹] و کتاب *چهل حدیث* از او را به ترکی آذری ترجمه کرده است.[۴۰]

جامی چهار رساله در فن معما دارد که مهم‌ترین آن‌ها کتاب *حِلیَةُ الحُلَل* است. وی این کتاب را در سال ۸۵۶ هـ. و به نام **میرزا**

---

[۳۸] **فهرست کتب خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی**، ج۳، ص ۱۳۷-۱۳۸.

[۳۹] **فهرست کتابخانه‌ی دانشگاه تهران**، ج ۲، ص ۳۹۱-۳۹۷.

[۴۰] محمد فضولی. **قیرخ حدیث**، مقدمه و تصحیح: ح. م. صدیق، انتشارات بعثت، تهران، ۱۳۷۱.

ابوالقاسم بابر (م. ۸۶۱ هـ .) تألیف کرده است. آن را به چند "افسر" و "عقد" و "سمط" تقسیم کرده است. **جامی** این کتاب را به امیر کبیر **علیشیر نوایی** تقدیم کرده است.

یک رساله‌ی منظوم نیز در این فن و در ۶۷ بیت دارد. در مقدمه‌ی این منظومه گوید:

... که اعمال معمایی سه قسم است،
که هر یک گنج اسما را طلسم است.
یکی اعمال تحصیلی، که از وی،
به تحصیل حروف آرد خرد پی.
دوم آن‌ها که در تکمیل صورت،
بود صاحب معما را ضرورت.
سوم اعمال تسهیلی که دانا،
ز وی گردد بر آن باقی توانا.

٤-۲. میرحسین معمایی

ملا میر حسین بن محمد حسینی معروف به **معمایی**، هم‌زمان با **جامی** ظهور کرد و در سال ۹۰۴ هـ . کتاب *دستور معما* را نوشت. در تذکره‌های *نصرآبادی* آمده است که **جامی** پس از دیدن کتاب وی گفت:

«اگر میدانستم که **ملا میرحسن معمایی** به هم میرسد، معما نمیگفتم.»[41]

او را اهل نیشابور میدانند. در تذکرهی *هفت اقلیم*، ذیل شهر نیشابور این دانشمند معرفی شده و سخن فوق از **جامی** در آنجا نیز آمده است. صاحب *کشف الظنون* او را شیرازی نیشابوری معرفی کرده است.[42]

بر کتاب معمایی چند شرح به ترکی نوشته شده است که از میان آنها، دو شرح زیر معروف است:

۱. *شرح مصلح الدین مصطفی ابن شعبان سروری* در سال ۹۶۵ هـ .

۲. *شرح محمد بن علی نونداکی* در اواسط قرن دهم هجری.

۳. *شرح ضیاءالدین اردوبادی* متخلص به **شفیقی**.

میر حسن معمایی این کتاب را بر حسب امر و دستور **امیرکبیر علیشیر نوایی** تألیف و تنظیم کرده است.

شروع آن چنین است:

به نام آن که از تألیف و ترکیب،

معمای جهان را داد ترتیب.

---

[41] **تذکرهی نصرآبادی**، چاپ ارمغان، ص ۵۰۰.

[42] **کشف الظنون**، ج۲، ص۴۷۸.

این کتاب نزدیک ۱۲۰۰ بیت است.

۵-۲. سید شریف شریفی

سید شریف شریفی نیز به **معمایی** معروف شد و در این فن سرآمد اقران خویش گشت. وی در قرن دهم هجری می‌زیست. رسالات زیر از او بر جای مانده است:

۱. *افکار الشریف*، ۲. *الفیة الشریف*، ۳. مجمع *القواعد فی الاسم الواحد*، ۴. *ایهام الشریف*، ۵. *تحفة الشریف*.

از میان رسالات فوق *افکار الشریف* مهم‌تر و گسترده‌تر است. آن را در سال ۹۰۶ هـ . تألیف کرده است. متن رساله را به هفت "اقلیم" و هر اقلیم را به چند "شهرستان" و "بلده" و "باغ" و جز آن تقسیم کرده است.[۴۳]

٦-۲. محمد بدخشی

کمال الدین محمد بدخشی در زمان **اولوغ بیگ** در سمرقند زندگی می‌کرد. صاحب حبیب *السیر* درباره‌ی او می‌نویسد:

«به حلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تألیف قواعد آن فن می‌گماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین

---

[۴۳] فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه‌ی ملی پاریس، ج ۲، ص ۲۸۱-۲۸۳.

علیشیر اوقات گذرانید و چند رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت‌نما گردانید...»[۴۴]

کتاب معروف او در فن معما، *ضابطه‌ی حل معما* نام دارد. در مقدمه گوید که **امیرکبیر علیشیر نوایی** او را به خاطر تألیف این کتاب تحسین کرد و مورد تفقد قرار داده است و **جامی** نیز آن را از نظر گذرانیده است و این رباعی را در مدح آن گفته است:

این تازه گهر که گشته فائق،
بر هر گهری به نوربخشی است.
هر کس که بدید آب و رنگش،
دانست که گوهر بدخشی است.

***

رساله چنین آغاز می‌شود:

ای واسطه‌ی جوهر اشیا نامت،
وی رابطه‌ی گوهر انشا نامت!
از نام تو مشکلِ بدخشی شده حل،
ای ضابطه‌ی حل معما نامت!

این رساله در حدود ۱۶۰۰ بیت است.

---

[۴۴] **حبیب السیر**، چاپ خیام، تهران، ج ۴، جزء سوم، ص ۳۴۷.

کمال بدخشی کتاب خود را بـه سـه بخـش ***تـسهیلی***، ***تحـصیلی*** و ***تکمیلی*** تقسیم کرده و هر کدام را در چند "ضابطه" و "تتمـه" مرتـب نموده است.[۴۵]

۷-۲. سیفی بخاری

یکی دیگر از نام‌آوران فن معما در روزگار **امیرکبیر علیشیر نوایی**، **مولانا سیفی بخاری** است که کتابی در *فن معما* مشتمل بـر "مقدمـه"، "چهل قاعده" و "چند تعمیه" و "خاتمه" تألیف کرده است.

۸-۲. یوسف بدیعی

یکی دیگر از معماپردازان عصر تیموری که در این فن رسـاله‌ای نوشته، **یوسف بدیعی** است. وی در سال ۸۹۷ هـ . در سـرخس فـوت کرده است.

[۴۵] فهرست کتب خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ج ۳، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۳. حل چند معما

حل برخی از معماها بسیار ساده است. مانند معماهای زیر:

۱. معما به اسم **ابوسعید**:

آنچ از لب دلبران ستانی به قسم،
با روز نخست ماه شوال،
جمع‌آوری آن حروف را هر دو به هم،
این نام بت من است آن شهره صنم.

منظور در مصراع اول "بوسه" و در مصراع دوم "عید" است که اگر به هم بپیوندند کلمه‌ی "ابوسعید" حاصل می‌شود.

❊❊❊

۲. به اسم **حسام**:

از حسن بی‌حد تو، ای نازنین شمایل،
عاقل شده است مجنون، مجنون شده است عاقل.

۱. منظور از "حسن بی‌حد" یعنی آن که از کلمه‌ی "حسن" حرف آخر اسقاط شود و "حسـ "بماند.

۲. منظور از مصراع دوم آن است که "عقل" کلمه‌ی "عاقل" را ترک گوید و در نتیجه " ا "بماند.

۳. هم‌چنین در مصراع دوم "جنون" باید "مجنون" را ترک گوید و حرف "م" بماند.

چون این سه حاصل معما به هم بپیوندند، اسم حسام حاصل شود.

***

۳. به اسم **کمال**:

دامن پاک بیرله اؤل مه‌رو،

عالمین دل‌لرین شکار ائتدی.

۱. منظور "دامن پاک"، حرف "ک" است که در کلمه‌ی "پاک" موجود است.

۲. منظور از "اول مه‌رو" حرف نخست کلمه‌ی "مه‌رو" یعنی حرف "م" است.

۳. منظور از "عالمین دل‌لری" دو حرف قلب کلمه‌ی "عالم" یعنی " ا "و "ل" است که اگر با هم جمع شوند کلمه‌ی "کمال" حاصل شود.

***

۴. ز تخت آقا محمدخان شد و بنشست باباخان (فتحعلی خان صبا)

آقا محمدخان: ۸۴۵ - تخت: ۱۴۰۰

باباخان: ۶۵۷

۱۴۰۰-۸۴۵+۶۵۷=۱۲۱۲

***

۵. **یک سخن گویم و جان می‌سوزم،**

بی‌بها شیخ بهاء الدین کو.

بها: ۸

شیخ بهاء الدین کو: ۱۰۳۹

تاریخ فوت **شیخ بهایی** ۱۰۳۹-۸=۱۰۳۱

***

۶. نوشت کلک صباحی ز قصر سلطانی،

علی مراد برون شد، نشست جعفرخان.

قصر سلطانی: ۵۵۰

علی مراد: ۳۵۵

جعفرخان: ۱۰۰۴

تاریخ جلوس **جعفر خان زند** ۵۵۰-۳۵۵+ ۱۰۰۴= ۱۱۹۹

***

۷. در اسم **ناصر:**

شرف دارد نیاز و صبر با هم،

مرا زان‌ها یکی هست و یکی نیست. (شرف الدین یزدی)

از دو کلمه‌ی "نیاز" و "صبر" یک حرف حذف شود و یک حرف بماند، "ناصر" حاصل می‌شود.

***

۸. در اسم **منصور:**

مشهور بود نام شه نیکوکار،

کو رفت و خلافتش به نص یافت قرار. (شرف الدین یزدی)

یعنی اگر از کلمه‌ی "مشهور" لفظ "شه" جای خود را به "نـص" بدهد، اسم "منصور" حاصل می‌شود.

***

۹. در اسم **بهادر**:

آن که نبود در جهان صاحب گهر،

جای آن دارد که افتد در بدر. (جامی)

منظور از "گهر"، نقطه است که در دو حرف از کلمـه‌ی "جهـان" موجود است و اگر هر دو حذف شود "ها" می‌ماند. اگر "ها" در داخل لفظ "بدر" افتد، اسم "بهادر" حاصل شود.

***

۱۰. در اسم **ایاز**:

چون نوشتم سرو را با یار یک‌جا زد روان،

خامه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان. (جامی)

منظور از "سرو"، حرف "الف" اسـت و منظـور از "نـشان بوسـه"، نقطه است که به پای کلمه‌ی "یار" یعنی حرف "ر" گذاشـته شـود و اسم "ایاز" حاصل آید.

***

۱۱. در اسم **محسن**:

مجلسده شیخ دون گئجه بیر شین باشلادي،

سپندپردی‌شمعی، نُقلینی حوض ایچره تاشلادي.(امیرعلیشیرنوایی)

"مجلس" ماده‌ی اسم است. محصل آن که شیخ دیشب در مجلس یک شوری کرد، "شمع" مجلس را که "لام" است، شکست. و "نقل" مجلس را که نقطه است، به حوض مجلس که دایره‌ی "سین" است انداخت. و اسم "محسن" حاصل آمد.

***

۱۲. در اسم **پیر**:

چو عشق آمد به رغم دردمندان،
ز مهر آن پسر کندیم دندان. (میرحیدر)

از حرف "سین" در لفظ "پسر"، اگر دندان را که طرفین است ساقط سازند حرف "ی" می‌ماند و اسم "پیر" حاصل می‌شود.

***

۱۳. در اسم **یوسف**:

یاردان آیرېلما ای غمگین کؤنۆل،
صبر قېل ائتدیکجه اۆل جور و جفا.
صبرله مشهور اۆلان دیللر گؤرۆر،
مهرلن جانانه‌سین، بولور وفا.

۱. منظور از "صبر ایله مشهور اولان" ایوب است.
۲. منظور از "دل‌لر" دو حرف میانی این کلمه یعنی "ی" و "ب" است.
۳. منظور از "سین بولور وفا" دو حرف "س" و "ف" است.

و بدین گونه اسم "یوسف" حاصل می‌شود.

[**حساب جمل**]

در اسم **سیب**:

ای دوست ز تو سؤالی دارم،
اما نکنی تو ریشخندی.
از بیست چهارصدش به در کن،
قلبش بر ما فرست چندی.

۱. حرف "ت" معادل چهارصد است.

۲. اگر حروف "ت" را از "بیست" حذف کنیم و مانده را قلب کنیم کلمه‌ی "سیب" حاصل می‌شود.

***

در اسم **خسرو**:

نام بت من ز غایت حسن،
سیبیست نشسته بر سر سرو.

سی تا بیست (۲۰× ۳۰) مساوی ۶۰۰ معادل حرف "خ" است که اگر بر سر "سرو" بنشیند، کلمه‌ی "خسرو" حاصل می‌شود.

٤. رساله‌ی «دستور معما»ی فضولی

١-٤. رغبت ملامحمد فضولی به معماسازی

فضولی در مقدمه‌ی دیوان فارسی گوید:«... رغبت اغلاق عبارت و مودت دقت مضمون که در جبلت داشتم، همیشه طبعم به معما و قصیده متمایل بود و خیال غزل به خاطرم نمی‌گذشت ...»

از رساله‌ی *دستور معما* اثر **ملا محمد فضولی**، نخست **مهدی بندادی** در *تذکره‌ی گلشن شعرا* نام برده است. او ضمن معرفی **فضولی** گوید:«... در سه زبان به اصناف شعر قادر و در طرز معما و عروض ماهر بود ...»

پس از آن، در اغلب تذکره‌ها، مانند *تحفه‌ی سامی*، *تذکره‌ی صادقی افشار*، *تذکره‌ی لطیفی* و جز آن به نام این رساله اشاره شده است و در *تذکره‌ی نصرآبادی* تعدادی معما از این رساله آورده شده است.

نام کامل آن را **کاتب چلبی** در *کشف الظنون* آورده است.[۴۶]

فضولی، در مقدمه‌ی رساله‌ی خود نخست اشاره به این نکته می‌کند که ذهن آدمی به کشف رمز و راز خفته در لابه‌لای کلمات و اشارات، میل دارد و از آن لذت می‌برد. این نکته را به مشقت عبادت

---

[۴۶] چاپ استانبول، ۱۹۴۳، ص ۱۷۴۲.

و ریاضت که منجر به کسب تنعم جنت می‌شود مقایسه می‌کند و آن را شیوه و روش اهل ذکا می‌شمارد.

فضولی اشتراط نظم در معما را رد می‌کند. دیگر معماسازان نیز به این مسأله اشاره کرده‌اند. مثلا محمد **نائینی** تأکید می‌کند که معما را می‌توان به نثر نیز ساخت.[۴۷]

۲-٤. نسخه‌های خطی

از *رساله‌ی دستور معما* اثر **ملا محمد فضولی**، چهار نسخه در دست داشتم:

۱. نسخه‌ی کتابخانه‌ی عمومی بورسا در ترکیه که آن را **ادیب کورْکچو** چاپ کرد. آن را با نشانه‌ی / ب./ مشخص کردم.

این نسخه در میان مجموعه‌ی **اشرف‌زاده** به شماره‌ی ۱۹/۱۲۴۱ محافظت می‌شود. این نسخه در سده‌ی یازدهم هجری، چند سالی پس از فوت **فضولی** به خط تعلیق بسیار زیبایی استنساخ شده است.

۲. نسخه‌ی سنت پطرزبورگ که از آن نخستین بار **برتلس**، خبر داده[۴۸] و گفته است که در کلیات **فضولی** محفوظ در کتابخانه‌ی انستیتوی خاورشناسی لنینگراد، به دو رساله‌ی **معمیات** *فارسی* و

---

[۴۷] امیر علیشیر نوایی، **مجالس النفائس**، چاپ علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳، ص ۹۹.

[48] Bulletin de L'Academie des sciense de L'URSS, **Classe des Humanite**, 1935, Nr. 5, P. 297 -306.

معمیات ترکی برخورده است. با اشاره به همـین موضـوع **محمـد فـؤاد کؤپرولو** نیز در مقاله‌ای مفصل[۴۹] در *انسیکلوپدی اسلام* به وجـود دو رساله‌ی معما از وی اشـاره کـرده اسـت و **حمیـد آراسـلی** نخـستین مقاله‌ی عملی را در این بـاب نوشـته اسـت[۵۰] و آن را مرحـوم **حمیـد محمدزاده** در سال ۱۳۷۰ در ایران چاپ کرد. این نسخه را با نشانه‌ی /س./ مشخص نمودم.

این رساله در صفحات ۱۰۳-۹۰ از کلیات **فضولی** مذکور در فوق استنساخ شده است.

۳. نسخه‌ی محفوظ در دانشگاه تهران را با نشانه‌ی / د./ مشخص کردم.

۴. *تـذکره‌ی نـصرآبادی* کـه در آن تعـداد ۱۷ معمـا از رسـاله‌ی مذکور آورده شده است.

علاوه بر معماهای فارسی تعداد ۴۰ معمای ترکی نیز از **فـضولی** بازشناسی شده است.

معماهای ترکی را علاوه بر **حمید آراسلی، قاراخانلی** نیز به نقل از مجموعه‌ای که در اختیار داشته، در سال ۱۹۴۸ چاپ کرده اسـت.[۵۱]

---

[49] **Azerbaycan Yurd Bilgisi**, No, 12, S. 144 – 448.

[۵۰] **ادبیات مجموعه‌سی**، باکو، ۱۹۴۶، ج ۱، ص ۳۴-۲۷.

[۵۱] **رونامه‌ی تصویر**، سال ۱۹۴۸، ج۱۲، ص ۲۳. (نقل از مقدمه‌ی کمال ادیب، پیشین.)

اختلافات نشر او با نسخه‌ی آراسلی را **کمال ادیب** به صورت زیر استخراج کرده است:

در معمای شماره‌ی ۲، به جای دارا لفظ ولی، شماره‌ی ۱۱ به جای قیاس لفظ غیاث، شماره‌ی ۱۳ به جای امیر لفظ عامر آمده و در شماره‌ی ۲۸ لفظ عمید ذکر شده است.

۵. حل چند معمای فضولی

فضولی در رساله‌ی «*دستور معما*» خوانندگان را در حل معماهای خود راهنمایی کرده است. نگارنده، در این‌جا پیش از شروع متن، به حل تعدادی از آن‌ها می‌پردازم.

۱. به اسم **نسیم**:

در راه وفای دوست نامرده کسی،
آن به نکند به وصف لعلش هوسی.
دور از لب جان‌فزای جانان دل زار،
حیفم آید که زنده باشد نفسی.

۱. "حیفم" ماده‌ی اسم است.

۲. حرف اول " حی" (= زنده) در آن تبدیل به حرف "نون "می‌شود.

۳. حرف "فا" در کلمه‌ی "نفسی" هم معادل "سی" است که از تحلیل "نفسی" به دست می‌آید.

***

۲. به اسم **علی**:

ای دل ز فراق چشم مستت خسته،
وی بهر تو دیده غرق خون پیوسته.
چشم و دل ما به قامت دلکش تو،
از هر طرف آن دوخته و این بسته.

۱. منظور از "چشم"، "عین" است.

۲. منظور از "دل ما"، حرف "ی" است.

۳. اگر "ع" و "ی" از هر طرف به قامت که "الف" است پیوسته شود، اسم "علی" به دست می‌آید.

***

۳. به اسم **سلیمان**:

شریعت هست گنجی، فیض عامش خلق را شامل،
طلسمی گشت بهر حفظ آن سلطان دریادل.

۱. "طلس می‌گشت" یعنی طلس وارونه شود و به صورت "سلط" درآید. که این جزیی از اسم معماست.

۲. "بهر حفظ آن" یعنی در اسم معما باید " ان" حفظ شود.

۳. "سلطان دریا دل" یعنی دل کلمه‌ی سلطان دریاست و به دریا در عربی "یم" گفته می‌شود که جزء اسم معما به شمار می‌رود.

جواب: اگر "یم" به قلب کلمه‌ی "سلطان" بیاید و با آن عوض شود، و " ان" نیز حفظ گردد و لفظ طلس به صورت مقلوب شده در اول قرار گیرد، اسم "سلیمان" به دست خواهد آمد.

***

۴. به اسم **قباد**:

ای سرو قد لاله‌رخ حورنژاد،
چون داغ نهی بر جگر هر ناشاد،
خواهم که پی فزونی ذوق سرور،

یک داغ نهی بر دل آشفته زیاد.

جواب: اگر یک داغ(= نقطه) از لفظ "یاد" برداشته شود و در قلب کلمه‌ی "آشفته" یعنی حرف "ـفـ" گذاشته شود و با آن‌چه از لفظ "یاد" برجای مانده ترکیب شود، اسم "قباد" به دست می‌آید.

***

۵. به اسم **نفس**:

از کسی جوی نشئه‌ی همت،
که در این عالمش هوس نبود.
عارف اندر جهان نمی‌گنجد،
جای سیمرغ در قفس نبود.

۱. لفظ "نبود" باید "نه بود" خوانده شود. یعنی جای سیمرغ در قفس نه است. زیرا جای او کوه قاف است و حرف "قاف" نیز اول لفظ قفس است. اما این‌جا، جای او نیست.

۲. موقع خواندن "نبود" یا "نه بود"، حرف "نون" خوانده می‌شود و حرف "نون" اگر به جای "قاف" بنشیند، لفظ "نفس" بیرون می‌آید.

***

۶. به اسم **سلیمان**:

به طور اهل ورع سر فرو نمی‌آرد،
دل شکسته‌ی ما میل دلبران دارد.

۱. قلب لفظ "شکسته"، حرف "سین" است.

۲. در عبارت "میل دل بر آن" منظور از "دل"، تقلیب است که لفظ "میل" را به صورت "لیم" درمی‌آورد.

۳. در عبارت "میل دلبر آن" لفظ " آن" نیز مورد توجه شاعر است.

۴. اگر این سه لفظ یعنی "س"(قلب لفظ شکسته) و " لیم" (قلب شده‌ی کلمه‌ی میل) و " ان" (لفظی که قلب میل به آن دارد) با هم جمع شوند، اسم "سلیمان" درمی‌آید.

***

۷. به اسم **ایاز**:

جای آن است که از ذوق نگنجد در پوست،

دل مجروح که داغ غم تو زیور او است.

۱. منظور از "دل مجروح"، حرف "ج" است.

۲. این حرف باید از کلمه‌ی "جای" برداشته شود.

۳. لفظ باقیمانده با ادات "از" ترکیب می‌شود. و کلمه‌ی "ایاز" به دست می‌آید.

***

۸. به اسم **علی**:

می‌کشد در چمن گل رعنا،

دامن از عندلیب بی‌سر و پا.

۱. دامن "عن دلیب" حرف "نون" است که باید کـشیده شـود و حرف "ع" بماند.

۲. سر و پای این لفظ دو حرف "د" و "ب" است که بایـد حـذف شود یعنی این لفظ باید بی‌سر و پا گردد، لفظ "لی"بماند.

۳. با ترکیب حرف "ع" با "لی" اسم "علی" به دست می‌آید.

***

۹. به اسم **متقی**:

هست محتاج ضیا لیل و نهار،
دیده‌ی معتقدان از رخ یار.

۱. تحلیل کلمه‌ی "معتقدان" به این صورت است: "مع تق دان".

۲. لفظ "دیده"، در عربی "عین" است و "عین" نام حرف "ع" در الفباست.

۳. حرف "ع" را به جای "تق" باید حساب کرد و جـای آن را بـه "تق" داد تا لفظ "متق" به دست آید.

۴. در کلمه‌ی "یار"، حرف "ی" در واقع صورت و رخ کلمه اسـت که باید به "متق" اضافه کنیم تا لفظ "متقی" به دست آید.

***

۱۰. به اسم **احمد**:

سرم از قید هوای دگران رسته خوش است،
در دلم نقش خم زلف تو، پیوسته خوش است.

۱. "در دلم" را با تحلیل "درد لم" باید نوشت.
۲. "درد" را به معنای "الم" باید گرفت.
۳. "خم" در کلمه‌ی "الم" نقش بسته و "حم" شده است. بدین گونه لفظ "احم" به دست می‌آید.
۴. "زلف" یعنی حرف "دال" هم باید پیوسته نوشته شود که پیوسته خوش است و بدین گونه لفظ "احمد" به دست می‌آید.

***

۱۱. به اسم **واقف**:

کردند ترک یاری من عقل و جان و دل،
گشتند طالبِ دُر وصلت بحور و بر.
البته چون شدند موافق مسافران،
خواهند یافت کام دل خویش از سفر.

۱. کلمه‌ی "مسافران" به صورت "م ساف ران" تحلیل می‌شود.
۲. "م ساف ران" را در معنای راندن دو حرف "م" و "ف" از کلمه‌ی "موافق" باید گرفت.
۳. پس از راندن این دو حرف "واق" می‌ماند.
۴. باید دل کلمه‌ی "سفر" یعنی حرف "ف" را برداشت و بر آن افزود.
۵. بدین گونه کلمه‌ی "واقف" به دست می‌آید.

***

۱۲. به اسم **سلیمان**:

شده خورشید دولت ظاهر و از لطف بی‌پایان،

گشوده چهره‌ی اسلام و بنموده رخ ایمان.

ماده‌ی اسم در کلمه‌ی "اسلام" است که چهره‌ی آن عبارت از دو حرف "س" و "ل" است و اگر رخ کلمه‌ی "ایمان" یعنی "یمان" با او درآمیزد، "سلیمان" به دست می‌آید.

***

۱۳. به اسم **پاشا**:

گر عدالت پیشه سازد پادشاه نامدار،

متصل ماند از او نام نکو در هر دیار.

ماده‌ی اسم در مصراع اول "پادشاه" است و اگر از او حرف‌های اول "هر" و "دیار" بیفتد، "پاشا" می‌ماند.

***

۱۴. به اسم **نبی**:

ندارد اهل ورع از حقیقت آگاهی،

ز رند بی‌سر و پا خواه هر چه می‌خواهی.

۱. منظور از سر و پا حروف اول و آخر کلمه‌ی "رند" است که پس از اسقاط آن‌ها، حرف "ن" برجای می‌ماند.

۲. اگر لفظ "بی" با آن پیوند بخورد، اسم "نبی حاصل می‌شود.

***

۱۵. به اسم **احمد**:

ساقیا چند چنین زهر جفای تو چشیم،

تو کشی صاف می از میکده، ما دُرد کشیم!

منظور از "صاف می" حرف "م" و "صاف درد" حرف "د" است. که با پیوستن آن دو به هم "مد"، اسم "احمد" به دست می‌آید.

***

۱۶. در اسم **علی**:

به سر زلف عنبرافشانت،
دل عشاق بسته می‌بینم.
عاشقان را به دور آن سر زلف،
سر به سر دل شکسته می‌بینم.

حرف "ع" در "عنبرافشان" و حرف "ل" در کلمه‌ی "دل" با حرف "ی" که از [...] حاصل می‌شود، پیوند می‌خورد. در ضمن واژه‌ی مکرر "سر" با "علی" مترادف است.

***

۱۷. به اسم **خلف**:

بنما روی خود مدار نهان،
از فضولی که هست سرگردان.

کلمه‌ی "فضولی" وقتی سرگردان نیست که حروف همه به هم بچسبد، یعنی "فضلی" که با "خلف" مترادف است.

***

۱۸. در اسم **شرف**:

سرو من دامان خود را اندکی بالا کشید،

بیش و کم گویا سرشک ما به دامانش رسید.

۱. دامان "سرو" حرف "و" است که بالا کشیده می‌شود.

۲. سپس در صورتی که دانه‌های اشک بیش (سه نقطه) بر روی "سین" سرو و کم(یک نقطه) بر روی "و" بالا کشیده شده بنشیند، دو حرف "ش" و "ف" حاصل می‌شود و اسم "شرف" به دست می‌آید.

***

۱۹. به اسم **میر**:

فشانده بر سر ره قطره‌های خون دل محزون،
کشیده دامنِ آن مه نگر از قطره‌های خون.

۱. ماده‌ی اسم "ره" است که سر آن حرف "ر" است.

۲. "قطره‌های دل محزون" دو نقطه است.

۳. اگر دامن کلمه‌ی "مه" کشیده شود به صورت دندانه درمی‌آید و با ترکیب با دو نقطه‌ی فوق به صورت "میـ" دیده می‌شود و اگر با حرف "ر" پیوند بخورد، کلمه‌ی "میر" حاصل می‌شود.

***

۲۰. در اسم **سلام**:

نگاری است سرو سهی بسته آیین،
بود سایه‌ی واژگون زلف مشکین.

مقصود بالتمثیل نگون‌سازی نصف لفظ "سـایه" اسـت کـه لفـظ "ته" می‌شود.

زلف کلمه‌ی مشکین حرف "م" است و اگر [...]

٭٭٭

۲۱. در اسم **پادشاه**:

پیش آن در روی دل هر دم نهم بر خاک راه،
افسر بختم بیارایم به درّ عز و جاه.

۱. "در روی دل" یعنی قبل از حرف "د".

۲. "پیش آن" یعنی اول کلمه‌ی آن که " آ " است.

۳. از "افسر بخت" منظور حرف "ب" است.

۴. از "دُرّ عز و جاه"، منظور دو نقطه است که حرف "ب" را "پ" کند.

بدین گونه کلمه‌ی "پادشاه" به دست آید.

٭٭٭

۲۲. در اسم **نبی**:

یارب! به توجه ملاهی هر دم،
مگذار شود کار فضولی درهم.
پیراست ز نادانی، از این گونه رقم،
بر هر چه نباید، بکش از عفو قلم.

۱. ماده‌ی اسم "نادانی" است که به "نا دا نی" تحلیل یافته است.

۲. با کشیدن قلم بر هر چه که نباید باشد، "ن" و "ی" باقی می‌ماند.

۳. و به جای حروف محذوف حرف "ب کش".

بدین گونه اسم "نبی" حاصل می‌شود.

***

۲۳. در اسم **یادگار**:

چون شدم عاشق کناره جستم از یار و دیار،
خفّتی دریافتم فی‌الجمله در آغاز کار.

۱. "کناره‌ی یار و دیار"، از یار "یا" و از دیار "د" است.

۲. با افزودن این دو به آغاز "کار"، اسم "یادگار" حاصل می‌شود.

***

۲۴. در اسم **چاکر**:

دل گرچه دوید مدتی در تک و پوی،
محروم ز عقده‌های زلفت هر سوی.
جا کرد نهفته عاقبت در زلفت،
هر عقد که بود کرد پیوند به اوی.

۱. منظور از "عقده‌های زلف" دو نقطه‌ی زلف است که از آن‌ها محروم می‌شود.

۲. با افزودن این دو نقطه به جیم "جا کر" اسم "چاکر" حاصل می‌شود.

۶. شیوه‌ی تصحیح

صورت اصح کلمه را در متن قرار دادم و نسخه بدل‌ها را به پاورقی بردم. علامت (+) نشانه‌ی افزوده بودن کلمه یا عبارتی در متن نسخه‌ی مورد نظر و علامت (ـ) نشانه‌ی نبود کلمه یا عبارتی در آن است.

آن‌چه را به متن افزودم در میان[] قرار دادم. لغات دشوار و اصطلاحات معمایی و جواب‌های معماها را به طور جداگانه و به صورت الفبایی فهرست کردم. کلیه‌ی اشعار را زیر هم آوردم. متن رساله را فصل‌بندی و معماها را شماره گذاری کردم و به حل برخی از معماها نیز نائل شدم.

بایسته است در این جا اشاره کنم که من از میان معماهای فضولی که انتشار می‌دهم، بسیاری را نتوانسته‌ام حل کنم. به سبب قلّت نسخ خطی، صورت صحیح برخی را هم نتوانسته‌ام بیابم. و بی‌گمان آیندگان این کار ناقص من را کامل خواهند کرد و اثری با عنوان «حل معماهای فضولی» انتشار خواهند داد.

دکتر ح. م. صدیق

پاییز ۱۳۹۱

بخش دوم: متن رساله‌ی دستور معما

[تحمیدیه]

بسم اللّه الرحمن الرحیم

اَحْمَدُ مَنْ شَرَّفَ قَدر الکَلام،
آن که از او یافته[۵۲] هر ذره نام،
مُنْشی ترکیب مَواد و صُوَر،
باعث تحلیل وجود بشر.
واهِب تَسْهیل قَضای اُمور،
پاک ز تشبیه و ز تبدیل دور.
نَحْمِدُه ثُمَّ نُصَلّی عَلَی،[۵۳]
اَفْضلُ مَن اَرْسَلَهُ بِالهُدا.

---

[۵۲] /ب./: فته.

[۵۳] / ب./: علا.

[مقدمه]

اما بعد، سرگشته‌ی وادی اوهام، **فضولی** گمنام، معروض می‌دارد که: در اوقات اکتساب[۵۴] و در ایام مراعات آداب انتساب،[۵۵] که به تدریج از رشته‌ی معارف گره می‌گشودم، چنین تجربه نمودم که رغبت اذهان مستقیمه به اقتنای[۵۶] مقاصدی که حصول آن به اصعب وجوه است، از مقتضیات توجه جبلی[۵۷] است به درجه‌ی کمال. و میل طبایع سلیمه به استحصال مطالبی که کسب آن به اشق[۵۸] اسالیب است، از لوازم شوق فطری است به ادراک انتهاء آمال.[۵۹] هر آینه کثرت لذت در طی طریق مشقت است و عقل را قناعت[۶۰] بر بدیهیات، از بدیهیات دلایل دنائات.

شعر:

آن‌ها که تنعمات جنت یابند،
در ضمن مشقت عبادت[۶۱] یابند.
آن‌ها که مقام قرب ایزد طلبند،

---

[۵۴] /ب./: اکتساب آداب.
[۵۵] /ب./: اکتساب.
[۵۶] / د./: به اقتفای.
[۵۷] / س./: جمیل.
[۵۸] /ب./: به ادق.
[۵۹] /ب./: مآل.
[۶۰] /ب./: صحبت.
[۶۱] /ب./: عبادت مشقت.

البته به کثرت ریاضت یابند.

و عموم این استحسان بر مطلق فنون شعر کـه ادراک نکـات آن محاذی معارج اعجاز است، شامل است. و ادقّ اقسام رقم[۶۲] معماست که توسن طبع را در میدان تدقیقات آن گَرد نعـل[۶۳] بـر فـرق فلـک می‌نشیند و دیده‌ی عقل به سـرمه‌ی تحقیقـات، دقـایق آن چهـره‌ی ابکار غیبی را در منصه‌ی حضور می‌بیند.

بیت:

نفی افکار معما نکند طبع سلیم،
زان که این شیوه‌ی شیرین، روش اهل ذَکاست.
لذتی نیست ز ادراک دقایق برتر،
نیست محتاج بیان، نفع معما پیداست.

اوضح[۶۴] علامات علوّ اعتبار این فن شریف و آیـین امـارات سـموّ اقتدار این علم لطیف، آن است که افاضـل فواضـل در بـاب قواعـد و اسالیب آن نسخه‌های معتبر تألیف نموده، و اکـابر اربـاب فـضایل در وضع قوانین و اصطلاحات آن، طرق دقت پیموده‌انـد.[۶۵] البتـه عقـلاء

---

[۶۲] /ب./: اقسام شعر فن.
[۶۳] /ب./: ـ نعل.
[۶۴] / د./: افصح.
[۶۵] / د./: طرف دقت بنموده‌اند.

کامل، نقد حیات بی‌بدل در کارهای عبث صـرف ننماینـد[۶۶] و علمـاء فاضل، جوهر عمر گرامی در اندیشه‌های بی‌فایده از دست ندهند.

[شعر]:

کاملانی[۶۷] که اهل ادراک‌اند،

سعی در کار سهل ننمایند.

جز به چیزی که معتبر باشد،

نظر اعتبار نگشایند.

اگرچه این بنده‌ی قلیلْ بضاعت[۶۸] را از کثرت اسـباب، اسـتدعای اندراج سلسله‌ی ارباب این فن نبوده؛ و از پشه‌ی عاجزْ، هوای طَیَـران در عرصه‌ی شاهبازان صیدافکن مناسب نمی‌نمود. اما به حکم آن که هر متاعی را خریداری است و هر ذره‌ای را در خـور خـود اعتبـاری، همتم نگذاشت که در بستان فضیلت، از شاخـسار ایـن نهـال، میـوه نچینم و در خوان بلاغت، از این نواله تمتعی نبینم.

بیت:

لله الحمد[۶۹] از فنون شعر در هر فن که هست،

اعتلا جستم، ز فیض حق برآمد کام من.

در بنای جامعیت تا نباشد رخنه‌ای،

---

[۶۶] /ب./: نکنید.

[۶۷] /ب./: کا ... نی.

[۶۸] /ب./: البضاعة.

[۶۹] / د./: صد الحمد الله.

در معما نیز می‌خواهم برآید نام[۷۰] من.

وسیله‌ی دیگر بر تألیف این مختصر آن است که به طریق[۷۱] تتبع و طبع‌آزمایی، معمایی چند سر زده بود. و به واسطه‌ی عدم قبول قلاده‌ی مخلص، بیم تضییع داشت تا متغلبان[۷۲] را دست تسلط بدان نرسد. در ضمن قواعد به سلسله‌ی ضبط کشیدن مناسب می‌نمود.

---

[۷۰] / س./: کام.

[۷۱] / ب./: به طرق.

[۷۲] / س./ و / د./: مقبلان.

تعریف [معما]

معما کلامی است [۷۳] که به وجه صحیح دال باشد از روی رمز و ایماء بر مقصودی، خواه اسم باشد خواه غیر اسم. و عدم اشتراط نظم بنا بر جریان اسلوب معمایی است[۷۴] در نثر.[۷۵] چنان که در تعریف معما ملحوظ[۷۶] شده باشد[۷۷] به اسم قرا و صدر. و شاید که از نظم [۷۸] استخراج اسامی شود[۷۹] که از اجتماع آن به طریق نثر اسمی دیگر حاصل شود.[۸۰]

۱. چنان که از این قطعه اسامی چند مستخرج شده و از جمع آن اسم **علی** به ظهور رسیده [است].

نظم:[۸۱]

جبین جان من و خاک مقدم ساقی،[۸۲]

که هست بندگیش را جزا زلال معین.

---

[73] / س./ و / ب./: ـ موزون.

[74] / س./ و / د./: معما نیست.

[75] / ب./: ـ نه نثر .

[76] / س./ و / د./: ملحوض.

[77] / ب./: ـ باشد.

[78] / س./: + و نثر.

[79] / س./ و / د./: اشیا می‌شود.

[80] / د./: باشد به اسم صدر و شاید که از نظم استخراج می‌شود که از اجتماع آن به طریق نثر حاصل شود.

[81] / ب./: شعر.

[82] / ب./: شاهی.

به مهر دل فلک سرکش است یک جهتش،[۸۳]
ورای او همه در پیش او نهاده جبین.

و در مجموع آن اسامی که عبارت[۸۴] از "جم و جلال و علا و اوحد"[۸۵] است **علی**[۸۶] به ظهور رسیده.

۲. و در استحسان[۸۷] فن معما آن است که ماده‌ی استخراج اسم در مصراع آخر باشد بلکه اصلا[۸۸] در مصراع مذکور زیاده از مواد اسم چیزی نباشد.[۸۹]چنان که در اسم **سلطان سلیمان**:

شریعت هست گنجی، فیض عامش[۹۰] خلق را شامل،
طلسمی گشت بهر حفظ آن، سلطان دریا دل.[۹۱]

۳. و می‌تواند بود که در هر مصراع ماده‌ی اسمی باشد به استقلال هر یک. چنان که در اسم **حضرت**[۹۲] **سلیمان**:

شده خورشید دولت ظاهر و از لطف بی‌پایان،

---

[۸۳] / د./: فلک سرگشته‌ای است یک جنبش.
[۸۴] / ب./: عبارات.
[۸۵] / د./: واحد.
[۸۶] / س./ و / د./: علی.
[۸۷] / س./ و / د./: استبنان.
[۸۸] / س./: ـ در مصراع آخر باشد بلکه اصلا .
[۸۹] / د./: ماده‌ی استخراج اسم در مصراع آخر باشد.
[۹۰] / ب./: عاشق.
[۹۱] / ن./: این معما در این نسخه نیز وجود دارد.
[۹۲] / ب./: سلطان.

گشوده چهره‌ی اسلام و[۹۳] بنموده رخ ایمان.

مخفی نماند که لفظ[۹۴] "اسلام" تحلیل یافته [است].

۴. و می‌تواند بود که ماده‌ی اسم در مصراع اول باشد و تصرف در مصراع ثانی به اشارت خاص. چنان که در اسم **پاشا**:

گر عدالت پیشه سازد پادشاه نامدار،

متصل ماند از او نام نکو در هر دیار.

ماده‌ی اسم، "پادشاه" است چون متصل نخواهد ماند.[۹۵] [یعنی حروف /هـ/ و /د/ در کلمات "هر" و "دیار" از پادشاه حذف می‌شود.]

---

[۹۳] / ب./: ـ و.

[۹۴] / ب./: لفظی.

[۹۵] /د./: ـ ماده‌ی ... ماند. / ب./: چون متصل بماند غیر متصل نخواهد ماند.

[اعمال معما]

باید دانست که اعمال معمایی چهار است: ***تسهیلی*** و ***تحصیلی*** و ***تکمیلی*** و ***تذییلی***.

اما ***تحصیلی*** آن است که به آن تحصیل حروف نمایند.

و ***تکمیلی*** آن که حروف حاصله به واسطه‌ی آن ترتیب یابد.

و ***تسهیلی*** آن که سبب سهولت دو قسم سابق شود.

و ***تذییلی*** آن که رعایت حرکات و سکنات نموده شود.

و آن از امور محسنه است نه از اقسام ضروریت.[۱]

۱. اعمال تسهیلی

اما اقسام[۲] ***تسهیلی*** چهار است: [۱. ***انتقاد***، ۲. ***تحلیل***، ۳. ***ترکیب***، ۴. ***تبدیل***.]

[۱-۱. انتقاد]

انتقاد[۳] و آن عبارت از آن است که اشارت کنند بر بعضی از اجزای کلمه جهت تصرف به عبارت که فی الجمله دلالتی داشته

---

[۱] / ب./: نه ضروریه.

[۲] / ب./: اعمال.

[۳] / س./ و / د./: ـ انتقاد.

باشد. چنان که *سر* و *تاج* و غیره گویند و به آن اول کلمه خواهند، و *پای* و *پایان* و *انجام*[۱] گویند و به آن حرف آخر اراده نمایند.

۴. چنان که در اسم **نبی**:

ندارد اهل ورع از حقیقت آگاهی،
ز رند بی‌سر و پا خواه هر چه می‌خواهی.

۵. و چنان که در اسم **احمد**:

ساقیا چند چنین زهر جفای تو چشیم،[۲]
تو کشی صاف می از میکده، ما دُرد کشیم!

۶. و چنان که در اسم **علی بیک**:

رندی که چو ما تارک دنیاست که دید؟
آن کس که علوّ قدر کم خواست که دید؟
شد بی‌سر و پایی[۳] **سبب رفعت ما،**
عالی قدری که بی‌سر و پاست که دید؟

۷. و *دل* و *میان* و مثال آن گویند و حرف میانه خواهند. چنان که[۴] در اسم **سلیمان**:

به طور اهل وَرَع سر فرو نمی‌آرد،
دل شکسته‌ی ما میل دلبران دارد.

---

[۱] / ب./: آنجا.
[۲] / س./ و / د./: چشم.
[۳] / ب./: بی.
[۴] / ب./: ـ چنان که ... حاصل شود.

۸. و شاید که این به عمل معمایی حاصل شود. چنان که در اسم **میسّر**:[۱]

می‌کشد از روی گلگون برقعِ زلف سیاه،
هر دم آن مه[۲] عرض عارض می‌کند بر مهر و ماه.

از لفظ "مهر و ماه" حرف "سین" و حرف "را" اراده شده که[۳] **میسر**[۴] به حصول پیوندد.

۹. و شاید ماده‌ی عمل به ***ترادف***[۵] حاصل شود. چنان که در اسم **علی**:

به سر زلف عنبرافشانت،
دل عشاق بسته می‌بینم.
عاشقان را به دور آن سر زلف،
سر به سر دل شکسته می‌بینم.[۶]

۱۰. و چنان که در اسم **خلف**:

بنما روی خود مدار نهان،
از فضولی که هست سرگردان.

---

[۱] / س./ و / د./: میر.
[۲] / س./: ـ آن مه.
[۳] / ب./: ـ که.
[۴] / س./ و / د./: میر.
[۵] / د./: ـ از لفظ ... به ترادف. / ب./: ترادان.
[۶] / د./: ـ عاشقان ... می‌بینم.

حرف "واو" فضولی عطف اعتبار نموده شده[است].

۱۱. و *جامه* و *پوست* و امثال آن گویند و الفاظ محیط[۱] خواهند. چنان که در اسم **ایاز**:

جای آن هست که از ذوق نگنجد در پوست،
دل مجروح که داغ غم تو[۲] زیور او است.

لفظ "جای"[۳] از مادهی اسم واقع شده[است].

۱۲. *دل‌ها*[۴] گویند و مابین‌الطرفین خواهند. چنان که در اسم **سلامه**:

بی‌عکس تو صفا نبود جام باده را،
زیب است خال و زلف[۵] تو دل‌های ساده را.

این معما خالی از *عمل رقمی* نیست.

۱۳. و شاید که تعیین حروف[۶] به احوال و اوضاع باشد. چنان که در اسم **تاج**:

دل قدّ دوتا چون خم گیسوی تو دارد،
تا میل به طاق خم ابروی تو دارد.

---

[۱] / ب./: محیطه.
[۲] / ب./: او.
[۳] / ب./: جامی.
[۴] / ب./: و دل‌ها.
[۵] / ب./: زلف و خال.
[۶] / س./ و /د./: حرف.

[۲-۱. فصل تحلیل]

عمـل *تحلیـل* عبـارت از آن اسـت کـه لفظـی بـه اعتبـار معنـی غیرمعمایی، مفرد باشد و به [اعتبار] معنی معمایی [مرکـب باشـد و آن را] متجزّا سازند. و این عمل مشکل‌ترین اعمال اسـت. زیـرا گـاه می‌باشد که مراد از حرف، معنی باشد یا از بعـض معنــی و از بعـضی لفظ[۱] و گاه اجزای مذکور مستقل [باشد].

قسم اول، که مراد از تمامی اجزای معنی باشد:

۱۴. اما تحلیل به دو جزو به استقلال هر یک. چنان که در اسـم **غریب**:

گو مزن لاف ز سرمستی[۲] عشق، آن گم‌ره،
که بود روز غم از پا و سر خود آگه.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "روز غم" است.[۳]

۱۵. و چنان که در اسم **محمدجان بیک**:

نهان تا کی رخت، زلف سیه را برفشان آخر،
ز محتاجان مدار آن شکل نیکو را نهان آخر.

کلمه‌ی "محتاجان" به سه جزو[۴] تحلیل یافته و کلمـه‌ی "مـدار" به دو جزو[۱] به استقلال هر یک.

---

[۱] / س./ و / د./: ـ یا از بعض معنی و از بعضی لفظ.
[۲] / س./ و / د./: مستی.
[۳] / ب./: روز است.
[۴] / س./ و / د./: به جزوی.

۱۶. چنان که در اسم **علا**:

چو خاک ره سر راهی گرفتم،

به زاری دامن ماهی گرفتم.

۱۷. و به عدم استقلال بعضی. چنان که در اسم **احمد**:

سرم از قید هوای دگران رسته خوش است،

در دلم نقش خم[2] زلف تو پیوسته خوش است.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "در دلم" خواهد بود.

۱۸. اما تحلیل به سه جزو به استقلال هر یک. چنان که در اسم **لامعی**:

در تقوا اگرچه داشتم تقلیدی،

امروز مرا نیست به او امّیدی،

هم برد قرار و طاقتم چشم مهی،

هم کرد هلاکم ابروی خورشیدی.

مقصود بالتمثیل لفظ "هلاکم" است.

۱۹. اما تحلیل به چهار جزو به استقلال هر یک. چنان که در اسم **بهرام**:

گر در حذری ز بی‌سر و پایی‌ها،

منمای به چشم خلق رعنایی‌ها.

---

[1] / س./ و / د./: ـ و.

[2] / س./ و / د./: غم.

افکند شب آفتاب را چرخ به خاک،

زیرا که نمود روز زیبایی‌ها.

مقصود بالتمثیل کلمه‌ی "زیبایی‌ها" است.

۲۰. و به عدم استقلال بعضی. چنان که در اسم **نسیمی**:

فکنده باز با روی[۱] نکویی،

مهی اندر دل من آرزویی.

مقصود بالتمثیل لفظ "آرزویی" خواهد بود.

و ***قسم دوم***، که مراد از همه اجزای[۲] لفظ باشد.

۲۱. اما تحلیل به دو جزو به استقلال چنان که در اسم **صفی**:[۳]

خوش آن که به وصل او خود را نگران سازد،

دیده به تماشایش[۴] بر هر گذر اندازد.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "گذر" است.

۲۲. و چنان که در اسم **علی**:

می‌کشد در چمن گل رعنا،

دامن از عندلیب بی‌سر و پا.

---

[۱] / ب./: رویی.

[۲] / س./ و / د./: اجزا.

[۳] / س./ و / د./: صنعی.

[۴] / ب./: تمنایش.

۲۳. و به عدم استقلال هر یک.چنان که در اسم **نبی**:

در ره آن بی‌وفا از محنت و رنج و ملال،

هر چه می‌باید از آن دارم نصیبی جز وصال.

مقصود بالتمثیل لفظ "وصال" است.

۲۴. به عدم استقلال بعضی چنان که در اسم **لالا**:

از ماه‌وشان آن‌چه مراد من شیداست،

گیسوی خم اندر خم و رخسار دل‌آراست.

مقصود بالتمثیل تحلیل "دل‌آراست".

۲۵. و تحلیل به سه جزو به استقلال هر یک. چنان که در اسم **نسیم**:

در راه وفای دوست نامرده کسی،

آن به نکند به وصل[۱] لعلش هوسی.

دور از لب جانفزای جانان دل زار،

حیفم آید که زنده باشد نفسی.

مقصود بالتمثیل لفظ "نفسی" خواهد بود.

۲۶. و به عدم استقلال هر یک. چنان که در اسم **متقی**:

هست محتاج ضیا لیل و نهار،

دیده‌ی معتقدان از رخ یار.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "معتقدان" است.

---

[۱] / ن.ا: به وصف.

۲۷. تحلیل به چهار جزو به استقلال هر یک. چنان کـه در اسـم **علی**:

اگر پیش گل‌ها تو عارض گشایی،
و گر من بنالم بر عندلیبان،
بخوانند[۱] گل‌ها تو را شاه گل‌ها،
مرا عندلیبان سر عندلیبان.

مقصود بالتمثیل تحلیل[۲] لفـظ "عنـدلیبان" اسـت و دو بـار[۳] بـه عکس یکدیگر.

قسم سیوم، که بعضی اجزای معنی باشد و بعضی لفظ.

۲۸. اما تحلیل به دو جزو به استقلال چنان که در اسم **مزید**:

هستی پری و[۴] لیک تو را شفقت[۵] تمام،
دیدند از تو آدمیان روی دل تمام.

مقصود تحلیل لفظ "آدمیان" است. هر گاه لفظ آدمیان به[۶] روی دل تمام شود معنی تمام شود و از میان، کمر اراده شده [است].

---

[۱] / س./: بخواهند.
[۲] / س./ و /د./: ــ تحلیل.
[۳] / س./ و / د./: باز.
[۴] / ب./: نبردی.
[۵] / د./: شفقست.
[۶] / س./ و /د./: ــ به.

۲۹. و به عدم استقلال بعضی. چنان که در اسم **وردی**:

چو کردم با غم عشق آشنایی،
دمی زان درد کی خواهم جدایی.

۳۰. و به عدم[۱] استقلال هر یک چنان که در اسم **صدقی**:

آن چنان چشم دارم از دلدار،[۲]
که شود میل گفت و گوی منش.
روی دل با رقیب ننماید،
راند او را و نشنود سخنش.

۳۱. اما تحلیل به سه جزو به استقلال هر یک. چنان که در اسم **علا**:

می‌کنم ناله‌های زار که شاید،
مه من مهربانی[۳] بنماید.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "مهربانی" خواهد بود.

۳۲. و به عدم استقلال بعضی. چنان که در اسم **عماد**:

تنها نه تو[یی] ای نی! نالان ز محنت دوست،
رخسار زرد ما هم از درد بی‌حد او است.[۴]

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "رخسار" است.

---

[۱] / س.ا: ـ عدم.
[۲] / ن.ا: ماند.
[۳] / ب.ا: ـ مهربانی.
[۴] / س.ا: دوست.

۳۳. اما تحلیل به چهار جزو به استقلال هر یک. چنان که در اسم **غنی**:

هرگز ز شکستی نبود[۱] دور دل آزار،[۲]
آن زلف از آن است شکسته به رخ یار.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "از آن است" خواهد بود.

۳۴. و به عدم استقلال چنان که در اسم **واقف**:

کردند ترک یاری من عقل و جان و[۳] دل،
گشتند طالبِ دُرّ وصلت ز بحر و بر.
البته چون شدند موافق مسافران،
خواهند یافت کام دل خویش از سفر.

۳۵. و شاید که لفظی که به عمل معمایی به حصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل یابد و افاده‌ی حصول[۴] مقصود کنند. چنان که در اسم **محب**:

چیزی که دبیر فلک از عیب[۵] شمارد،
محراب دو ابروی تو یک ذره ندارد.

---

[۱] / ب./: ـ نبود.
[۲] / د./: هرگز از شکستی نشود دور دل زار. / س./ و / د./: در دل زار.
[۳] / س./ و / د./: ـ و.
[۴] :/ ب./: ـ حصول.
[۵] / س./ و / د./: غیب.

مقصود بالتمثیل تحلیل "محراب دو ابرو" است که به طریق تبدیل محراب حاجب می‌شود. و در این طریق شاید که به واسطه انحلال[1] پذیرد.

۳۶. فامّا حصول غیر تحصیل باشد. چنان که در اسم **جنید**:

با زنخدان برد نقد جان ما جانان ما،
گشت دُرج خالی او پر ز نقد جان ما.

مقصود بالتمثیل "نقد جان ما" است که نود و پنج است.

۳۷. و تحلیل می‌یابد که ذکر[2] ماده‌ی معما به اسلوب عربی باشد و به اسلوب فارسی تحلیل یابد. چنان که در اسم **بلال**:

گفتی که دهم تو را حیاتی به وفا،
ناکرده وفا به وعده، کُشتی به جفا.
اَوْعَدْتَ بِمَا اَحبَّهُ تَحیینی،
الآن قَتَلْتَنی بِما اَنْکَرَها.[3]

مقصود بالتمثیل لفظ "قتلتنی" خواهد بود.

۳۸. و برعکس آن تواند بود. چنان که در اسم **امام**:

دریاست دو چشم تر من آن گل رعنا،
دُریابد و گوهر، اگر آید سوی دریا.

---

[1] / ب./: اغلال.

[2] / س./ د./: ـ ذکر.

[3] / د./: او حدت بما او حبه تحسسنی،/ الا أن قلتنی بما انکرها قلتنی.

مقصود بالتمثیل لفظ "دُر" است که او را به عربی اعتبار نمایند.

۳۹. و شاید که اسمی به طریق تحلیل آن اسمی دگر[۱] به حصول رسد. چنان که در اسم **صبوری**:

دلم از عنبر زلف سیاهت،
امید عطر[۲] هر روزی ندارد.
بدان راضی است گر بهر تسلّی،
صبا بویی پس از ماهی بیارد.

و اگر اسم مذکور، حرف "واو" را حرف[۳] عطف اعتبار نمایند، اسم چیزی به حصول می‌رسد.

[**۳-۱. ترکیب**]

ترکیب عبارت از آن است که مجموع اجزا قبل از ترکیب، به معنی غیر معمایی یک لفظ نبوده باشد. به معنی معمایی لفظ[۴] اعتبار نمایند به شرط آن که مراد معنی باشد نه لفظ. خواه اجزای ترکیب قبل از ترکیب استقلال داشته باشد و[۵] خواه نداشته باشد.

---

[۱] / س./ و / د./: اسم. دگر.
[۲] / ب./: عطری.
[۳] / س./ و / د./: ـ حرف.
[۴] / ب./: ـ نبوده باشد. به معنی معمایی لفظ.
[۵] / ب./: ـ و.

۴۰. اما مرکب[1] از دو جزو به استقلال اجزا تمهیل[2] ترکیب چنان که در اسم **حبیب**:

خوبان که ربودند ز کف حاصل ما،
هرگز نشدند از جفا مایل ما.
از هیچ یکی کام دلی نگرفتیم،
با آن که اسیر هر یکی شد دل ما.

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ "با آن" است.

۴۱. و به عدم استقلال هر یک. چنان که در اسم **خوشی**:

بنده را بنمای عارض گاه گاه،
ای غلام عارضت خورشید و ماه.

مقصود بالتمثیل لفظ "دو" خواهد بود.

۴۲. و به عدم استقلال یکی از دو جزو. چنان که در اسم **تقی**:

ور[3] دهد مژده‌ای فرح حاصل،
به دو گوشم عتاب یار ای دل.

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ "شمع" است.

۴۳. مرکب از سه جزو به استقلال قبل از ترکیب. چنـان کـه در اسم **علی**:

---

[1] / ب./: ترکیب.

[2] / ب./: ـ تمهیل.

[3] / س./ و / د./: در.

دی در طلب فایده‌ی فیض بقا ـ

بودند فقیه چند با من رفقا.

گشتند[۱] چو خورشید لقایان ظاهر،

کس فیض بقا نیافت جز من ز لقا.

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ "منزل" است.

۴۴. و به عدم استقلال بعضی. چنان که در اسم **قراچه**:

ز اشک چشم و آه آتشین ما نه‌ای فارغ،[۲]

خوشم کز[۳] این شرار و سوز دل جانا نه‌ای فارغ.

مقصود بالتمثیل ترکی بلفظ "جانانه" است.

۴۵. و می‌تواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد بی‌فاصله. چنان که در اسم **تقی**:

داده[۴] همیشه به دل مبتلا،

دور فلک درد و حبیبی شفا.

مقصود بالتمثیل ترکیب "دو حبیبی شفا" است. حرف "تا" از مصراع اول[۵] حاصل شده [است].

---

[۱] / س./ و / د./: گفتند.

[۲] / س./ و / د./: آتشین ما فارغ. / ب./: آتشین تا نه‌ای فارغ.

[۳] / ب./: گر.

[۴] / ب./: دار.

[۵] / ب./: او.

۴۶. و شاید که از ترکیب[۱] عبارت و اسلوب عربی مستفاد شود. چنان که در اسم **بهزاد**:

اگر بنده‌ای در فراق شه خود،
کند پر گهر دیده‌ی دُر فشان را،
همان به که در کنج غم گاه و بی‌گاه،
رخ شه به یاد آرد و ریزد آن را.[۲]

در این سه ترکیب از پی هم بی‌فاصله واقع شده[است].

[**٤-١.تبدیل**]

تبدیل عبارت از آن است که بعضی حرف[۳] را به بعضی تبدیل کنند بی‌وسیله‌ی[۴] ***تصحیف***.[۵] به شرط آن که الفاظ مسقوط و ایراد مراد[۶] از یک لفظ مستفاد شود. آن‌چه از دو عبارت مستفاد می‌شود از قبیل ***تبدیل*** نخواهد بود.

۴۷. چنان که در اسم **بدر**:

آن مه که به تیر او دل ماست سپر،
دل را ز خدنگ غم او نیست گذر.

---

[۱] / ب./: ترکیب از.
[۲] / ب./: آرد ورازا.
[۳] / ب./: حروف.
[۴] / ب./: ـ بی‌وسیله.
[۵] / س./ و / د./: تصحیب.
[۶] / س./ و / د./: به شرط آن که الفاظ مسقوط وی را و مراد.

هر بار که تیر او کشیدیم از دل،

دیدیم نشسته جای او تیر دگر.

ماده‌ی اسم لفظ "بار" است به عبارت اول الف کشیده شده و به عبارت ثانی حرف دال که رقم عطارد است ثابت شده [است].

۴۸. و[۱] عمل ***تبدیل*** شاید که به ***تحلیل*** به حصول رسد. چنان که در اسم **بهار**:[۲]

گر به رسوایی نداری آرزو،

پیش دشمن هیچ حال دل مگو.

مقصود بالتمثیل تبدیل الف لفظ "حال" است به میم و از آن اراده‌ی "حمل" که علامت آن‌هاست.

۴۹. و به غیر تحلیل. چنان که دراسم **بیک**:

به وصل قامت و زلفت کم از کم داشتم غم را،

به روز هجر[۳] بیش از[۴] بیش دیدم آن کم از کم را.

۵۰. و[۵] چنان که در اسم **الوند**:

ای مهر تو در جان ز ازل تا به ابد،

بر جان و دلم جور و جفایت بی‌حد،

---

[۱] / س./ و / د./: + به.

[۲] / ب./: بها.

[۳] / س./ و / د./: ـ هجر.

[۴] / س./ و / د./: ـ از.

[۵] / س./ و / د./: ـ و.

ما را که غرض وفاست از سرو قدت،[۱]

خم یافته مانند سر زلف تو قد.

۵۱. و چنان که در اسم **خوشی**:

تو ای زاهد که چندین می‌خروشی،

چه حاصل کرده‌ای از خودفروشی.

مقصود بالتمثیل خودفروش است.[۲]

۵۲. و چنان که در اسم **جواد**:

جز به جفای دلبران نیست مرا رضای[۳] **دل،**

دل به جفا کُشد[۴] **مرا چند کشم جفای دل.**

۵۳. و چنان که در اسم **کامی**:[۵]

حُسن رخت ای مه فرخنده فال،

ماه تمام است[۶] **در اوج کمال.**

۵۴. و چنان که در اسم **علی**:

عارضش نوربخش هر نظر است،

ای عزیزان ز ماه خوب‌تر است.

---

[۱] / س./ و / د./: سروریت.

[۲] / س./ و / د./: ـ و چنان که در اسم خوشی ... خود فروش است.

[۳] / ب./: ز جای.

[۴] / س./ و / د./: کشت.

[۵] / ب./: ـ کامی.

[۶] / ب./: تمامی است.

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ "عزیزان" است.

۵۵. و چنان که در اسم **مراد**:[۱]

همه مرغان باغ‌اند، از مذاق درد دل غافل،
ز مرغان بلبلِ گم گشته آمد محض درد دل.

مقصود بالتمثیل لفظ "مرغان" است.

۵۶. و به غیر[۲] تحلیل. چنان که در اسم **دارا**:

هر شبی ای چرخ صد ره همچو خود از چشم تر،
دیده‌ی دامان ما را دور از او پر از گوهر.[۳]

مقصود بالتمثیل لفظ "دامان" است و اسقاط به کنایه شده[است].

۵۷. و شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد. چنان که در اسم **عبدی**:

بر دل ما رحم کن ای ماه‌رو،
معتقدانیم، دل ما بجو!

مقصود بالتمثیل اراده‌ی "عبد" است از "غیر معتق".

۵۸. و شاید که[۱] این عمل به تصرف در صور کنایتی وجود گیرد. چنان که در اسم **علی**:

---

[۱] / س./ و / د./: ـ و چنان که در اسم مراد ... مرغان است.
[۲] / س./ و / د./: و تعبیر.
[۳] / س./ و / د./: دور از آن درّ و گهر.

ای دل ز فراق چشم مستت خسته،
وی بهر تو دیده غرق[2] خون پیوسته.
چشم و دل ما به قامت دلکش تو،
از هر طرف این دوخته و آن بسته.

مقصود بالتمثیل حرف "ی"[3] است از قلب بی‌حاصل[4] شده چون سر[5] حرف "الف" بسته‌ی لفظ "ی"[6] می‌شود.

۵۹. چنان که[7] در اسم **شرف**:

سرو من دامان[8] خود را اندکی بالا کشید،
بیش و کم گویا سرشک ما به دامانش رسید.

۶۰. و چنان که در اسم **میر**:

فشانده بر سر ره قطره‌های خون دل محزون،
کشیده دامنِ آن مه نگر[9] از قطره‌های خون.

---

[1] / ب./: ـکه.
[2] / ن./: غریق.
[3] / ب./: یا.
[4] / ب./: بی‌حاصله.
[5] / س./ و / د./: ـ سر.
[6] / ب./: یا.
[7] / ب./: ـ چنان که.
[8] / ب./: دامن.
[9] / ب./: بزو.

۶۱. و تواند بود که این عمل به معنی[۱] منعکس شدن لفظی باشد. چنان که در اسم **سلام**:

نگاری است سرو سهی بسته آیین،
بود سایه‌ی واژگون زلف مشکین.

مقصود بالتمثیل نگون‌سازی نصف لفظ "سایه" است که لفظ "ته" می‌شود.

۶۲. و شاید که عمل به واسطه‌ی رقم هندسی[۲] باشد. چنان که در اسم **صبری**:

کوکب جاهت ز نُه طاق فلک بالا نمود،
زیردستان را از او رفعت دو چندان شد که بود.

مقصود بالتمثیل تبدیل حرف "ط"[۳] است در لفظ "طاق".

۶۳. و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد. چنان که در اسم **عماد**:

با شکن‌های جعد گیسویش،
گشت صیاد هر دل محزون،
سرو ما دیده زیر هر شکنی،
دل بی‌خان و مان ز حد بیرون.

---

[۱] / ب./: مبنی بر.
[۲] / ب./: هندسه.
[۳] / ب./: طا.

مقصود بالتمثیل حرکت واو سرو است.

۶۴. و شاید که حرف مبدل به جزوی یا بیش‌تر گردد. چنان که در اسم **بهمن**:

گرد راهت می‌رود هر دم به چرخ نیلگون،
می‌کند افسر به مهر و مه مگر گردون دون.

مقصود بالتمثیل تبدیل لفظ "مگر" است و در این معما از لفظ "مه"[۱] حرف رای "مهر" خواسته شده و محل تصرف لفظ "مهر" است.

۶۵. و شاید که حرف اول به حرف اول و حرف آخر به حرف آخر مبدل شود. و چنان که در اسم **بها**:

نگردد کام دل بی‌زر میسر،
بسان شهد باشد زهر با زر.

از این بیت دو اسم "بها"[۲] به ظهور رسد.

۶۶. و شاید در تبدیل لفظی که در او تصرف نمایند به تمامی مبدل شود.[۳] چنان که در اسم **نبی**:

مشاطه‌ی حسن بست پیرایه‌ی گل،
زد باد صبا گره به زلف سنبل.
گل را چون گران شد ز در شبنم گوش،

---

[۱] / ب./: به.

[۲] / س./ و / د./: ـ بها.

[۳] / ب./: لفظی که در تصرّف به تمامی مبدّل شود.

آن به که نگوید غم بی‌حد بلبل.

مقصود بالتمثیل لفظ "غم" است.

۶۷. و تواند بود که این عمل از لـوازم چیـزی بـه حـصول رسـد. چنان که در اسم **عامر**:

ز اوج امل آفتابی نمود،

عیان گشت تأثیر او آن‌چه بود.

تصرف در لفظ "امل" است.

۶۸. و شاید صـورت کفـایتی معتبـر باشـد. چنـان کـه در اسـم **سلیمان**:[۱]

خوش آن ساعت که آن سرو سهی آید به سوی ما،

گشاید از سر زلفش خم و دامن کشد بالا.

مقصود بالتمثیل حصول حرف نون است از صورت حرف "میم"[۲] ملکوتی. [خمِ میمِ خم را باز می‌کند و دامن آن را بالا مـی‌کـشد. بـه این ترتیب از میم حرف"ن" حاصل می‌شود.]

۶۹. و شاید که از تشبیه حاصل شود. چنان که در اسم **سلیمان**:

تا فزوده زیب و زینت بر[۳] عذار مهوشت،

هست ما را مهر[۱] دل با آن دو زلف سرکشت.

---

[۱] / ب./: امان.

[۲] / س./ و / د./: جیم.

[۳] / س./ و / د./: در.

مقصود بالتمثیل لفظ "کشت"[۲] خواهد بود.

---

[۱] / س./ و / د./: مار مهر.

[۲] / ب./: بالتمثیل کشته.

۲. اعمال تحصیلی

اعمال تحصیلی هشت است: ***۱. تنصیص و تخصیص*** و ۲. ***تسمیه*** و ۳. ***تلمیح*** و ۴. ***ترادف***[1] ***و اشــتراک*** و ۵. ***کنایــه*** و ۶. ***تــصحیف*** و ۷. ***اســتعاره و تشبیه*** و ۸. ***حساب***.

۲-۱. [تنصیص و تخصیص]

اما ***تنصیص*** و ***تخصیص*** عبارت از بعضی است و اشارت به امر ثانی و تخصیص عبارت از تمامی. و تعیین[2] امر مذکور نشاید که بر سبیل ***تحلیل*** باشد.

۷۰. چنان که در اسم **علی**:

در راه تو تا مُردم از بنده شدی شاکر.[3]
شادم که پسندیدی از من عمل آخر.

مقصود بالتمثیل تعیین لفظ "ل" است.[4]

۷۱. و چنان که در اسم **هارون**:

زاهدا رو که از دلم به فسون،
غم بی‌حد نمی‌شود بیرون. [لفظ "رو" مقصود است.]

۷۲. و چنان که در اسم **امان**:

---

[1] / ب./: ترادن.
[2] / س./ و / د./: ـ و تخصیص عبارت از تمامی و تعیین امر مذکور.
[3] / س./ و / د./: در راه تو از مردم تا بسته شدی شاکر.
[4] / ب./: لفظی است.

بی‌تو دوش از آه من در یک زمان،

زیر و بالا[1] سوخت اوج آسمان. [لفظ " آه من" مقصود نظـر اســت. زیر و بالا همان دو الف امان است که سوخت.]

۷۳. و چنان که در اسم **امان**:

آه کردم از غم آن سیم‌بر،

شد ز آهم آسمان زیر و زبر.

۷۴. و می‌تواند بود که متضمن کنایت باشد. چنـان کـه در اسـم **تقی**:[2]

مه روی تو نور ربانی است،

هر چه جز روی تو است آن فانی است.

هر چه فانی نباشد باقی خواهد بود.

۷۵. و شاید که معنی به عمـل قلـب باشـد. چنـان کـه در اسـم **بهرام**:

مبین خانه و قصر را سفلی ای دون،

از این خانه دیدیم ما ره به گردون.

مقصود بالتمثیل لفظ "ما ره به گردون" است.

۷۶. و در ضمن تصحیف نیز می‌تواند بـود.[1] چنـان کـه در اسـم **بابر**:

---

[1] / ب./: بلا.

[2] / ب./: ـ می‌تواند ... گردون است.

در ره عشق دلا مردنت آسان نبود،[۲]
تا تو را صورت آن سرو خرامان نبود.

۷۷. و شاید که تمامی حروف اسم در یک[۳] مقام مندرج باشد و بعضی تعیین پذیرد. چنان که در اسم **جائی**:[۴]

قومی که به قید او اسیرند، خوش‌اند،
بر خاک در تو جای گیرند، خوش‌اند.
جا نیست در آن کوی مگر شاهان را،
آن‌ها که بر آن روی اسیرند[۵] **خوش‌اند.**

۷۸. و شاید که[۶] در ضمن اصطلاح اسم حرکت[۷] و سکون به حصول رسد. چنان که در اسم **بابر**:

هر گه که بر صحیفه‌ی گل می‌کنم نظر،
در یاد عارض تو دلم بی‌تحمل است.
تا پر گل است باغ، ز یادم نمی‌روی،
گویا که نقش نام تو بر صفحه‌ی گل است.

---

[۱] / ب./: و می‌تواند بود که متضمن کنایت باشد.
[۲] / ب./: ردیف "بنمود" است.
[۳] / ب./: ـ یک.
[۴] / ب./: بعد از اسم بابر آمده است.
[۵] / ب./: سریرند.
[۶] / ب./: + تعیین.
[۷] / ب./: دکت.

۷۹. و تواند بود که الفاظ اسم به ترتیب مذکور شود. چنان که در اسم **منصور**:

زلف را بگشادی ای آرام جان،
عاقبت کردی ز من صورت نهان.

۸۰. و چنان که در اسم **یاری بیک**:

بسی کردم سفر در هر دیاری بی‌گل رویت،
ولی خالی ندیدم هیچ جا از نام نیکویت.

۸۱. و چنان که در اسم **شبیر**:[۱]

اشک چشم تر من سوی غرض راهنماست،
بی‌کسی را که بگوید غرض من دریاست.

۲-۲. [تسمیه]

تسمیه عبارت از آن است که از اسم حرفی مسما خواهند و یا از مسمی اسم اراده نمایند.

۸۲. اما *قسم اول* چنان که در اسم **علاء الدین**:

تا بردن دین و دل تو را شد آیین،
شد صرف تو دین و دل عشاق حزین،
کس را دل و دین نماند در دور رخت،
ای عین بلا تویی بلای دل و دین.

---

[۱] / س./ و / د./: شیر.

۸۳. شاید که به عمل معما به حصول رسد. چنان که در اسم **طاهر**:

نگار می‌گذرد مست و من به ناله وآهی،[۱]
گرفته‌ام سر ره تا کند نگار نگاهی.[۲]

۸۴. و *قسم دوم* که اکثر[۳] مسمی اسم اراده[۴] می‌شود. چنان که در اسم **زین**:

تا نگیرد[۵] **آفتاب از شمع رویش آب و تاب،**
خویش را هر دم نهان می‌سازد آن مه ز آفتاب.
مقصود بالتمثیل حرف "ز" می‌خواهد بود.

۸۵. چنان که در اسم **دارا**:[۶]

کاملان‌اند اهل عشق تمام،
دلبر هر یکی است شهره[۷] **به نام.**

۸۶. و چنان که در اسم **جم**:

---

[۱] / ب./: ناله‌ی آهی.
[۲] / س./ و / د./: گرفته‌ام سر راهی که تا کنند نگاهی.
[۳] / ب./: + اگر.
[۴] / ب./: اراد.
[۵] / ب./: بدوزد.
[۶] / ب./: درا.
[۷] / س./ و / د./: یک شهره.

ذکر تو کردند شبی شمع‌ها،
بی‌ادبانه بر[۱] هر خاص و عام.
بین که کشیدند به سر باختن،
جرم زبان‌ها همه یک یک تمام.

۳-۲. [**تلمیح**]

تلمیح عبارت است از نشان دادن به حرفی یا بیش‌تر که در جمل[۲] مذکور[۳] مشهور باشد.

۸۷. چنان که در اسم **امام**:

می‌نهد دل در ره اخلاص بر رغم حسود،
رخ دمادم زان که در اخلاص بسیار است سود.

در سوره‌ی **اخلاص** حرف "لام" بسیار است.

۸۸. چنان که در اسم **احمد**:

دوشینه به تنگی دل[۴] تا دم سحر،[۵]
کردم دعای خیر همان دم رسید اثر.[۶]
در ابتدای فاتحه آرام یافت دل،

---

[۱] / ب./: بری.
[۲] / س./ و / د./ و / ب./: حمل.
[۳] / ب./: ـ مذکور.
[۴] / س./ و / د./: دل.
[۵] / ب./: دوشینه شب که از اثر پستکی سحر.
[۶] / ب./: اثر رسید.

وز هر سویش نشان گشادی رسد مگر.[۱]

و در این عمل کثیر الوقوع ارقام بروج و نجوم است که از اهل تنجیم اعتبار کرده‌اند.

۸۹. چنان که در اسم **امیر محمد**:

ز بس که کار[۲] **غمت کار گریه داده**[۳] **رواج،**
دو دیده‌ام، مه من، شد به خون دل محتاج.

۹۰. و چنان که در اسم **هاشم**:

رساندم آه دل بر آفتاب و سوختم او را،
ز عشق ماه‌رویان سوختن آموختم او را.

۹۱. و چنان که در اسم **فتحی**:

درکش خطی از کلک فنا، ای عاقل!
بر حرف خود و راحت دل کن حاصل.
از کلک فنا اگر نشان می‌طلبی،
دریاب که باشد رقمش راحت دل.

ماده‌ی اسم "کلک فنا نشان" است و مقصود بالتمثیل اراده‌ی "فا"[۴] هست از حرف "را".

---

[۱] / ب./: گشاد ذکر رسید.

[۲] / ب./: روز.

[۳] / ب./: یافت.

[۴] / س./ و / د./ و / ب./: ما.

٤-٢. [**ترادف و اشتراک**]

ترادف و ***اشتراک*** آن است که از دو لفظ یا بیش‌تر که از برای یک معنی وضع کرده باشند، لفظی ذکر کنند و اراده‌ی لفظ دگر کنند.

۹۲. چنان که در اسم **قاسم**:

دل ار بیمار باشد، به که باشم صابر و شاکر،
ز خوبان می‌توانم یافت چون درمان دل آخر.

مقصود بالتمثیل اراده‌ی لفظ "اسم" است از لفظ " نام".

۹۳. و چنان که در اسم **صفی**:

سراسیمه گر زلف آن مه جبین است،
صبا در تردد ز بهر همین است.

۹۴. چنان که در اسم **نبی**:

ای آفت جان به دلفروزی ما را،
وز روز[۱] **ازل غم تو روزی ما را.**
از آتش رخساره[۲] **برافروختنت،**
چه فایده جز آن که بسوزی ما را.

ماده‌ی اسم ترکیب جزء[۳] آن است و مقصود بالتمثیل اراده‌ی مترادف لفظ "ما" است.[۴]

---

[۱] / ب./: درد.
[۲] / س./ و / د./: رخسار و .
[۳] / س./ و / د./: ـ جز.
[۴] / س./ و / د./: لفظ است.

۹۵. و چنان که در اسم **شهاب**:

بگُشاید خم زلف تو مگر باد صبا،

گه[۱] شود از خم[۲] زلفت دل مجروح رها.

مقصود بالتمثیل لفظ "قمر" است که از ترکیب حاصل شده [است].

۵-۲. [کنایت]

عمل ***کنایت*** و آن دو قسم است:[۳]

اول ایراد[۴] لفظی است و اراده‌ی لفظ دگر به واسطه‌ی مفهومی که موضع لفظ[۵] مراد باشد و لفظ مذکور برای وی وضع نشده باشد.

۹۶. چنان که در اسم **عنایت**:

تماشای رخ بت چشم راهب را نمی‌شاید،

چو نابیناست پیش نقش، بیهوده چه می‌آید؟[۶]

مقصود بالتمثیل لفظ " نا" است که بینا شده "عین" خواهد داشت.[۷]

---

[۱] / س./ و / د./ و / ب./: گر.

[۲] / س./ و / د./: غم.

[۳] / س./ و / د./: کفایت دو قسمت.

[۴] / ب./: ایراده.

[۵] / ب./: مفومی موضع وز لفظ.

[۶] / ب./: نقش بت بیهوده می‌آید.

[۷] / س./ و / د./: ـ مقصود ... داشت.

۹۷. و چنان که در اسم **عمید**:

مگو کز دیده موج خون دل بیهوده می‌خیزد،

به جای اشک می‌ریزد دمادم آن‌چه می‌ریزد.

مقصود بالتمثیل "جای اشک" است که از آن "عین" مـراد اسـت و در این معما دو جا عمل کنایت ملحوظ شده[است].

۹۸. و[۱]چنان که در اسم **عماد**:

آتشین‌رویی که صبح ما ز هجر او است شام،

چرخ می‌خواهم که او را بهر ما دارد مدام.

۹۹. و[۲]چنان که در اسم **صفی**:

آن قدر ریخته شد گوهر اشکم به زمین،

که گذشت از حد و از حصر و[۳] ز بی‌پایانی.

گوهر اشک من آیا ز چه[۴] کان است که نیست،

آن‌چه در دور بود با عددش یکسانی.

مقصود بالتمثیل "کان اشک"[است]. و "آن‌چـه در دور بـا عـدد خود یکسان است" حرف "واو" است.

---

[۱] / س./ و / د./: ـ و.

[۲] / س./ و / د./: ـ و.

[۳] / س./ و / د./: ـ و.

[۴] / س./ و / د./: ـچه.

دوم ذکـر و اراده‌ی لفظـی دیگـر[۱] بـی‌واسـطه‌ی معنـی.[۲] بـی‌آن که[۳] دلالت کند اول بر ثانی به طریـق ***تـسمیه*** و ***تلمـیح*** بـا لفـظ ثـانی موضوع‌له اول[۴] باشد.

۱۰۰. چنان که در اسم **امام**:

از سیل سرشک، بهر تو ای دُر ناب،
بنگر که چه سان فتاده‌ام در گرداب.

از عبارت گرداب "آب گردنده"[۵] مراد است.

۱۰۱. و چنان که در اسم **بهزاد**:

به خط و خال مزین شد آن رخ چون مه،
که هر زمان بنَماید[۶] به چشم روشن به.

مقصود بالتمثیل حرف "زا" است[۷] که از ترکیب "شـنبه" حاصـل شده [است].

۱۰۲. و چنان که در اسم **حبیب**:[۸]

---

[۱] / ب./: دگر.
[۲] / س./ و / د./: مفر.
[۳] / ب./: + شک.
[۴] / س./ و / د./: ـ اول.
[۵] / س./ و / د./: کرده‌اند.
[۶] / ب./: نماید.
[۷] / س./ و / د./: راست.
[۸] / ب./: ـ حبیب.

می‌ستانند دل ما هر دم،

دو لب او که یکی گشته به هم.

۱۰۳. و چنان که در اسم **قیا**:[۱]

نیست دامان گل از باران نم،

اشک خود ریخته بلبل هر دم.

به عمل حسابی هندسه[۲] به حصول می‌رسد.

۱۰۴. و چنان که در اسم **امین**:

ز من تا هم دل و هم جان رباید،

نگار[۳] من دو ابرو می‌نماید.[۴]

۱۰۵. و چنان که در اسم **شاه**:

دم‌به‌دم آن صنم گل‌رخ را،

پیش چشم نگران می‌خواهم.

رو گشاده بر من آمد دوش،

حالیا نیز چنین می‌خواهم.

۱۰۶. و[۵] چنان که در اسم **نفس**:[۶]

---

[۱] / د./: در ص ۱۸، ـ عبارت "دیگر به حصول رسد چنان که در اسم صبوری ..." تا این‌جا.

[۲] / س./ و / د./: ـ هندسه.

[۳] / ب./: نگاری.

[۴] / ب./: دو ابروی نماید.

[۵] / س./ و / د./: ـ و.

[۶] / د./: ـ عبارت "با عمل حسابی به حصول رسد ..." تا این‌جا.

از کسی جوی نشئهی[1] همت،
که بر این عالمش هوس نبود.
عارف اندر جهان نمیگنجد،
جای سیمرغ در قفس نبود.[2]

مقصود بالتمثیل "جای سیمرغ" است.

۱۰۷. و چنان که در اسم **صادق**:

دل و جان را نشان سازد دمادم،
چو قاصد تیر اندازد پی هم.

در لفظ، دو بار تیر انداخته میشود، هر یک به نوعی.

۱۰۸. و چنان که[3] در اسم **ملک**:

خوش آن بادهخواران[4] که آیند بیرون،
ز خمخانه هر دم به رخسار گلگون.

۱۰۹. و چنان که در اسم **عادل**:

باز افکند گذر سوی من آن سرو به ناز،
بیخودی داشت دل زار به خود آمد باز.[5]

و از قبیل کنایت است[1] توسل به اصطلاحات ارباب صناعات.[2]

---

[1] / س./ و / د./: نشان. / ن./: نشئه. / ب./: ـ نشئه.

[2] این معما در نسخهی / ن./ هم وجود دارد.

[3] / ب./: ـ چنان که.

[4] / ب./: بادخواران.

[5] / د./: ـ عبارت"و چنان که در اسم عادل ..." تا عبارت " به خود آمد باز."

۱۱۰. و[۳] چنان که در اسم **علی**:

دل ز بوی تو تمنای تمتع دارد،

عمل غیر از آن زلف توقع دارد.

به اصطلاح[۴] نحوی.

۱۱۱. و چنان که در اسم **روح**:

ز من یار تا کرد رفع حمایت،[۵]

ز ناسازی بخت دارم شکایت.

بسی بی‌قرارم خوش آن روزگاری،

کز او خط رسد بی‌حد و بی‌نهایت.

اصطلاح هیأت ملحوظ[۶] است که از نهایت خط اراده نموده‌اند.[۷]

۱۱۲. چنان که در اسم **داعی**:

حال عالم را چه می‌داند حکیم بی‌شعور،[۸]

کی گشاید دیده‌ی ناقص به تحقیق صور.[۱]

---

[۱] / س./ و / د./: ـ است.

[۲] / د./: گاهی به اصطلاح نحوی.

[۳] / ب./: ـ و.

[۴] / ب./: اصطلاحات.

[۵] / س./: دفع حکایت.

در نسخه‌ی / ب./ از ابتدای این مصراع تا "رفع حمایت" مخدوش است.

[۶] / ب./: اصطلاحات ملحوض.

[۷] / د./: است خط و نقطه اراده نموده.

[۸] / س./: پیشه‌ور.

به اصطلاح حکما عالم قدیم است. یعنی اول ندارد.

۱۱۳. و[۲] چنان که در اسم **اوحدی**:

علامات شرط جنون کرد ظاهر،
پیاپی دل ما به مهر تو آخر.

مخفی نماند که ترکیب لفظ "آمن" اراده شده[است].

۱۱۴. و[۳] چنان که در اسم **غالب**:

نگاری اوّل از[۴] مجموع خوبان،
دل صد پاره را بنمود پیکر.
چه باشد کز دل آشفته دوران،
نماید شکل اول را مکرر.

٦-۲. [تصحیف]

عمل ***تصحیف*** عبارت است از تغییر صورت رقمی حرفی[۵] یا بیش‌تر یا آن‌چه صلاحیت آن [را] داشته باشد که از او حرف توان[۶] اراده نمود. همچو "یا" به اثبات نقطه یا به هر دو.

و آن بر دو قسم است: ***وضعی*** و ***جعلی***.

---

[۱] / ب./: امور.
[۲] / ب./: ـ و.
[۳] / ب./: ـ و.
[۴] / ب./: ـ از.
[۵] / س./ و / د./: حرف.
[۶] / د./: از حروف آن توان. / س./: ـ توان.

و ***تصحیف وضعی*** آن است که لفظـی آورده شـود کـه مفهـوم آن مشعر باشد به تغییر صورت رقمی به حال تصرف بی‌تعرض بـه ذکـر لفظ[۱] چون نقش و صورت و مثال و غیره.

و ***[تصحیف] جعلی*** آن که بی‌وسیله‌ی این[۲] الفاظ، سیاق کلام را بـر تغییر[۳] صورت دلالتی باشد.

۱۱۵. اما ***تصحیف وضعی*** چنان که[۴] در اسم **میرزا**:

هر دم از باغ بلا تازه گلی می‌چینم،
هر طرف می‌نگرم، ماه‌وشی می‌بینم.

۱۱۶. و چنان که در اسم **شاهی**:

مشو ز سوز دل عاشقان خود غافل،
که هست مشعله‌ی عشق را فروزنده،
سخن ز عشق[۵] مگو، دم مزن ز شمع که نیست،[۶]
به سان آتش سوزنده هیچ سوزنده.

۱۱۷. و چنان که در اسم **میرمحمود**:

رخ به من ننمود[۷] مهری در دلم زان ماه بود،

---

[۱] / ب./: نقطه.
[۲] / س./ و / د./: ـ این.
[۳] / ب./: به غیر.
[۴] / س./ و / د./: آن که.
[۵] / س./ و / ب./:: عود.
[۶] / د./: هست.
[۷] / د./ و / ب./: ننموده.

وه که مهر[۱] دل دو چندان شد مرا چون رخ نمود.

مقصود بالتمثیل تصحیف لفظ"رخ نموده"[۲] است.

۱۱۸. و[۳] چنان که در اسم **بیک**:[۴]

دل‌هاست گرد چشم تو هر سو کشیده صف،
یا از برای مست کبابی است هر طرف.

۱۱۹. و چنان که در اسم[۵] **ایاز**:

بی‌دلی راست در این باغ هزار،[۶]
که کشیده چو تو سروی به کنار.

۱۲۰. و چنان که در اسم **حمزه**:

در زلف تو دل‌های اسیران[۷] نگران،
هستند به جان، طالبِ آن دُرج دهان.
سرگشته به زیر هر خمی[۸] هر یک از آن،
جوینده‌ی آن‌اند که یابند نشان.

---

[۱] / ب./: مهری.

[۲] / ب./: نمود.

[۳] / س./ و / د./: ـ و.

[۴] / ب./: پیک.

[۵] / س./ و / د./: ـ در اسم.

[۶] / د./: قرار.
در نسخه‌ی / ب./ این مصراع مخدوش است.

[۷] / ب./: اسیر.

[۸] / د./: به زیر رخ هر. / ب./: به زیر خمی.

۱۲۱. و چنان که در اسم **شرف**:

تراب درگهت شاهان عالم،[۱]

به سر بنهاده‌اند افسر دمادم.[۲]

ماده‌ی اسم تکرار لفظ "سر"و "ش" خواهد بود.

۱۲۲. و[۳] چنان که در اسم **تقی**:[۴]

از جفایت بی‌دلان آشفته‌اند،

ذره‌ای از راز دل ننهفته‌اند.

مقصود از بی‌دل حرف[۵] دو حرفی خواهد[۶] بود.

۱۲۳. و چنان که در اسم **کیا**:

چرایی ز ما غافل ای ماه‌پیکر،

چو ما بنده‌ای نیست[۷] بر خاک این در.

۱۲۴. و چنان که در اسم[۸] **قرا**:

به حال کوهکن باز است چشم صورت شیرین،

---

[۱] / ب./: عالی.

[۲] / د./: به سر افتاده افسروش دمادم. / ب./: به سر بنهاده افسروش دمادم.

[۳] / س./ و / د./: ـ و.

[۴] / د./: نقی.

[۵] / ب./: مقصور از بی‌حروف.

[۶] / د./: از تحلیل بی‌دل دو حرف خواهد.

[۷] / ب./ و / س./: ـ نیست.

[۸] / س./ و / د./: ـ در اسم.

به فصل نوبهاران نیست[1] حیرانِ گل و لاله.

ز چشم صورت شیرین مپوش ای بیستون بالله،

ز نقش کوهکن بردار دامان گل و لاله.

مقصود بالتمثیل "نقش فرهاد" است.

۱۲۵. و چنان که در اسم **هارون**:[2]

خوش آن که دامن خوبان سیم‌تن گیرد،

چو نوبهار رسد، گوشه‌ی چمن گیرد.

مقصود بالتمثیل تصحیف "نوبهار" است.[3]

۱۲۶. و ***[تصحیف] جعلی***[4] چنان که در اسم **شاه بد**:[5]

تا خط تراشیدی فزود آن خال‌ها را حال‌ها،

رخ ساده باید تا بر او خوش‌تر نماید خال‌ها.

۱۲۷. و چنان که در اسم **احمد**:

چون هلالیم از غمت بهر خدا ای گل‌عذار،

هر دم از ما گوش‌های[6] ابرویت پنهان مدار.

از "ابرو" حاجب مراد است.

---

[1] / د./: است.

[2] / س./ و / د./: به اسم هارون.

[3] / س./ و / د./: ـ عبارت "مقصود ... است."

[4] / د./: مقصود تصحیف نوبهار است. اما جعلی.

[5] / س./ و / د./: ـ بد.

[6] / ب./: گوشه‌های.

۱۲۸. و[۱] چنان که در اسم **سراج**:[۲]

خواهند اهل بی[بصر][۳] ابروی او را در نظر،
تا کی نماید سرو ما این گوشه‌ی ابرو دگر.

مقصود بالتمثیل لفظ "ما" است که به یک لفظ مبدل[۴] به حرف "با"[۵] می‌شود جهت حصول "می"[۶] و حرف "سین" از مصراع اول به حصول رسیده [است].

۱۲۹. و[۷] چنان که در اسم **حسن**:

آتشی[۸] دارم از غم عشقت،
که ز[۹]شرحش نمی‌توان زد دم.
می‌کند شرح بعض[۱۰] حال مرا،
ز آتش دل شرارها هر دم.

۱۳۰. و چنان که در اسم **قربان**:

---

[۱] / س./ و / د./: ـ و.
[۲] / س./ و / ب./: حراج.
[۳] / ب./: اهل دل بسی.
[۴] / د./: نقطه تبدیل.
[۵] / س./ و / د./ و / ب./: یا.
[۶] / د./: یی.
[۷] / س./ و / د./: ـ و.
[۸] / ب./: آتش.
[۹] / د./: به.
[۱۰] / د./: بعض شرح. / س./: بعضی.

هرگز گمان مبر که بیایند طالبان،
با مهر عارضش نرسد ذرّه‌ای زیان.[۱]

۱۳۱. و چنان که در اسم **عزیز**:

نیست آن گوهر انجم که فلک،
زینت خود شب یلدا کرده،
سعی کرده که به خورشید رسد،
زیر[۲] پا آبله پیدا کرده.

مقصود بالتمثیل حرف "را" است در لفظ "زیر"[۳] به کنار لفظ "آبله".[۴]

۱۳۲. و شاید که به عربی واقع شود. و[۵] چنان که در اسم **تقی**:

نیست فرقی میانه‌ی عشاق،
گر تو را هست دیده‌ی بینا.
فَمَسَا[۶] و آتِنَا مَعَ العُشَّاقِ،
بِتَساوِی الدُّمُوعِ تَکفِینَا.[۷]

---

[۱] / س./: عارضش ز سفر ذره‌ای زمان. / د./: عارضش ز سفر ذره‌ای زیان.
[۲] / س./ و / د./: ــ و.
[۳] / ب./: لفظ ز.
[۴] / د./: مقصود تذییل حرف راست. در لفظ زیر آبله نقطه است.
[۵] / س./ و / د./: ــ و.
[۶] / د./: فیما.
[۷] / د./: ینت اوی الدموع یکفینا. / ب./: ــ این بیت.

۷-۲. [استعاره]

استعاره آن است که ذکر لفظی کنند و اراده‌ی حرفی یا بیش‌تر به واسطه‌ی مشابهت در صورت خطی به شرط شهرت نمایند. چنان که ذهن را به سهولت انتقال نمایند.

۱۳۳. و چنان که در اسم **میرجمال**:

یار بهر خاطر عشاق تیره روزگار،
می‌نماید ماه عارض در دو زلف تابدار.

۱۳۴. و چنان که در اسم **امام**:

ای جمال تو نور دیده‌ی عالم،
پیش تو قدر مه شکسته دمادم.

مقصود بالتمثیل لفظ "قدر مه شکسته" خواهد بود.[1]

۱۳۵. و شاید که لفظ مشتبه اعمال معمایی به حصول پیوندد.[2] و چنان که در اسم **ولی**:

به هر رهی که سهی سرو من فکنده گذر،
نهاده بر قدم وی[3] هزار مهوش سر.

مقصود بالتمثیل "زلف" است که از آن لام اراده شده و زلف از عبارت "هزار مهوش سر" حاصل شده [است].

---

[1] / د./: مراد لفظ مه قدر شکسته بود. / س./: ـ قدر مه.

[2] / ب./: پیوند.

[3] / ب./: دل.

۱۳۶. و[۱] چنان که در اسم **امام**:

ای خوش آن وقتی که بهر دفع غم،

سر به پای او نهد دل، دم‌به‌دم.

مخفی نماند که به عمل حسابی ملحوظ شده و این خالی از اشکال نیست. یک بار "ده" اراده شده[۲] از اجتماع دل و واو.[۳] یک بار "سرو" خواسته شده از ترکیب لفظ "سر و حرف واو". و یک بار "میم" اراده شده از اتصال "حرف حا[۴] و حرف واو"، که از مجموع چارده حاصل شده و چار ده، چهل باشد![۵]

۱۳۷. و چنان که در اسم **قرا**:

دلا اگر نظرِ اعتبار بگشایی،

جهان‌پرست ز انوار ماه طلعت دوست.

مکن تصور آن کز تمامی عالم،

نظر به هر چه کنی،[۶] خالی از مه[۷] رخ او است.[۸]

۱۳۸. و چنان که در اسم **شهاب**:[۱]

---

[۱] / س./ و / د./: ـ و.

[۲] / ب./: ـ عبارت " و این خالی ... اراده شده".

[۳] / س./ و / ب./: داد.

[۴] / ب./: جا.

[۵] / ب./: باشده.

[۶] / ب./: جه کسی.

[۷] / س./ و / د./: ـ مه.

[۸] / د./: نیست.

ای که آن چهره ندیدی به خط غالیه‌فام،
در شب تار ببین دایره‌ی ماه تمام.

۱۳۹. و چنان که در اسم **ملک**:

در مکتب فیض عشق و عقل و دل و جان،
چون طفل شدند مدتی ابجدخوان.[2]
گشتند ز ابجد آن سه ساده پی هم،
خواننده‌ی خطّ مصحف حسن بتان.

۸-۲. [حساب]

اعمال حسابی[3] پنج است.[۱. ***اسلوب حرفی***، ۲. ***اسلوب اسمی***، ۳. ***اسلوب انحصاری***، ۴. ***اسلوب احصاری***، ۵. ***اسلوب رقمی***].

اسلوب حرفی عبارت از آن است که[4] اشارت به حرفی یا بیش‌تر و یا از ماده و عدد[5] آن کنند.

۱۴۰. و[6] چنان که در اسم **صدر**:

خوش آن که شب تا دم سحرگه،
شمارم انجم به یاد آن مه.

---

[1] / د./: اسم "شهاب" مقدم بر "قرا"ست.
[2] / ب./: خان.
[3] / ب./: و آن.
[4] / ب./: ـ که.
[5] / د./: زیاده‌ی عدد. / ب./: ز ماده‌ی عدد.
[6] / س./ و / د./: ـ و.

۱۴۱. و چنان که در اسم **فتحی**:

فسرده است دل شیفته ز رنج خمار،

نمانده باده‌ی صافی ز بهر دفع ملال.

مگر کنید، حریفان! شما رعایت او،

به درد می‌شود آن شیفته دمی خوشحال.

و شاید که اسمی حاصل شده باشد و از حساب آن اسم دگر به حصول رسد.

۱۴۲. چنان که در اسم **علی**:

بامداد از اشک گلگون کلک مژگان کرده[1] بود،

لوح[2] دل را نسخه‌ی نام بتان سیم‌بر.

از دل خود چون حساب نام هر یک خواستم،

سر زد از جمعیت آن نام‌ها، نام دگر.

مخفی نماند که از "دل"، "بال" مراد است. چون قلب شود، به اثبات خود "لاب" خواهد بود. چون عدد هر یک "صد و ده" می‌شود اسم قیامی توان خواست.

اسلوب اسمی و آن عبارت است از ذکر اسم عددی که قصد دلالت بر عدد کند.[3]

---

[1] / ب./: کرر.

[2] / ب./: مدح.

[3] / ب./: ـ کند.

۱۴۳. چنان که در اسم **سوار**:

ز دل مجو که به بالشت زر فتـ[د][1] نظر او،

فراز خاک درت دم‌به‌دم خوش است بر[2] او.

۱۴۴. و چنان که در اسم **مهدی**:

خرم دل آن کس که مه روی تو بیند،

وز دهر کشد دامن و مهر تو گزیند.

مقصود بالتمثیل ترکیب عبارت "ده" است.

۱۴۵. و چنان که در اسم **امام**:[3]

مرا ای مونس دل‌های پر غم،

ز عشقت سینه می‌سوزد دمادم.

سه بار تصریف[4] شده. یک بار لفظ "می سینه را می‌سوزد" و آن اشارت به اسقاط "میم" است. و یک بار از لفظ "لالم" اسقاط لفظ "لا" مراد است.[5] و یک بار از لفظ "لا" اسقاط حرف "لام" مراد است.[6]

۱۴۶. و چنان که در اسم **غزال**:

---

[1] در نسخه‌ی / ب./ "ز رفت" مخدوش است.

[2] / ب./: سر.

[3] / ب./: ـ امام.

[4] / ب./: تصرّف.

[5] / د./: یک بار از لفظ لام اسقاط لام است.

[6] / ب./: ـ عبارت "و یک بار از لفظ لا اسقاط حرف لام مراد است".

صد شکر که آن لاله‌رخِ سیمین‌بر،
رخساره به عاشقانِ پاکیزه‌نظر،
از گوشه‌ی لاله‌زار بنمود آخر،[۱]
بر رغم رقیب بدگمان بار دگر.

از تکرار مصراع ثالث حرف "غین" و لفظ "ذال"[۲] به حصول[۳] می‌رسد.

۱۴۷. و چنان که در اسم **میرصدقی**:

آن مهوش عیسی دم خورشید لقا،
بنمود چو رخسار و[۴] **لب روح‌فزا.**
این روشن شد که می‌رسد عیسی را،
پیوند به آفتاب جوید همه جا.

ماده‌ی[۵] اسم می‌رسد عیسی[۶] خواهد بود.

اسلوب انحصاری[۷] و آن عبارت است از ذکر احوال و اوضاع عددی.[۸]

۱۴۸. چنان که در اسم **نبی**:

---

[۱] / س./: نظر.
[۲] / س./ و / د./: دل.
[۳] / س./: حضور.
[۴] / س./ و / د./: ـ واو.
[۵] / ب./: باده‌ی.
[۶] / س./ و / ب./: میر صدعی.
[۷] / د./: نهادی. / ب./: انهاری.
[۸] / س./ و / د./: ـ عددی.

بیمار اگر باشد دلی[۱] این بس دوای درد وی،

کاید درون میکده وز خم[۲] ستاند دُرد می.

خمس عدد لفظ "تاند" خواسته شده [است].

۱۴۹. و چنان که در اسم **سراج**:

زهی جهان شده روشن ز پرتو رویت،

نموده مهر و مه از طاق‌های ابرویت.

اسلوب احصاری[۳] و آن عبارت است از آن که مقدوری[۴] که حصر آن در[۵]عدد معین شده و مشهور باشد، ذکر کنند به وجهی که ذهن انتقال نماید به آن عدد.

۱۵۰. و چنان که در اسم **غالب**:[۶]

تو ای واعظ[۷] سراسر عیبی از ناپاکی مشرب،

به ذکر[۸] نام‌های صانع بی‌عیب مگشا لب.

مقصود[۱] بالتمثیل عدد نام‌های خداست. جل اسمه[۲] که به هزار و یک مشهور است.

---

[۱] / ب./: گر باشد ولی.

[۲] / ب./: میکده ز خم.

[۳] / س./ و / د./: انحصاری.

[۴] / ب./: معدودی.

[۵] / د./: آن است که معدودی که انحصار.

[۶] / س./ و / د./: چنان که غالب.

[۷] / د./: زاهد.

[۸] / د./: به صنع.

۱۵۱. و چنان که در اسم[3] **مقصود**:

ای که دُردِ درد شد از دُورِ عشقت حاصلم،
چند باشد خال مشکین تو در قصد دلم.

از مصراع اول "میم" اراده شده [است].

۱۵۲. و چنان که در اسم **هُمام**:

می‌کنم ذکر دهان تو در اوقات نماز،
رازم این است روا نیست نهان دارم راز.

مقصود بالتمثیل اوقات نماز است.

۱۵۳. و چنان که در اسم **معین**:

فاسق که صلاح او ندارد بنیاد،
هرگز نگشاید نظری جز به فساد.[4]
از چشم که سرمایه‌ی عمر است آخر،
درهای جحیم دوزخ[5] **خود بگشاد.**

از "درهای دوزخ"، "هفت" مراد است و حصول اسم[6] از لفظ "رز"[1] است.

---

[1] / س./ و / د./: مقصد.
[2] / س./ و / د./: چل اسم.
[3] / س./ و / د./: ــ در اسم.
[4] / ب./: بنیاد.
[5] / ب./: بر رخ. / س./ و / د./: برزخ.
[6] / س./ و / د./: ــ اسم.

اسلوب رقمی و[2] آن اشارت است به بعضی ارقام هندسی.[3] به وجهی که ذهن انتقال نماید به عددی که رقم برای او است.

۱۵۴. و[4] چنان که در اسم **ابابکر**:[5]

دوش با خون جگر حال دل خود بر[6] یار،
من بی‌دل بنوشتم ز پی هم دو سه بار.

مقصود بالتمثیل "سه بار از پی هم رقم عدددو" خواهد بود.[7]

۱۵۵. و چنان که[8] در اسم **سهروردی**:

عرق از ماه طلعت پاک کردی صاف می درکش،
که باز از خوی فتد در گلشنت شبنم نماید خوش.

مقصود بالتمثیل دخول "شین" است[9] در لفظ "کش".

۱۵۶. و چنان که در اسم **قرا**:

دو خال عنبرین[10] بر چهره‌ی او دیده‌ام روزی،

---

[1] / ب./: زر.
[2] / س./ و / د./: در.
[3] / ب./: هندسه.
[4] / ب./: ـ و.
[5] / د./: بکر.
[6] / ب./: سوی.
[7] / س./ و / د./: سه بار از پی رقم عدد خواهد بود.
[8] / ب./: ـ و چنان که.
[9] / د./: لفظ خوی است.
[10] / ب./: عنبرت.

از آن هر روز می‌سوزد مرا داغ جگرسوزی.

مقصود بالتمثیل شکل "قاف" است از دو نقطه و یک الف.

۱۵۷. و چنان که در اسم **نصری**:

رقم چهره‌ی یار از نظر اهل نیاز،

مدتی بود نهان، شکر که ظاهر شد باز.

مقصود بالتمثیل رقم حرف[۱] "یا" است که عبارت نقطه‌ی بالای الف است از لفظ "نظر" که دور شود، حرف "ظ" به حرف "صاد" تبدیل خواهد شد.

۱۵۸. و چنان که در اسم **تقی**:

جز داغ پنهان سوختن در دل ندارم آرزو،

تا دیده‌ام در دل اثر از خال‌های روی او.

مقصود بالتمثیل الف لفظ "تا" است.[۲] که چون[۳] دو نقطه‌ی لفظ "تا" که پهلوی "الف" آن واقع شده[است] اثر کند، "الف" به "قاف" تبدیل[۴]خواهد یافت.

۱۵۹. و چنان که در اسم[۵] **صفی**:

دارند بر عارض بتان پیوسته خال و خط به هم،

---

[۱] / س./ و / د./: صرف.

[۲] / س./: الف نمام است.

[۳] / س./ و / د./: ـ چون.

[۴] / س./: ـ تبدیل.

[۵] / س./ و / د./: ـ در اسم.

بر صفحه‌های حسنشان بی‌نقطه کم دیدم رقم.

مقصود بالتمثیل رقم حرف"ها" و "الف" است که [در] لفظ "صفحه‌های بی‌نقطه" واقع است.

۳. اعمال تکمیلی

اعمال تکمیلی سه است: ۱. ***تألیف*** و ۲. ***اسقاط*** و ۳. ***قلب***.

۱-۳. [**تألیف**]

اما ***[عمل] تألیف*** عبارت است از جمع[1] کردن الفاظ متفرقه در مواضع مستعده و اندراج یافته باشد جهت[2] ترتیب اسم. ولیک منقسم می‌شود به دو قسم ***اتصالی*** و ***امتزاجی***.

تألیف اتصالی به هم پیوستن اجزاست به[3] ظرفیه و مظروفیه. ***[تألیف] امتزاجی***[4] آن است که اجتماع اجزا به دخول بعضی در بعضی[5] حصول یابد.

۱۶۰. اما ***تألیف اتصالی*** چنان که در اسم **قبولی**:[6]

یاران، دلِ پریشان از رشک چون نمیرد؟
شد سوی او صبا هم تا زلف او بگیرد.

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ "صد" و لفظ "دل"[7] خواهد بود، بعد حصول به عمل تبدیل.

---

1 / ب./: ارجع.
2 / س./ و / د./: مستعده دارند از جهت.
3 / ب./: بی.
4 / د./: به هم پیوستن اجزای ظرفیه و مظروفیه و امتزاجی آن است.
5 / ب./: بعض.
6 / س./ و / ب./: قبول.
7 / ب./: بودل.

۱۶۱. و چنان که در اسم **غایب**:

با افسر سلطنت مباش ای دل شاد،
کان را نتوان یافت ثبات و بنیاد.
بر افسر لاله‌ها نظر کن پی هم،
گه بر سر خاک‌اند و گهی بر سر باد.

یک بار "هزار" حاصل می‌شود و یک بار "الف" به حصول می‌پیوندد و یک بار "لام" اراده شده و یک بار عبارت "به الهی"[1] مستفاده شده [است].

۱۶۲. و چنان که در اسم **اشرف**:

ای مهر، مجو تمکین زین قبه‌ی پر اختر،
سر کی شود آسوده در افسر پر گوهر.

۱۶۳. و چنان که در اسم **صدر**:

روز غم ای دل مشو غمگین که هست،
اشک سوی کوی او رهبر تو را،
غم مخور ای رهرو از شب‌های تار،
ره نماید[2] عاقبت اختر تو را.

حرف "را" از اسلوب عربی مستفاد شده [است].

۱۶۴. و[1] چنان که در اسم **مسافر**:

---

[1] / ب./: الف.

[2] / ب./: ره‌نما بد. / س./ و / د./: رو نماید.

شده در گَرد راهت گاه جولان،
دمادم افسر خورشید پنهان.

۱۶۵. و چنان که در اسم **شهریار** و **اولیا**:

ماییم ز درد عشق و هر دم آهی،
تا پرده برون ز دام حیران[2] راهی.
از قید بلا رهایی ما عجب است،
قصد دل ما کرده ز هر سو ماهی.

۱۶۶. و چنان که در اسم **احمد**:

متصل آن به که نالد عاشق بی‌صبر و دل،[3]
در دلش چون هست درد[4] بی‌نهایت متصل.

مقصود بالتمثیل تبدیل "لام" است در لفظ اسم به حرف "صاد".

۱۶۷. اما ***تألیف امتزاجی*** چنان که در اسم **یوسف**:

خدنگ[5] او که دل را می‌گشاید،
چه باشد دم‌به‌دم سوی دل آید.

۱۶۸. و چنان که در اسم **نجم**:

صد مصیبت ز گردش گردون،

---

[1] / ب./: ـ و.
[2] / ب./: زدیم از حیرت.
[3] / س./ و / د./: که تا عاشق بی‌صبر دل.
[4] / س./ و / د./: رود.
[5] / ب./: خدنگی.

آمده بر سر دل مجنون.

۱۶۹. و چنان که در اسم **محمد**:

ای زاهد افسرده بد باده مگو،
آثار نکونامی از این شیوه مجو.
خود را مکن از مذّمت می بدنام،
در مدح می صاف طلب نام نکو.

۱۷۰. و چنان که در اسم **علی**:

تا سحر هر شب ز بیداری[1] است کارم اضطراب،
دیده تا شد منزل آن مه ندیدم روی خواب.

مقصود بالتمثیل اسقاط نون "عین" است به اشارت "روی خواب" که از او "نوم" مراد است.

۱۷۱. و[2] چنان که در اسم **غنی**:

پری‌رویی که خود را کرده بودم در ره او گم،
میان دیده جا آخر گرفت آن شوخ چون مردم.[3]

۱۷۲. و چنان که در اسم **عماد**:

زاهد که ندارد خبر از حال کسی،
از طعنه‌ی او نه‌ایم خالی نفسی.
دارد سر منع ما مدام از می ناب،

---

[1] / ب./: بیدادی.
[2] / س./ و / د./: ــ و.
[3] / ب./: آخر ... بگرفت چون مردم.

با آن که ز منع ما الم دیده بسی.

مقصود بالتمثیل حصول "دا" است از ترکیب لفـظ "دا" و حـرف "لام".[۱]

۱۷۳. و چنان که[۲] در اسم **حسن**:

مهری است ذکر خال لب او به هر دهن،[۳]

هر جا ز[۴] **خال برگذرد در میان سخن.**[۵]

۱۷۴. و چنان که در اسم **مسیح**:

نسبتی دارد به طاق ابروانت در خوشی،

زین سبب از حد برون محراب دارد دلکشی.

۱۷۵. و چنان که در اسم **رشید**:

هست در دل مقام ماه‌وشان،

مطلب در برون نشان ز ایشان.

۱۷۶. و چنان که در اسم **سیف**:

شد مرادم ز وصالت حاصل،

یافتم مهر رخت را در دل.

---

[۱] / س./ و / د./: راست و از ترکیب لفظ مراد حرف لام.

[۲] / د./: ـ مقصود بالتمثیل ... چنان که. / ب./: ـ و چنان که.

[۳] / د./: دهان.

[۴] / ب./: نه.

[۵] / د./: از خال بگذرد ز سخن مهر در میان.

۲-۳. [عمل اسقاط]

عمل اسقاط[۱] و آن عبارت است از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی. و جریان این عمل به دو طریق است: ***عینی*** و ***مثلی***.[۲]

[اسقاط] عینی آن است که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین یافته ساقط[۳] شود.

۱۷۷. چنان که در اسم **عیسی**:

تو را هر جا که دیده بهر دعوی آمده سویت،
شکستی دیده در هر گوشه خورشید از مه رویت.

۱۷۸. و چنان که در اسم **شریف**:

دیده‌ام صد ره پی کسب سعادت هر سحر،
سرور انجم به خاک[۴] پای تو افکنده سر.

۱۷۹. و چنان که در اسم **خلف**:

دوش کز تاب می‌ات[۵] عارض چو آتش برفروخت،
عارض خود عرض کردی خویشتن را شمع سوخت.

۱۸۰. و چنان که در اسم **سعد**:[۶]

---

[۱] / د./: استعاره.
[۲] / د./ و / ب./:: مثل.
[۳] / ب./: مساقط.
[۴] / د./: سرو انجم آن به خاک. / س./: سرو را انجم به خاک.
[۵] / ب./: میست.
[۶] / د./: سعدی.

در جهان سیل اشک عاشق را،
سهو کرد آن که منقطع پنداشت.
شمع گر ریخت آن‌چه داشت ز اشک،
باز آمد به جایش آن‌چه نداشت.[۱]

در "شمع" آن‌چه تعلق[۲] به "اشک" دارد به واسطه‌ی ترادف که در "مع"[۳] است "میم" و "عین" خواهد بود. چون ریخته گردد حرف[۴] "سین" خواهد ماند و آن‌چه شمع نداشت از دمع "دال" بود. و چون همراه "عین" باز آید، مدعا حاصل است.

۱۸۱. و چنان که در اسم **قباد**:

بس که هستند واله آن مه،
دل و دیده ز خود نی‌اند آگه.

۱۸۲. و چنان که در اسم **آدم**:

درد دل از همه نهان کردیم،[۵]
تا فزاید برِ تو[۶] **ما را قدر.**
وقت آید برِ تو بگشاییم،[۱]

---

[۱] / د./: گذاشت.
[۲] / س./ و / د./: متعلق.
[۳] / ب./: که دفع.
[۴] / ب./: ریخته کرد دو نقط نیز به اشارت اشک ریخته کرد دو حرف.
[۵] / س./ و / ب./: پنهان کردیم.
[۶] / ب./ و / س./ و / د./: او.

أَلَم القَلبِ كَتَمْنَا[۲] فِي الصَّدْرِ.

از "الم"، "دا[ل]" مراد است.

۱۸۳. چنان که در اسم **امام**:

دوش ساقی ز غم آشفته دلی را برهاند،[۳]

در دلش آتش غم دید و[۴] بر او آب رساند.

۱۸۴. و چنان که در اسم **عبد**:

گل‌رخی کز هجر او بودم ملول،

[...] [۵]ساعَةً[۶] صَارَت مَعی،

می‌فشاندم[۷] اشک چون دیدم رخش،

مَا رَأیت قطرةً من مد معی.[۸]

۱۸۵. و[۹] چنان که در اسم **قباد**:

ای سرو قد لاله‌رخ حورنژاد،

---

[۱] / ب./: وقت آمد بر او بگشاییم. / س./ و / د./: بر او بگشایم.

[۲] / د./: کتبنا.

[۳] / س./: بنشاند.

[۴] / ب./: ـ و.

[۵] /م./ ذغتنی. / د./: فرصتی. / ب./: فرّحتنی.

[۶] / س./ و / د./: ساعت.

[۷] / س./ و / د./: می‌نشاندم.

[۸] / د./: مدعی. / س./: اد معی.

[۹] / س./ و / د./: ـ و.

چون داغ نهی بر جگر هر ناشاد.
خواهم که پی فزونی ذوق سرور،
یک داغ نهی بر دل آشفته زیاد.[۱]

حصول این اسم از لفظ "زیاد" است.

۱۸۶. و چنان که در اسم **سوار:**

دی شب که چو شمع جای ما بزم تو بود،
بر شادی ما رقیب را رشک فزود.
من بودم و دل هر دو به هم میگفتیم،
یارب! سوزد درون و[۲] **بیرون حسود.**

مقصود تکرار مصراع ثانی است.

۱۸۷. و چنان که در اسم **حمزه:**

خوش آن که دیده بیرخِ خود حال عاشقان،
عارض گشاده، رحم نموده همان زمان.

مقصود اسقاط روی "رحم" است و تبدیل "مان زمان" به جـای[۳] "به آن زمان".[۴]

۱۸۸. و چنان که در اسم **بهرام:**

میشود از دیدن رخسار او عالم خراب،

---

[۱] در نسخهی / ن./ هم این معما وجود دارد.
[۲] / ب./: ـ و.
[۳] / د./: ـ مان زمان به جای.
[۴] / ب./: ـ به جای به آن زمان.

هر زمان آن به که ننماید مه من بی‌نقاب.[۱]

یعنی "با نقاب بنماید" یک بار "با نقاب" شهر شود[۲] یک بار روی "لام" با نقاب شود.

۱۸۹. و چنان که در اسم **حسین**:

از پرتو عکس[۳] روی آن غنچه دهان،
هر دل شده است کاشف[۴] راز نهان.[۵]
غافل مشو از روی حبیبی که به است،
هر ذرّه‌ی عکس او ز مُلک[۶] دو جهان.

لفظ "جهان" به معنی جهنده واقع است جهت اشارت اسقاط.

۱۹۰. و چنان که در اسم **حسن**:

بده انصاف یا رب! تا به کی ساقی این[۷] محفل،
به دُرد می پیاپی خاک‌ساران را بسوزد دل.

تکرار "خاک‌ساران" را دخل تمام است.

۱۹۱. و چنان که در اسم **اختیار**:

---

[۱] / س./: هر زمان آن که بنماید مه من بـا نقـاب. / د./: هـر زمـان آن بـه ننمایـد بـه مـن بی‌نقاب.

[۲] / ب./: یعنی آفتاب بنماید یک بار به آفتاب شهر شود و.

[۳] / د./: مهر.

[۴] / د./: واقف.

[۵] / ب./: هو دلشده‌ای است واقف هر راز نهان.

[۶] / د./ و / ب./: نقد.

[۷] / ب./: از این.

ای دل! شده‌ای زار و دل افگار آخر،[1]
در دام[2] **غم و درد گرفتار آخر.**
ما را به هزار حیله و مکر و حسد،
انداخته‌اند دور از آن یار آخر.

۱۹۲. و چنان که در اسم[3] **مهدی**:

آن ماه که گشته‌ایم افسانه از او،
صد خانه‌ی دل شده است ویرانه از او.
دیوانه ز خوبان پری‌رویانیم،[4]
خوبان[5] **پری‌رو همه دیوانه از او.**

به کنایت اسقاط حرف "ها" از لفظ "همه" شده[است].

۱۹۳. و چنان که در اسم **حیدر**:

ای که به دور لب لعل تو دل،
یافت ز اندیشه‌ی مردان نجات.
نیست عجب شهد لبت زیر خط،
در ظلمات است چو آب حیات.

حرف "الف" و "تا" به لفظ "در" تبدیل خواهد یافت.

---

[1] / د./: شده‌ایم زار بیمار آخر. / ب./: ای دلشده‌ایم زار و افگار آخر.
[2] / س./ و / د./: دام و.
[3] / س./ و / د./: ـ اسم.
[4] / ب./: پری‌رو ماهم.
[5] / س./: حوران.

۱۹۴. چنان که در اسم **آدم**:

آمد آن بی‌درد آخر سوی ما،

از وفا بگشاد[۱] در بر روی ما.

استخراج اسم از مصراع اول شده[است].

۱۹۵. و چنان که در اسم **هابل**:

در گل این باغ می‌دانیم[۲] بوی رحم نیست،

نیست درد از ما نهان، ای بلبل! این تکرار چیست؟

از درد لفظ "دا"[۳] خواسته شده[است و] از اتصال به لفظ "ما نهان" لفظ "دامان هان" به حصول می‌رسد و در منع تکرار لفظ "بلبل" باقی اسم حاصل می‌شود.

۱۹۶. و چنان که در اسم ...:[۴]

به زیر جعدِ زلف، اطراف لب خوی کرده‌ای جان را،[۵]

نگر کن[۶] در سیاهی قطره‌های آب حیوان را.

۱۹۷. و چنان که در اسم **طاهر**:[۷]

---

[۱] / ب./: نگشاد.

[۲] / د./: می‌دانیم که.

[۳] / ب./: ـ دا.

[۴] / س./ و / د./: ـ اسم.

[۵] / ب./: جانان را.

[۶] / د./: نگه نکن. / ب./: نکو کن.

[۷] / ب./: ظاهر.

تا در[۱] هوای صحبت مجنون و کوهکن،
کردیم میل کوه و بیابان و ترک شهر.
در سیر کوه و[۲] دشت اگر بی‌نشان شویم،
ما را طلب کنید از این[۳] بی‌دلان دهر.

از "دهر" هر[۴] آن‌چه میانه ندارد معلوم است.

۱۹۸. و چنان که در اسم **بهار**:

با آن که چراغ آسمان شد خورشید،
پروانه‌ی آن شمع بتان شد خورشید.[۵]
هر جا که فکند سایه سروِ قد او،
در سایه چو ذره‌ی نهان شد خورشید.

ماده‌ی اسم لفظ "در سایه" خواهد بود.

۱۹۹. و چنان که در اسم **شاه**:

دل طالب راحت است در قید جهان،
وین نیست خلاف نزد صاحب خردان.
در سایه‌ی[۶] خورشید نشان می‌طلبد،

---

[۱] / س./ و / د./: تا ما.
[۲] / ب./: ـ و.
[۳] / ب./: از آن.
[۴] / ب./: ـ هر.
[۵] / س./ و / د./: ـ این مصراع.
[۶] / س./ و / ب./: در سایه‌ی.

هر چند که عقل نیست خواهنده‌ی آن![۱]

اراده‌ی حرف "یا" شده[است] از عبارت "هر چند که عقل".

۲۰۰. و چنان که در اسم **ضیا**:

فلک از فضولی ستد آن‌چه داشت،

همان یک دل زار با او گذاشت.

"واو" حرف عطف است.

۲۰۱. و چنان که در اسم **ولی**:

ضعف دل کس را نشد هرگز دوایی زان دهان،[۲]

دارد فضولی زین سبب ضعف دل بی‌خود نهان.

از قلب "ضعف" پیدا اراده شده[است].

۲۰۲. و چنان که در اسم **ولد**:

سوی آن خاک در منمای ره، مپسند ای همدم!

که گردد غرقه[۳] **با اشک فضولی خاک آن در هم.**

۲۰۳. و چنان که در اسم **شاه**:

رخ نمی‌گرداند[۴] **از سنگ جفای دلبران،**

دل ز سر بگذشت در مهر و وفای دلبران.

---

[۱] / س./: خواهند گمان.

[۲] / س./: دمان.

[۳] / س./ و / د./: ــ غرقه.

[۴] / ب./: نمی‌کردند.

"وفای دلبران" را معدوم تصور باید کرد.

۲۰۴. و چنان که در اسم **امین**:

از ازل صیقل عشق تو گشود،[۱]
روی آیینه‌ی دل را که جلی است.
ما اسیر تو نه امروز شدیم،
دل ما بسته‌ی مهر ازلی است!

۲۰۵. و چنان که در اسم **امین**:

مایل آیینه هر ساعت پی تزیین مباش،
ماه من چون دیده‌ی اهل دلی خودبین مباش.

مقصود آن است که "لام" و "عین" خود را نبینند.[۲]

۲۰۶. و[۳] چنان که در اسم **قوام**:

صید دل فضولی کردی به سرو قامت،
نامی برآمد او را تا دامن قیامت.

۲۰۷. و چنان که در اسم **علا**:

ز دودِ دل شب از هجر تو دارم،
علم‌ها از پی دفع الم‌ها.
عیان کن آفتاب رخ که باشد،

---

[۱] / س./: کشد.
[۲] / ب./: نبینند.
[۳] / ب./: ــ و.

ز عالم نیست گردد آن علم‌ها.[۱]

عمل اسقاط و تبدیل معمول شده[است].

۲۰۸. و چنان که در اسم **اخی**:[۲]

اهل اخلاص ز خود رسته[۳] **خوش است،**

دل به خاک در او بسته خوش است.

در لفظ[۴] "اهل اخلاص" تمامی حروف غیر از[۵] "خا" از سوره‌ی **اخلاص** است.

۲۰۹. و چنان که در اسم **علا**:

اندر آن دم که پی سوختن اهل وفا،

آسمان آتش رخساره‌ی او می‌افروخت.

لمعه‌ی[۶] **عارض آن ماه دل بی‌سر و پا،**

دیده بیش[۷] **از همه زان است که بیش از همه سوخت.**

لفظ "لمعه" ماده‌ی اسم است.

---

[۱] / س./ و / د./: عمل‌ها.

[۲] / س./: افی.

[۳] / ب./: رست.

[۴] / س./ و / د./: ـ در.

[۵] / ب./: ـ از.

[۶] / ب./: ـ لمعه‌ی.

[۷] / س./ و / د./: در پیش.

۳-۳. [**عمل قلب**]

عمل[۱] ***قلب*** و آن عبارت است از تغییر ترکیب حروف با کلمات جهت حصول[۲] مقصد. و در این عمل اگر ترکیب منقلب گردد ***قلب کلی*** خوانند و الا ***قلب بعض***[۳] گویند. و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند.

و در هر یک[۴] از اقسام ثلاثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر[۵] باشد به تغییر ترتیب، چون[۶] لفظ دور و قلب و عکس و غیره [۷] آن را ***قلب وصفی*** خوانند. و[۸] اگر بی‌توسل این الفاظ هیأت[۹] کلام اراده نمایند ***قلب کلی جعلی*** گویند.

۲۱۰. اما ***قلب کلی وصفی***[۱۰] چنان که در اسم ***نبی***:

شد از تو آه دل و آب دیده حاصل ما،[۱۱]
ترحمی[۱] **کن و بنگر به دیده و دل ما.**

---

[۱] / س./ و / د./: + اسقاط.
[۲] / س./ و / د./: ـ حصول.
[۳] / ب./: بعضی.
[۴] / ب./: یکی.
[۵] / ب./: شعر.
[۶] / ب./: جون.
[۷] / س./ و / د./: ـ و غیره.
[۸] / ب./: ـ و.
[۹] / ب./: سیأت.
[۱۰] / ب./: وضو.
[۱۱] / س./: شد از دل و آب دیده حاصل ما.

مقصود بالتمثیل لفظ "بنگر به دیده" است که چون ترکیب یابـد "بنگر[۲] دیده" خواهد شد.

۲۱۱. و ***قلب بعض***[۳] چنان که در اسم **میر ادهم**:

ما را ز بیداد مهی ویرانه[۴] باشد مُلک دل،

داریم دل زیر و زبر از بهر آن مه، متصل.

مقصود بالتمثیل زیر و زبر شدن لفظ[۵] "مه" است.

۲۱۲. و ***قلب جعلی***[۶] چنان که در اسم **غالب**:

ما را چگونه باشد بی‌روی یار دلِ خوش؟

بی‌گل همیشه دارد بلبل دل مشوش.

۲۱۳. و چنان که در اسم **مراد**:

گر بپرسد محنت و درد و[۷] غمم را دلستان،

هر چه دارم آورم از پای تا سر بر زبان.

و شاید که به طریق ***حسابی*** باشد.

۲۱۴. چنان که در اسم **غریب**:

---

[۱] / س./: رحمی.

[۲] / س./ و / د./: نیکو.

[۳] / ب./: بعضی.

[۴] / س./: دیوانه.

[۵] / س./ و / د./: ـ لفظ.

[۶] / س./ و / د./: ـ و.

[۷] / ب./: ـ و.

یار را گرچه من وفا دارم،
دم‌به‌دم از من اجتنابش بین.
با رقیبان که اهل آزارند،
رغبت بی‌حد و حسابش بین.[۱]

۲۱۵. و ***قلب جعلی***[۲] و ***وصفی*** چنان که در اسم **شیخم**:

مکن خود را به قول حشو گویا،
خموشی به[۳] **که گویی زیر و بالا.**

۲۱۶. و از نوادر این قسم[۴] که سه کلمه علی الترتیب منقلب گردد. چنان که در اسم **فاریابی**:[۵]

به ما از[۶] **رقیب ار دو صد نامه آرد،**[۷]
نسازیم مضمون به احباب شایع.
ور[۸] **آن بی‌وفا آخر نامه‌ها را–**
بخواهد، بخوانیم بر عکس واقع!

۲۱۷. و چنان که در اسم **خالد**:

---

[۱] / ب./: ـ این بیت.
[۲] / س./ و / ب./: بعضی.
[۳] / س./: خوشی آن گه.
[۴] / ب./: قسمت.
[۵] / د./: فارابی. / ب./: فارایی.
[۶] / د./: ار. / ب./: مرا از.
[۷] / ب./: آید.
[۸] / س./: در.

می‌نمود آن ماه دایم زلف بر بالای خال،
غالباً امروز دارد عکس عادت[۱] در خیال.

[۱] / س./: غارت.

٤. اعمال تذییلی

اعمال تذییلی شش است: ۱. ***تحریک و تسکین*** و[1] ۲. ***تشدید و تخفیف*** و[2] ۳. ***مد و قصر*** و[3] ۴. ***اظهار و اسرار*** و[4] ۵. ***معروف و مجهول*** ۶. [و ***ترقیق و تفخیم***].

٤-١. [تحریک و تسکین]

اما ***تحریک و تسکین*** [عبارت] از آن است که حروف ساکن را حرکت دهند و متحرک را تسکین دهند.

۲۱۸. چنان که در اسم **حسن**:

ز دوران مخالف حال[5] ما بسیار مشکل شد،
مگر ساقی به جام می کند حل مشکل ما را.
شدیم از طعن دشمن تنگدل، امید آن داریم،
که حسن دلگشای دوست بگشاید دل ما را.

۲۱۹. و چنان که در اسم **ولد**:[6]

چه شود گر ز گل رخسارت،
بشود کام دل ما حاصل.

---

[1] / س./ و / د./: ـ و.
[2] / س./ و / د./: ـ و.
[3] / س./ و / د./: ـ و.
[4] / س./ و / د./: ـ و.
[5] / س./ و / د./: حاصل.
[6] / س./: شکری.

بلبل بی‌سر و پا را از گل،
هست امید که بگشاید دل.

۲۲۰. و چنان که در اسم **شکری**:

دور از لب لعلت دل زار مسکین،
بی‌صبر و قرار است و[1] ندارد تمکین.
ای لب شکر آن لب شکرریزت را،
پیش آر[2] و بده بر دل مسکین تسکین.

۲۲۱. و چنان که در اسم **ولی**:[3]

روزگاری است به توفیق جنون،
روی از کوی خرد تافته‌ام.
دیده‌ام بی‌خودی از آن[4] لب لعل،
خویش را زیر و زبر یافته‌ام.[5]

یعنی زیر و زبر "زیر و زبر" را.[6]

۲۲۲. و چنان که در اسم **صدر**:

رحم بر حال چشم کن که تر است،

---

[1] / ب./: ـ و.
[2] / س./ و / د./: آور.
[3] / س./ و / ب./: علی.
[4] / ب./: زان.
[5] / س./: قراچه.
[6] / س./ و / د./: ـ را.

بده آرام دل که دربه‌در است.

۲-٤. [**تخفیف و تشدید**]

۲۲۳. و ***تخفیف و تشدید*** چنان که در اسم **عباس**:

دی شب از هجر آفتاب رخت،
برق آهم به هفت چرخ رسید.
صبح تا شام[1] سیر اختر را ،
فلک هفتمین بر آتش دید.

۲۲۴. و چنان که در اسم **علا**:

در پرده رخت از عرق ای ماه‌لقا،
صد عقد گهر نهفته در دیده‌ی[2] ما.
بگشای رخ ماه و سوی عقد گهر،
قلاّشان را نهفته راهی بنما.

در مصراع اول اشارت به حرکت "قاف" است و اسقاط "دال"، و تصرف در مصراع ثانی است به ترکیب بعضی در بعضی.

۳-٤. [**مد و قصر**]

۲۲۵. ***مد و قصر*** چنان که در اسم **آدم**:

مه من سر زلف تو تا به کی،
کند روز ما را چو شب‌های تار.

---

[1] / ب./: شام تا صبح.

[2] / س./ و / د./: پرده‌ی.

ز بهر خدا آن سر زلف را،
دمادم فروکش بر آن رخ مدار.

۲۲۶. و چنان که در اسم **قراچه**:

اندیشه‌ی خوبان به فغانم[۱] آورد،
سودای سمن بر آن به جانم آورد.
از ماه جبینان غم بی‌حد دارم،
اما به زبان نمی‌توانم آورد.

از لفظ "ماه جبین"[۲] به اعتبار ثلاثه مکرر خواسته[۳] [است].

٤-٤. [معروف و مجهول]

۲۲۷. ***معروف و مجهول*** چنان که در اسم **شیر**:

همه کس مضطرب از فرقت یار است[۴] در عالم،
کسی کو را به خود پیوست گردد اضطرابش کم.

از "اضطراب" حدّت حرکت[۵] مراد است.

۲۲۸. و چنان که در اسم **پری**:

دل ار گوید سخن از پا و سر بی‌پا و سر بادا،
برد گر نام هر یک، اضطرابش بیش‌تر بادا.

---

[۱] / س/: فنایم.
[۲] / س./ و / د./: چنین.
[۳] / ب./: ثلثانیه مکرر خواسته حوه.
[۴] / س./ و / د./: یاری.
[۵] / د./: حدوث حرکت. / س./ و / د./: ــ حرکت.

۵-٤. [**ترقیق و تفخیم**]

۲۲۹. *ترقیق*[۱] و *تفخیم* چنان که در اسم **چاکر**:

دل گرچه دوید[۲] مدتی در تک و پوی،
محروم ز عقده‌های[۳] زلفت هر سوی.
جا کرد نهفته عاقبت در زلفت،
هر عقد که بود کرد پیوند به[۴] وی.[۵]

از "عقد زلف"[۶] دو نقطه مراد است.

۲۳۰. و چنان که در اسم **یادگار**:

چون شدم عاشق کناره جستم[۷] از یار و دیار،
خفّتی دریافتم فی‌الجمله در آغاز کار.

از "کنار یار و دیار" حرف[۸]دال مکسور اراده شده [است].

۲۳۱. چنان که در اسم **پادشاه**:

پیش آن در روی دل هر دم نهم بر خاک راه،
افسر بختم بیارایم به درّ عز و جاه.

---

[۱] / س./ و / د./ و / ب./: تعریف.
[۲] / ب./: دو بر.
[۳] / ب./: عقدهای.
[۴] / س./ و / د./: با.
[۵] / ب./: او.
[۶] / ب./: زنو.
[۷] / ب./: جسم.
[۸] / د./: + یار و دیا رحرف یا و. / ب./: از کناره‌ی یار و دیار حرف یا و حرف دال.

تکرار روی دل دخـل دارد و از[1] "درّ عـزّ و جـاه" دو نقطـه مـراد است.

۲۳۲. و چنان که در اسم[2] **نبی**:

یارب! به توجه ملاهی هر دم،
مگذار شود کار فضولی درهم.
پیراست ز نادانی، از این گونه رقم،
بر هر چه نباید، بکش از عفو قلم.

لفظ "نادانی" تحلیل یافته.

---

[1] / س./ و / د./: + او.

[2] / ب./: + در اسم.

معماهای ترکی

بو بیر نئچه معما، کواکب درخشان گیبی، مولانا **فضولی** مرحومون مطلع ضمیر منیریندن طالع و لامع اولموش.

۱. **امام**:

ایسته‌دی مندن نثار مژده‌ی تشریف یار،
جوهر اخلاص خاک پایینا قیلدیم نثار.

۲. **حمزه**:

خالینی تا زلف پنهان ائتدی پیچ و تابدا،
کیرپیگیم محو ائتدی گؤز مردوملرین سیلابدا.

۳. **سلام**:

چون غم پنهانیم اثباتیندا آهیمدیر گواه،
دوستلار عیب ائیله‌مین گر آشکار ائیلرسم آه.

۴. **دارا**:

یاندیرار هر دم دل ریشی ایراخدان بیر خیال،
وای اگر اول شمع ایله قیلسا دل ریش اتصال.

۵. **اسد**:

نه چوخ کی راحت ایچون قو یاتیر یوواسیندا،
دل شکسته یاتیر اوخلارون آراسیندا.

۶. **مؤمن**:

دوردن عالمده کیمدیر بولمایان تغییر حال،
اول کی هر دم ائده بیر هم‌جنسی ایله اتصال.

۷. مصطفی:

کیمه توفیق رفیق اولسا اولور مشکلی حل،
مقصدیندن بیری اولماز کی اونا ائتمه‌سه ال.

۸. حمزه:

آرتیریر یوز شوق هر دم عاشقِ بیمارینا،
قدین ائیله‌ر جلوه‌گر زلفین سالیر رخسارینا.

۹. صادق:

آهومون ای مه ائشیت اوصافینی،
فرقتیندن دوتدی گؤی اطرافینی.

۱۰. محسن:

آیاق آلدیقجا اله محتسب ائیله‌رسه یاساغ،
محتسب باشینا آخر سیناجاقدیر بو آیاغ.

۱۱. قیاس:

یئنه بیر ماه‌وشین هجرینه میل ائتمیش دل،
گون کیمی سیرتِ بی‌مثلینه اولموش مایل.

۱۲. شاه:

تا گؤزوم مردوملری صید ائتدی رنگ آل ایله،
ساده رخساری مزیّن اولدو مشکین خال ایله.

۱۳. غریب:

سرِ زلفون اگر قیلسان مهِ رخسارینه زیور،
کؤنول محروم اولور ماهِ رُخون گؤرمکدن، ای دلبر.

۱۴. بها:

موسم گل‌دور دریغا گوشه‌ی گلزار یوخ،
گوشه‌ی گلزار هم اولسا، مناسب یار یوخ.

۱۵. حسن:

دُر فشان گؤزده نمِ اشکدن ای لاله‌عذار،
گؤره‌لی مهر رخون واری یوخ اولدی یوخی وار.

۱۶. اولوغ بیک:

داغِ دل چون درد دفعین ائیلر ای جان متصل،
خوش‌دور اول کیم اولا هر یان بی‌نهایت داغِ دل.

۱۷. قیا بیک:

نئجه بیر باتسون بلا پیکانی باغریم قانینا،
نئجه بیر تیکسین منی دلبر اوخی پیکانینا.

۱۸. خورشید:

جور رسمین یئنه اول ماه‌وش اظهار ائتدی،
دل نالانیمیزی درده گرفتار ائتدی.

۱۹. مسلم:

مشوش اولماسین شانه اوزولسه زلفونون تاری،

پشیمان می اولور آزاد ائدن یوز مین گرفتاری؟

۲۰. اولیا:

چشم نمناکیم گؤرندن برلو اول ماهون یوزون،
دانه‌ی خالینه منزل گؤرمه‌دی الا اؤزون.

۲۱. اهلی:

اولدوغیچون قبله‌ی حاجت اونون خاک دری،
خاکِ درگاهینا ائیلر میل ماه و مشتری.

۲۲. طالب:

قیلدیقجا فلک اسیرِ هجران کؤنلو،
شاد ائیلر امیدِ وصلِ جانان کؤنلو،
امیدِ وصال یار ایله جمع ائده‌رم،
هر نئجه فلک قیلسا پریشان کؤنلو.

۲۳. امان:

سروه سو رونق وئریر، اینجیتمه، ای سروِ روان!
خاکِ راهین اوزره دوتسا قطره‌ی اشکیم مکان.

۲۴. سلطان:

حسرت رخسارین اوخ اورموش سمن قلبینه چوخ،
عرض قیل رخسارینی چیخسین سمن قلبیندن اوخ.

۲۵. سیدی:

ذکر یار ایله دل بولور آرام،
خوش اولور سینه یادی ایله مدام.

۲۶. **محیی:**

محیطِ عشقه غواص اولالی جان،
اؤزونو ائیله‌دی خاک ایله یکسان.

۲۷. **خلف:**

گرچی قیلدیم جانه جورِ بی‌حدی،
سندن ای خورشید یوز دؤندرمه‌دی.

۲۸. آدم:

طلعتین روشن ائده‌ر هر گئجه شمعین گؤزینی،
یاندیرار گؤرونجک اول ماه رخون شمع اؤزینی.

۲۹. **متقی:**

دُرّ اشکیم بولالی خاک رهینله امتزاج،
بولدی چون قیمت، قیلیر البته آنی باشا تاج.

۳۰. **بوداغ:**

ائیله‌ییب بلبللری درهم، نهان ائیلر گلی،
غالبا باد صبا آشفته ایستر بلبلی.

۳۱. داود:

گل یاخاسین چاک ائدیب هر لحظه باد صبحدم،
عاقبت آندان سینار بلبل کیمی گل کؤنلو هم.

۳۲. **غیبی:**

عاشقِ بی‌سر و پا یاشینی ائیله‌ردی روان،

بولدو تسکین دل آنی گؤروب اول سرو روان.

۳۳. فرخ:

خطّین لبِ لعلین اوزره مسکن قیلمیش،
طوطی شکرستانی نشیمن قیلمیش.
ترتیب جمالون چون آچوب زولفون اوجون،
ماه رُخونی شانه مزیّن قیلمیش.

۳۴. امیر:

وهم ائدیب پیوسته آهیمدان، رخون ائیلر نهان،
آنون ایچون اول دهان و زلفدن بولمان نشان.

۳۵. آدم:

محنت سرای سینه‌مه گلدیکجه متصل،
بذل ائیله‌رم خدنگینه هر لحظه خون دل.

۳۶. نوری:

نقاش چرخ کلک شعاع ایله صبحدم،
گون صفحه‌سینه قیلدی یوزون نقشینی رقم.

۳۷. شیخیم:

نظیر ماه دئمیشلر مهیم رخینه عوام،
روامیدور کی وئریرلر اونا شکست تمام.

۳۸. عبید:

گؤرسه قالمیش اول صنم رخساره‌سی اوستونده خال،
صید اولور بالله صبا عرض ائت نهان ائتسین جمال.

۳۹. پاشا:

گؤره‌لی خاک درین عاشق آچیب چشم ترین،
آخر اول خاک دره تؤکدی اولونجا گوهرین.

۴۰. مقصود:

زمان زمان رُخین اول ماه‌وش کی عرض قیلیر،
مدام زلفینی اوزدن آلوب آیاغه سالیر.

بخش سوم: افزوده‌ها

۱. اسامی معمایی

۲. عبارات عربی

[...] ساعَةً صَارَت مَعی،۱۵۲

اَحْمَدُ مَنْ شَرَفَ قَدر الکَلام،۸۱

اَفْضل من اَرسله بِالهُدا.۸۱

أَلَمَ القَلبِ کَتَمْنَا فِی الصَّدْرِ.۱۵۲

أَلَمَ الواهِب تَسْهیل قَضای اُمور،۸۱

اِن شاءَ الله،۲۲

اَوْعَدْتَ بِمَا اَحبَّهُ تَحیینی، الآن قَتَلْتَنی بِما اَنْکَرَها.۱۰۰

خُذ القُربَ ثمّ أقْلِبْ جَمِیْعَ حُروفِهِ، فذاک اسمٌ مَنْ اَقْصَی مِنّی القلب قربه. ۴۱

فَمَسَا و آتِنَا مَعَ العُشَّاقِ، بِتَساوِی الدُّمُوعِ تَکفِینَا. ۱۳۳

مَا رَأیت قطرةً من مد معی. ۱۵۲

لله الحمد.۸۴

مُنْشی ترکیب مَواد و صُوَر،۸۱

نَحْمده ثُمّ نصلّی عَلی،۸۱

۳. اصطلاحات معمایی

٤. لغات دشوار

ابکار [عـر. صـ ، اِ.] جمـع بکـر، دوشیزگان.

ادراک [عر. مصـ .] رسیدن به.

ادقّ [عر. صـ .] صفت تفضیلی از دقة. باریک‌تر. دقیق‌تر.

ارباب [عـر. صـ ، اِ.] جمـع رب، خدایان، دارندگان و صاحبان.

اسـالیب [عـر. اِ.] جمـع اسـلوب. شیوه‌ها، راه‌ها.

استحـسان [عــر. مـصـ .] نیکــو شمردن.

استحـصال [عـر. مـصـ .] حاصـل کردن، طلب حصول.

اشتراط [عر. مصـ .] شرط کردن.

اشقّ [عر. صـ .] دشوارتر.

اصـعب [عــر. صــ .] صــفت تفضیلی، دشوارتر. مشکل‌تر.

افاضل [عر. صـ ، اِ.] جمع افـضل، برتران، دانشمندان.

اقتفا [عر. امصـ .] از اقتفاء، پیروی و متابعت.

اقتناع [عر. مصـ .] خرسـند شـدن، قناعت کردن.

اکابر [عـر. صـ ، اِ.] جمـع اکبـر، بزرگان.

اکتساب [عر. مصـ .] به سعی خود چیزی به دست آوردن.

اما بعـد [عـر. حـر.] حـرف ربـط مرکب و یا قید مرکب ترکیبـی از "اما" لفظ متـضمن معنـی شـرط و"بعد" ظرف زمان به معنی پس. اما **بعد الحمـد و الـصلوة**: پـس از حمد خدای تعالی.

امـارات [عــر. اِ.] جمــع امــارة. علامت‌ها و نشان‌ها.

امل[عـر. مـصـ .] امیـد و آرزوی دور و دراز.

انتساب [عر. مصـ .] خود را به کسی نسبت دادن.

اندراج [عر. مصـ .] وارد شدن در میانه‌ی چیزی، به آخر رسیدن.

اوضح [عر. صـ .] صفت تفضیلی، واضح تر. آشکارتر.

بدیهی [عر. صـ .] صفت نسبی به معنی ۱. ناگهانی، مرتجل. ۲. آشکار و واضح.

برقع [عر. اِ.] روی بند.

تتبع [عر. مصـ .] پیروی کردن.

تحقیق [عر. مصـ .] بررسی، پژوهش.

تدقیق [عر. مصـ .] باریک اندیشی، دقت کردن.

تضییع [عر. مصـ .] ضایع کردن، مهمل گردانیدن چیزی.

تمتع [عر. مصـ .] بهره گرفتن.

تنجیم [عر. امصـ .] ستاره شناسی و مطابق علم نجوم و ساعات سعد و نحس شناختن.

توسن [صـ ، اِ.] سرکش و ناآزموده.

جبلی [عر. اِ، مصـ .] طبیعی، فطری.

حدّت [عر. اِ، مصـ .] تیزی و اسم مصدر آن به معنی شدت و سختی است.

خدنگ [اِ.] درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه سازند.

دال [عر. صـ ، اِ.] دلالت کننده.

درج [عر. اِ.] صندوقچه، جعبه.

دمع [عر. اِ.] اشک چشم.

دنائت [عر. امصـ .] فرومایگی.

ذکاء [عر. امصـ .] هوشمندی، تیزی خاطر.

ربانی [عر. صـ .] خدایی، ایزدی.

رقم [عر. مصـ .] نوشتن.

سفلی [عر. صـ .] مقابل علوی، پستی.

سمو [عر. امصـ .] بلنـدی و بلنـد شدن.

سهر [عر. مصـ .] بیدار ماندن.

صدر [عر. اِ.] جمع صدور، بزرگ و مهتر.

ضیا [عر. اِ.] روشن، روشنایی.

طیران [عر. مصـ .] پریدن.

علو [عـر. اِ.] بلنـدترین و بهتـرین چیز.

قراء [عر. صـ .] خـوش خواننـده، خوش خوان.

قلاده [عر. اِ.] گردن بند.

قلاّش [صـ .] حیله‌گر و مزور.

لمعه [عر. اِ.] روشنی، پرتو.

متغلّب [عر. صـ ، اِ.] چیره.

محاذی [عر. صـ .] برابر، مقابل.

مُخلَص [عر. صـ .] خـالص کـرده شده، ناآلوده.

مستفاد [عر. صـ .] سود برده.

مسما [عر. صـ .] نامیده شده.

مشاطه [عر. صـ .] آرایشگر.

مُشعِر [عر. صـ .] خبر دهنده، آگاه کننده.

معـارج [عـر. اِ.] جمـع معـراج، نردبان‌ها.

معتق [عر. صـ .] عبد، بنده‌ی آزاد.

معروض داشتن [مصـ . مر.] عرض کردن، گفتن.

ملحوظ گشتن [مصـ . مر.] ملاحظه شدن، التفات شدن و به گوشـه‌ی چشم نگریسته شدن.

مُنْـشی [عـر. صــ .] بـه وجـود آورنده.

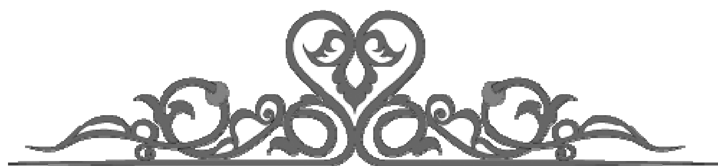
منصه [عر. اِ.] جـای ظـاهر شـدن چیزی.

نواله [اِ.] لقمه.

واهِب [عر. صـ .] بخشنده.

وَرَع [عر. امصـ .] پرهیزگاری.

هرآینه [قـ . مر.] ناچار، لابد و بـی شک.



ڕسالەی دوەم:

صحت و مرض



بخش نخست: مقدمه

۱. سفرنامه‌های تمثیلی و خیالی

صحت و مرض که به نام‌های *سفرنامه‌ی روح* و *حسن و عشق* نیز معروف است، یک سفرنامه‌ی خیالی و تمثیلی[1] با ماهیت طبّی و حکمی به شمار می‌رود. سفرنامه‌های خیالی گونه‌ای از سفرنامه‌ها هستند که به صورت قصه یا تمثیل بیان می‌شوند و در واقع محتوای آن‌ها گزارش ذهنیات نویسنده از مشاهدات نامرئی خود پیرامون امری باطنی، درونی و اعتقادی است و در واقع گشت و گذاری درونی و معنوی به شمار می‌روند.

در این گونه سفرنامه‌ها نویسنده در حالتی رویایی به جهانی سفر می‌کند که در دنیای انسان‌ها قابل مشاهده نیست، وجود ندارد و قابل تحقق نیست؛ اما نویسنده این جهان را در خیال و ذهن خود می‌بیند و آن‌چنان شرحش می‌دهد که گویی در عالم واقع به این سفر رفته است. سفرنامه‌های تمثیلی بن‌مایه‌های اخلاقی، فلسفی، علمی، عرفانی و مذهبی دارند و پیرامون موضوعات باطنی و اعتقادی یا حقایق علمی نوشته می‌شوند. و در آن‌ها تمثیل به کار

---

1 . Allegorical

می‌رود. تمثیل، گونه‌ی ادبی نیست، بلکه شیوه و اسلوبی است که می‌توان آن را در هر گونه‌ی ادبی به کار گرفت؛ مانند داستان که در صورت کاربرد تمثیل، به آن «داستان تمثیلی» می‌گوییم. در گونه‌ی سفرنامه نیز در سفرنامه‌های خیالی کاربرد دارد. در سفرنامه‌های خیالی و تمثیلی، نویسنده افزون بر معنای ظاهری حوادث و وقایع، به معنای دومی نیز اشاره دارد. نمونه‌های این نوع سفرنامه در ادبیات جهان فراوان است؛ از میان آن‌ها *حماسه‌ی گیل‌گمش*، *ارداویرافنامه*، *کمدی الهی*، *منطق‌الطیر عطار*، *مصباح‌الارواح* از **شمس الدین محمد بردسیری**، *سیرالعباد الی‌المعاد* اثر **سنایی غزنوی** ، *حی بن یقضان* از **ابوعلی سینا**، *عقل سرخ* از **شهاب الدین سهروردی**، *رسالةالغفران* اثر **ابوالعلای معری**، کتاب *سیر زایر* اثر **جان بنیان** و... را می‌توان برشمرد.

۱-۱. حماسه‌ی گیل‌گمش

حماسه‌ی *گیل‌گمش* گذشته از آن‌که نخستین مجموعه‌ی شعر ملی ترکی به شمار می‌آید، اولین سفرنامه‌ی خیالی تاریخ بشریت نیز هست. متن آن به ترکی سومری باستان اکنون در دست است. قطعاتی از روایات یونانی، هیتی و هوری نیز به دست آمده است که نشان از تأثیر ترکی سومری بر زبان‌های سرزمین‌های همجوار ترکان سومری دارد.

گیل‌گمش سازنده‌ی باروی «اوروق» بود و ماهیتی نیمه خدا و نیمه انسان داشت. او در جهان دیگر، با « آنکیدو» دوستی می‌کند و با او برای دست‌یابی به زندگی جاودانه به سفری دور و دراز می‌رود. از کوه‌های بلند می‌گذرد، سرزمین‌های غرق در ظلمت را زیر پا می‌گذارد و سرانجام به باغ زیبایی می‌رسد که درختانش به جای میوه، گوهر دارند؛ پس به ساحل دریای مرگ می‌رسد و با کشتی‌بانی که در انتظار او بود یک ماه و نیم سفر می‌کند و پس از گذراندن ماجراهایی شگفت‌انگیز به زمین بازمی‌گردد و در اوروق مستقر می‌شود. حاصل الواح دوازده‌گانه‌ی حماسه‌ی گیل‌گمش رسیدن به این حقیقت است که ممکن نیست انسان بتواند به زندگی جاوید دست یابد.

۲-۱. ارداویرافنامه

که ظاهراً درقرن سوم هجری نوشته شده، داستانی دینی است که در آن یک روحانی زرتشتی به نام «ویراف»، معاصر **اردشیر بابکان** (۲۲۴-۲۴۱م)، پس از انجام سه عمل مقدس ِکیش زرتشتی در یک شب، از سوی اورمزد مأمور می‌شود تا راهی سفری معنوی به بهشت و دوزخ و برزخ شود، با این هدف که در باب درستی آیین‌ها و تفسیرهای مذهبی دین زرتشتی اطمینان حاصل کند. این سفر خیالی هفت روز به طول می‌انجامد و وی در این مدت از دوزخ و بهشت دیدن می‌کند.در پایان، ویراف پس از بازگشتن به تن خود،

کاتبی را فرا می‌خواند تا شرح سفر روحانی خود را بنویسد و در آن در واقع سه عمل خود را که در یک شب با سه خواهر خویش انجام داد، تفسیر و توجیه آیینی و کیشی می‌کند.

۳-۱. سیرالعباد الی المعاد

اثر **ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی** (۴۷۳-۵۴۵) است. **سنایی** آن را در حدود سال ۵۰۶ ه. سروده است. این مثنوی نزدیک به ۸۰۰ بیت است و مضمونی عرفانی و فلسفی دارد. موضوع آن گزارش سفر روحانی سنایی است از عالم خاک به افلاک. در این سفر، عقل کل یا نفس ناطقه پیر و راهنمای اوست. این سفر معنوی شامل سیر و سلوک در باطن و درون انسان، عناصر چهارگانه، افلاک نه گانه، روبه رو شدن با مظاهر مختلف گناه و در نهایت وصال عقل کل و فنا شدن در او است. سالک در بازگشت بدین جهان مشاهدات و دریافته‌های خود را شرح می‌دهد.

به گفته‌ی **نیکلسون**، شباهت شگفت‌انگیزی میان این اثر و بخش «دوزخ» از *کمدی الهی* وجود دارد.[1]

---

[1] . **مجله‌ی یادگار**، ج۱، ش۴، سنایی غزنوی، **سیرالعباد الی المعاد**، با مقدمه سعید نفیسی/ حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۶، مقدمه.

٤-۱. سفرنامه‌های تمثیلی ابن سینا

از **ابن سینا** (۳۷۰_ ۴۲۸ هـ) ، چند سفرنامه‌ی تمثیلی برجای مانده است. یکی از آن‌ها *رسالة‌الطیر* است که ماجرای سفر مرغانی است که نماد نفس انسانی‌اند برای رهایی از بند صیادانی که نماد جسمانیت‌اند. این مرغان در تلاش برای رهایی، بند از بال‌های خود می‌گشایند، اما پاهایشان همچنان در بند است. آن‌ها بال‌زنان عالم‌ها را پشت سر می‌گذارند تا به آستان پادشاه می‌رسند و شرح حال خود را باز می‌گویند. شاه به دیده‌ی رحمت بر آنان می‌نگرد و شخصی را فرمان می‌دهد تا بند از پاهای آنان بگشاید و آن شخص کسی جز ملک‌الموت نیست.

نزد **ابن سینا**، داستان طیر متضمن احوال نفوسی شده است که در برابر لذایذ و فریبندگی‌های این جهان نمی‌توانند مقاومت ورزند و وی چنین نفوسی را تشبیه به کبوترانی می‌کند که غافلانه به دام صیاد می‌افتند.

دومی *رساله‌ی حی‌بن‌یقضان* است. این داستان شرح حال **حی‌بن‌یقضان**، پیری از مردم بیت المقدس است. حی، به وصیت پدرش راهی سفری به سرزمین‌های دورو نزدیک می‌شود و گرد عالم می‌گردد؛ قبل از سفر، او مفتاح همه‌ی علوم را از پدرش دریافت کرده بود. حی‌بن‌یقضان پیـر و راهنمای سالـکان و مسافران روحانی دیگری می‌شود که با او ملاقات می‌کنند و به پرسش‌های آنان

درباره‌ی کشورهای مختلف و همچنین چشمه‌ی حیات ــ که در تاریکی و نزدیک قطب است ــ و نیز افلاک و موجودات سرزمین‌ها و عوالم مختلف پاسخ می‌گوید.

در این کتاب از عالم ماده و معنی، فلسفه و جهل، مفاهیم فلسفی مثل واجب الوجود و طی مراحل وصول به حق با زبانی رمزی سخن گفته می‌شود. در این سفرنامه، راهنمای حی، پیری دل‌آگاه است که او را برای مشاهده‌ی عالم عقلی راهنمایی می‌کند و در مقابل او دو راه می‌گشاید: یکی به طرف مغرب که راه ماده و شر است و دیگری به سوی مشرق که راه صورت‌های معقوله‌ی منزه از آلودگی‌های مادی است. **حی، ابن سینا** را به این راه می‌برد و هر دو به سرچشمه‌ی زندگی می‌رسند؛ جایی که از آن نور، حق ساطع است. ولی رسیدن به نور، منوط به جدایی از رفیقان است که از جنس غضب و ماده و شهوت‌اند.

سومی *سلامان و ابسال* است که اصل آن به دست ما نرسیده است و **خواجه نصیرطوسی** در *شرح اشارات*، خلاصه‌ی آن را آورده و گفته است: « **سلامان**، نفس ناطقه است و **ابسال**، عقل نظری که در تعالی است تا عقل مستفاد شود.[1]

---

[1]. حناماخوری و خلیل جر، **تاریخ فلسفه در جهان اسلامی**، ترجمه‌ی عبدالمحمدآیتی، تهران، ۱۳۸۶: ص ۵۰۰.

۵-۱. رسالة الطیر امام محمد غزالی

در *رسالةالطیر* **امام محمد غزالی** (۴۵۰ —— ۵۰۵ ه ق)، مرغان در طلب «عنقا» به راه می‌افتند و طی مراحل مختلف، گرفتار بلایا و مصایب می‌شوند و سرانجام در حضرت عزت به معرفت و یقین و سلوک می‌رسند.

٦-۱. عقل سرخ

سفرنامه‌ای فلسفی، سمبلیک و رمزگونه از **شهاب‌الدین سهروردی** (۵۸۷ـــ ۵۴۹ ه.) است که به بیان خلقت عقل(انسان) و هبوط آن به این جهان و شـرح تمثال گونه‌ی مراحل مختلف رشد آن می‌پردازد.

۷-۱. منطق‌الطیر

اثر **فریدالدین عطار نیشابوری**(۵۴۰-۶۱۸) که قصه‌ی پررمزی اسـت از سـفر پررنج سالک و گذشتن او از هفت شهر عشق. در ایـن سـفرنامه، پرنـدگان نمـاد سالکان، هدهد نماد عارف بینا دل، سیمرغ نماد مبدأ فیض ازلـی و هفـت وادی عشق نماد مراحل سیر و سلوک عرفانی است.

در این سفرنامه، هدهد پرندگان عالم را یک جا جمع می‌کند و آنان را به طلب سیمرغ فرامی‌خواند که بر همه فرمان‌روایی کند. مرغان به پیشوایی هدهد به راه می‌افتند تا سیمرغ را بیابند؛ ولی در راه بسیاری از آنان از سفر بازمی‌مانند تا آن‌که تنها سی مرغ موفق به دیدار سیمرغ می‌شوند.

در این سفرنامه‌ی تمثیلی، شاعر از سیر و سلوک الی الله بحث می‌کند و از آفات سلوک و موانع طریق سخن می‌گوید.

۸-۱. چنگ‌نامه

در این سفرنامه‌ی تمثیلی ترکی که در ۱۴۴۶ بیت بر *وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن* و در چهار بخش سروده شده است. شاعر، **احمد داعی** (وفات ۸۲۴ هـ)، به دنیای اجزای چنگ سفر می‌کند و سخن آنان را یکی یکی می‌شنود تا بداند چرا او در حین خلق آثار شاد، غمگین است. تخستین جزء ابریشم موجود در تارهای چنگ است؛ این عنصر را کرم‌های ابریشمی ساخته‌اند که به جای برگ توت، از گوشت **ایوب** تغذیه کرده‌اند، از این رو هنگامی که تارها به صدا درمی‌آیند، آه می‌کشند و ناله می‌کنند. دوم چوب به کار رفته در چنگ که زمانی سروی باشکوه در باغ بوده است. سوم روکشی است که چوب با آن پوشیده شده است و زمانی پوست یک غزال فریبنده بود که شکارچی بی‌رحم او را کشت. چهارم موی که زمانی دم یک اسب وحشی بوده است که آن را با طناب اسیر کرده و به دام انداخته بودند.

نغمه‌ای که از همسرایی این چهار عنصر ناکام پدید می‌آید، شکوه‌ی حسرت‌باری است که آن‌ها در غم گذشته‌ای شیرین سر می‌دهند.

در این سفرنامه‌ی تمثیلی، چنگ نماد روح بشر است که با نغمات موسیقی از حسرتی گران می‌گرید و سبب آن نیز جدا شدن از منشأ الهی و مبدأ فیض ازلی است.

۹-۱. کمدی الهی

دانته آلیگیری (۱۲۶۵–۱۳۲۱م.)، شاعر ایتالیایی، این سفرنامه‌ی تمثیلی را در بین سالهای ۱۳۱۴ – ۱۳۲۱ م. با الهام از آموزه‌های آیین مسیحیت نگاشته است. او در این کتاب، سفر روحانی خود به دوزخ، برزخ و بهشت را از زبان اول شخص تعریف می‌کند. وی از طبقات مختلف دوزخ، برزخ و بهشت می‌گذرد و در این مسیر با شخصیت‌های مختلف تاریخی برخورد می‌کند، تا عاقبت در آخرین طبقه‌ی بهشت به دیدار خدا می‌رسد. منظومه‌ی خیالی **دانته** از سه بخش یا سه چکامه‌ی دوزخ، برزخ و بهشت تشکیل شده است و هر چکامه مرکب از سی و سه سرود است که شمار ابیات هر سرود تقریباً برابر است. مبنای این ساخت سی و سه سرودی، عدد سه است. یک سرود اضافی که به عنوان مقدمه آورده شده است، شمار سرودها را به صد که مضربی از ده است می‌رساند و ده عددی است که نماد کمال به شمار می‌رود.[1]

---

[1]. **فرهنگ آثار**، ۱۳۸۲، تهران، ج۵، ص: ۳۴۹۰

۱۰-۱. سیر زایر

نام کامل این اثر « سیر یک زایر از این جهان به جهان آینده»[۱] است. جان بنیان (۱۶۳۸-۱۶۸۸م.) John Bunyan نویسنده‌ی این سفرنامه‌ی تمثیلی، پس از خواندن انجیل‌ها، برانگیخته می‌شود که سفری به «شهر آسمانی» کند و یقین می‌داند که این سفر، سیر و سلوکی است که سفر از شهر گناهان را نیز برای او به دنبال دارد. بنیان در این سفرنامه، به شیوه‌ای استعاری، سرگذشت روح خود و مبارزه‌ی خود را در راه ایمان توصیف می‌کند؛ در مقایسه‌ی این اثر با «ارداویراف نامه» می‌توان گفت که در اولی موبد موبدان اعمال خود را شنیع نمی‌داند، بلکه این سفر روحانی را پاداشی برای اعمال خود در شب سفر روحانی‌اش می‌شناسد، ولی در دومی بنیان برای رهایی از همه‌ی اعمالی که آن‌ها را گناه می‌شمرده است، به این سفر می‌رود. او اعتقاد عمیقی به مذهب دارد و نثر اثر خود را نیز به نثر انجیل‌ها نزدیک کرده است.

۱۱-۲. سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ

اثر زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۵۵-۱۳۲۸ ه.) که در آن قهرمان خیالیِ نویسنده، یعنی ابراهیم بیگ، فرزند یک بازرگان آذربایجانیِ مقیم مصر، پس از مرگ پدر و به توصیه‌ی او همراه با لـه‌له‌اش، **یوسف عمو**، به قصد زیارت مشهد مقدس، از بندر اسکندریه‌ی مصر

---

[۱] . The Pilgrim`s Progress from This World to That Which is to Come

عازم استانبول می‌شود و از شهرهای باتوم، تفلیس، باکو، انزلی، ساری، مشهدسر، عشق‌آباد و... می‌گذرد تا به مشهد مقدس می‌رسد.[۱]

«این سیاحت‌نامه در واقع دایره‌المعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا و بی‌گذشت تحریر شده است.»[۲]

---

[۱]. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، **سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ**، جیبی، تهران، ۱۳۴۴.

[۲]. یحیی آرین‌پور، **از صبا تا نیما**، ج۱، ص: ۳۰۹

۲. رساله‌ی صحت و مرض

۱-۲. معرفی اثر

صحت و مرض، نشانگر تسلط **فضولی** به علم طب در عصر خویش است. اثر با تحمیدیه و نعت شروع می‌شود. نخست مقدمه‌ای در توصیف زمینه‌ی سفر که بدن است، می‌آورد و قهرمان سفر، یعنی روح، را معرفی می‌کند که با مزاج ازدواج کرده و صاحب فرزندی به نام صحت شده است. او با جلب موافقت زن و فرزند خود، به سفر در کشور تن می‌پردازد.

این کتاب یکی از شاهکارهای **فضولی** است. روایتی از آن یک بار در مجله‌ی ارمغان (س۱۱، ش ۷ و ۸)[1] چاپ شده است. مرحوم **وحید دستگردی** و **محمد علی ناصح** در مقدمه‌ای که بر این چاپ نگاشته‌اند، می‌گویند:

«آنان که در این کتاب به نظر دقیق نگرند، اگر از انصاف نگذرند، اقرار آورند که نویسنده‌ی زبردست آن در جمع الفاظ و معانی و تحریر عبارات بدین رشاقت و روانی، ید بیضای موسوی به کار برده و به مدلول شعر خواجه که:

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد!

---

[1] **مجله‌ی ارمغان**، صص ۱۱، ص ۴۱۸- ۴۲۴ و ۵۰۵- ۵۱۷.

در احیای نثر فارسی در عصر خویش اعجاز عیسوی آشکار کرده است.»

۲-۲. چکیده‌ی رساله‌ی صحت و مرض

خلاصه‌ی این رساله که ماهیت طبی دارد، چنین است که:

روح در عالم جبروت متولد می‌شود و چون میل سفر و گشت و گذار می‌کند، به عالم ناسوت می‌افتد و هنگام دخول در بدن، چهار برادر دوغُلو به نام‌های *خون*، *صفرا*، *بلغم* و *سودا* می‌یابد که مالک ملک تن بودند. در بدن با دختری موسوم به *مزاج* ، که طبایع چهارگانه‌ی بدن را در تصرف داشت، ازدواج می‌کند و از او صاحب فرزندی *صحت* نام می‌شود.

روح، با عیال و فرزند خود، در کشور بدن گردش می‌کند. نخست به قلعه‌ای به نام *دماغ* می‌رسد و در آن‌جا به *محله‌های سامعه، باصره، شامّه، ذائقه*، حس مشترک، *خیال، متصرفه، وهم، حافظه* و جز آن وارد می‌شود. از این قلعه راه به شهر جگر می‌یابد. در شهر جگر با *غاذیه، نامیه، مولده، مصوره، جاذبه، ماسکه، هاضمه* و *دافعه* آشنا می‌شود و سپس به شهر دل می‌رود در شهر دل با ساکنان آن شهر: *امید، خوف، محبت، عداوت، فرح* و *غم* افت و خیز می‌کند و در همان‌جا سکنی می‌گزیند. او *امید، فرح* و *محبت* را نزد خود نگه می‌دارد و *خوف، عداوت* و *غم* را از خود می‌راند.

روزگاری چهار برادر همزاد، *بلغم، خون، سودا، صفرا*، در این شهر مهمانش می‌شوند. اما با هم می‌ستیزند. گر چه *روح* می‌کوشد آنان را

آشتی دهد ولی *عداوت* با سپاهیان *کین* و *حسد*، *خوف* با سپاه *حیرت*، *هراس* و *اضطراب*؛ و *غم* با سپاه *محنت*، *حرمان* و *حسرت* به قلعه هجوم می‌آورند که *صحت* را بربایند.

در داخل قلعه، *فرح* از قشون *حسن*، *محبت* از قشون *عشق*، و *امید* از قشون *عقل* مدد می‌خواهند. *حسن* و *عشق* به یاری می‌شتابند و سرانجام *عقل* با قشون خود خصم را مغلوب می‌سازد و *خوف* و *غم* را اسیر می‌کند.

در این میان *عداوت* متواری می‌شود و *مرض* را به یاری می‌طلبد. *مرض* نیز از *سودا* کمک می‌خواهد و بدین گونه کشور تن از هم می‌پراکند. سپس *روح* به یاری *عقل* و با کمک پرهیز، *سودا* را از میان بر می‌دارد و *خون*، *بلغم* و *صفرا* را بی‌خاصیت می‌کند و بدین گونه کشور تن، آرام می‌گیرد.

در پایان ماجرا، *فرح*، *حسن* را به شهر دل می‌آورد و او نیز با خود *شیوه‌ی ناز*، *عشوه*، *کرشمه* و *غمزه* را به این کشور وارد می‌کند و ماجراهای دیگری شروع می‌شود.

این کتاب به *حسن و عشق* نیز معروف است. در اقتفای آن، پس از فضولی، عارفی شاعر به نام **غالب دده** (وفات ۱۲۱۳هـ) معروف به **شیخ غالب** در سال ۱۱۹۷هـ مثنوی تمثیلی مشهور خود به نام «حسن و عشق» را بر وزن *مفعول مفاعلن فعولن* به زبان ترکی

سرود.[۱] این مثنوی حدود چهار هزار بیت را در برمی‌گیرد. طبق این داستان، شبی در میان آشوب کیهانی که زمین و آسمان را خطر انهدام تهدید می‌کند، دو قهرمان اثر، یعنی *حسن* و *عشق*، به دنیا می‌آیند و با تولد این دو، خورشید و ماه طلوع می‌کنند. *عشق* چون به سنین جوانی می‌رسد، می‌خواهد که *حسن* را به عقد نکاح خود درآورد. او باید معجون حیات را از شهر *دل* به عنوان شیربهای *حسن* بیاورد. راه شهر *دل* از *صحرای درد*، *جنگلِ سرمای ابد* و *دریای آتشِ دوزخ* عبور می‌کند. در طی مسیر سفر، *پری خیال* می‌کوشد که در لباس *حسن*، *عشق* را بفریبد و *احساسات*، *پریشانی* و *عفت* نیز هر کدام به نوعی بر سر راه او دام می‌گسترانند اما سرانجام، *عشق* به سراپرده‌ای می‌رسد که *حسن* را در خود پنهان کرده است.

۳-۲. ترجمه‌های ترکی سفرنامه‌ی روح

سفرنامه‌ی روح سه بار به ترکی ترجمه شده است. از جمله ترجمه‌ای که از سوی **لبیب افندی** صاحب *جواهر ملتقطه* که نخست در سال ۱۲۷۳ و یکبار نیز در سال ۱۲۸۲ در استانبول و سپس با تعدیل و تغییر در لغات در سال ۱۳۲۷ در شهر طرابزان چاپ شده است.

---

[۱]. خود در انتهای اثر می‌گوید: غالب بو جریده‌ی جفانین / تاریخی اولور ختامهٔ المسک (۱۱۹۷ه.)

ترجمه‌ی ترکی دیگر بـه شـماره۳۱۶ در کتابخانـه‌ی خدیویـه‌ی مصر نگهداری می‌شود.[۱]

ترجمه‌ی سوم از آن مرحوم **عبـدالباقی گولپینـارلی** اسـت کـه در سال ۱۹۴۰ در استانبول چاپ شده است.[۲]

چهارمین ترجمه به ترکی اسـتانبولی **دکتـر حـسین اعیـان** کـرده است که اول بـار در شـماره‌ی اول «مجلـه‌ی پـژوهش‌هـای ترکـی» دانشگاه سلجوق چاپ شده است.[۳] و سپس ضمیمه‌ی ترجمه‌ی رنـد و زاهد در سال ۲۰۱۲ در استانبول چاپ شده است.[۴]

٤-۲. فواید ادبی رساله‌ی صحت و مرض

این اثر به نثری بسیار شیوا، آهنگین، مـوزون و مـسجع نگاشـته شده است. در مقایسه با آثار منثور مشابه خـود، دارای ویژگـی‌هـایی است که در سبک‌شناسی نثر فارسی مورد اعتناست. برخی نمونه‌هـا از ویژگی‌های آن چنین است:

---

[۱] به نقل ازİA ، حرف F، ص ۶۹۶ .

[۲] Fuzüli. Sıhhat u Maraz, çev. Abdülbaki Gölpinarlı, İstanbul, İ. Ü. Tıp Tarih Enstitüsü, ۱۹۴۰, ۴۴ s.

همراه خلاصه به زبان فرانسه از ص ۴۱ الی ۴۴.

[۳] Fuzüli. Sıhhat ile Maraz, Selcuk Üniversitesi Türkiyat Araştırmaları Dergisi, kasım ۱۹۹۴.

[۴] Fuzüli. Rind ile Zahid – Sıhhat ile Maraz, çeviren: Prof. Dr. Hüseyin Ayan, Büyüyenay Uni,. İst,. ۲۰۱۲.

۱ـ ٤ ـ۲. آوردن سجع‌های زیبا:

* ریاض بدن را به آب روان **پـرورده** و عـشق را جـوهر حـسن **کرده.**

* به لطافت شهره‌ی روی **زمین،** نامش کف پای **نازنین.**

* همه وعده‌های دروغ **داده** و به قصد هلاک من **ایستاده.**

۲ـ ٤ ـ ۲. تکرار ضمیر:

* کیفیت **او** به جوهر، جوهر **او** به جـسم و جـسم **او** بـه عـرض، لطافت تمام بخشید.

* از کیفیت **او** مرا حکایتی کن و به معرفت **او** هدایت بکن.

* پنجه بر پنجه‌ی **او** زدند و از عهده‌ی زور بازوی **او** برنیامدند.

۳ـ ٤ ـ ۲. حذف فعل به قرینه:

* روح به وجود صحت خوشدل شد و به او بسیار مایل. [شد]

* عمارت ملک بدن به تردد او موقوف است و اوقـات سـاکن بـه تصرف او مصروف. [است]

* دشـمن ایـن صـورت بـسیار اسـت و مـدعی ایـن معنـی بی‌شمار.[است]

٤ ـ ٤ ـ ۲. حذف فعل به قرینه‌ی ذهنی:

* عبارت از هفت کشور اندامش. [است]

* چهار جوی در آن ملک روان. [است]

* همه مترصد اجرای احکام و منتظر انجام مهام. [بودند]

۵ ـ ٤ ـ ۲. تکرار فعل همانند در یک عبارت:

* روح از این واسطه اضطراب کرد و عشق را مخاطب به خطـاب کرد.

* هر کدام را در حوالی دل منزلی معین گـشت و آن منـزل بـه رنگ و بوی ایشان مزین گشت.

* فرح از این معنی فرحناک شد و در بردن حسن بی‌باک شد.

٦ ـ ٤ ـ ۲. آوردن صفت بعد از فعل:

* دل را شهری دید پرزیور.

* نورسی بود بی‌باک.

* شهری دید دلپسند.

۷ ـ ٤ ـ ۲. آوردن ضمیر خاص جاندار برای غیر جاندار

* بقعه‌ای دید از معایب دور، در ده محله‌ی او ده مزدوز.

* اول به غذای سرد و خشک پیوست و خود را به هزار حیله بـر او بست.

* خیال کـه هرچـه حـس مـشترک قبـول نمایـد او بـه جهـت محافظت برباید.

۸ ـ ٤ ـ ۲. کاربرد ضمیر مخاطب مفرد به جای مخاطب جمع

* سایر اخلاط زبون شد [شدند].

* در سلسله‌ی عقل گروهی است [هستند] بی‌ادب سالوس و زرق و ریاشان لقب.

ـ حذف «ها»ی غیرملفوظ کلمه در جمع بستن با نشانه‌ی جمع «ها»:

* نامها [نامه‌ها] به آن سه تن داد.

* با او نیز افسانها [افسانه‌ها] خواند.

* سبزهایش [سبزه‌هایش] دیدند نوخیز.

* راهی دیدند تمام کوهستان و در او گریوهای [گریوه‌های] بی‌پایان

۹ ـ ٤ ـ ۲. تقدیم فعل:

* پاک نهادی روح نام

* نمودی است بی‌بود

* صورتی مشاهده کرد به غایت نحیف

۱۰ ـ ٤ ـ ۲. رای فکّ اضافه:

* روح را شوق غالب آمد.

* او را مقام در وادی بی‌نوایی است.

* علم او عقل را پیرایه است.

۱۱ـ ٤ ـ ۲. اختیار مفاهیم خاص از کلمات و ترکیبات:

که فهرست آن با معنی در آخر متن آمده است.

۱۲ ـ ٤ ـ ۲. از ویژگی‌های تحریری و نگارشی

می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ـ تحریر **چنان‌که** به صورت **جنانک**

ـ چسبیده نوشتن «به» به فعل و اسم

ـ تحریر **به این** و **به او** به صورت **بدین** و **بدو**

٥ ـ۲. توصیف نسخه‌های خطی

از این اثر، نسخ خطی زیادی در کشورمان موجود است که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه‌ی ملک و آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود. از جمله، نسخه‌ی با ارزشی که در ۱۰۳۸ هـ . استنساخ شده و جزو اموال دانشکده‌ی الهیات است و نسخه‌ای در کتابخانه‌ی ملک مستنسخ به سال ۱۰۷۰ هـ . و جزء آن.

در آماده سازی متن انتقادی *رساله‌ی صحت و مرض*، پنج نسخه‌ی خطی و یک نسخه‌ی چاپی را رو در رو نهادیم و متون آن‌ها را واژه به واژه با هم مقابله کردیم و برای هریک از نسخه‌ها نشانه‌ای قراردادی مشخص کردیم که هرکدام را جداگانه معرفی می‌کنیم:

۱ ـ ۵ ـ ۲. نسخهی الف:

با عنوان *رسالهی صحت و مرض* داخل جنگی قرار دارد به شماره ۱۴۲۷-ف.: ۸۵۴۳ متعلق به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. با ۴۵۵ ورق و اندازهی ۳۲ x ۱۸. کاغذ سپاهانی برای متن و حاشیه و جلد تیماج تریاکی ضربی زرکوب مقوایی. عنوان شنگرف جدول زر و لاجورد

اندازه متن در هر صفحه ۲۴ x ۱۲ است و هر صفحه دارای بیست سطر نستعلیق خوب و خوانا است که در سال ۱۰۷۵ ه.، با قلم **امام قلی ایمانی غلام**، استنساخ شده است و همهی شمارهها نیز به یک خط است و شعرهای داخل مجموعه در چهار ستون نوشته شدهاند. این جنگ ۱۵ کتاب را در خود جای داده است که برخی از آنها عبارتند از:

مخزن الاسرار، *هفت پیکر*، *بوستان* **شیخ سعدی**، *رسالهی رند و زاهد* **فضولی**، *ساقی نامه* **فضولی**، *ساقی نامه* **ظهوری**، قصاید **امیری**، *شیرین و فرهاد*، قصاید **محمد قلی سلیم** و....

صحت و مرض **فضولی** هفتمین رساله از این مجموعه است.

۲ ـ ۵ ـ ۲. نسخه‌ی ب :

متعلق به کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است به شماره ۳۰۹/ ۱ – ۷۱۲ / ۳۰۹۸ و داخل جنگی معروف به «مجموعه اصلان بیک گیلانی» قرار دارد که در سال ۱۰۸۳ ه. و به خط نستعلیق خوب و خوانا استنساخ شده است و دارای رسالات متعدد و حدود ۶۰۰ صفحه است. رساله‌ی *حسن و عشق* در میان صفحات ۳۰۲-۳۱۳ قرار دارد. از میان هشتاد عنوان رساله و اثر منظوم موجود در این جنگ می‌توان به این موارد اشاره کرد:

اشعار **اهلی شیرازی** ، **جلال امیر**، **محمد قلی سلیم** و *منشآت* **میرزا طاهر وحید**، *منتخبات* **صائب** و ...

۳ – ۵ – ۲. نسخه‌ی ج:

به شماره ۲۹۵۰ متعلق به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران که پیش از آن به کتابخانه‌ی **صنیع الدوله محمد حسن خان** تعلق داشته است. این نسخه به خط نستعلیق شکسته و در سال ۱۰۷۶ با عنوان *صحت ومرض* استنساخ شده است.

٤- ٥- ۲. نسخه‌ی د:

متعلق به کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است به شماره ۲۴۶۴- ف: ۴۱۲۱ که در مجموعه‌ای ۵۷۳ برگی در ابعاد ۱۸.۵X۳۴ شامل ۹۱ رساله به خط نستعلیق شکسته و با عنوان «حسن و دل ملا فضولی» در سال ۱۰۶۴ه. استنساخ شده است.

عنوان و نشان شنگرف، جدول مشکی و زرین، در متن و هامش در دو حاشیه نوشته شده است. کاغذ سپاهانی، جلد تیماج مشکی ضربی درون تریاکی. سطر چلیپا، اندازه‌ی متن: ۳۳ X ۱۷.۵

٥ - ٥ - ۲. نسخه‌ی و:

متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، با عنوان «رساله‌ی نادره‌ی موسومه به *صحت و مرض* مولانا فضولی» به خط نستعلیق خوانا. به دنبال آن رساله‌ی *رند و زاهد* آمده است.

٦- ٥ -۲. نسخه‌ی نا:

چاپ **محمد علی ناصح** در *مجله‌ی ارمغان* با عنوان «سفرنامه‌ی روح»[1]

---

[1] مجله‌ی ارمغان، س۱۱، صص۴۱۸-۴۲۴ و ۵۰۵- ۵۱۷.

٦-۲. شیوه‌ی تصحیح

با توجه به این‌که آثار **فضولی** و به ویژه این رساله‌ی کم حجم مورد توجه و عنایت خاص و عام بوده، بسیاری از افراد به آن روی آورده‌اند و مطابق ذوق و سلیقه‌ی خود دخل و تصرف‌هایی در آن کرده‌اند. به گونه‌ای که حتی نام آن نیز تا کنون به چهار صورت *سفرنامه‌ی روح، صحت و مرض، حسن و عشق، حسن و دل* نوشته شده است. گاهی کاتبان خوش قریحه و ادیب، با ذوق و سلیقه‌ی خود تغییراتی در آن داده‌اند و گرچه این کار با حسن نیت انجام گرفته، اما اختلاف نسخه‌ها را زیاد کرده است.

ـ نسخه‌های فوق را با هم مقایسه کردیم، صورت اصحّ هر کلمه، یعنی آن‌چه از میان نسخ درست‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌رسید، را به متن آوردیم و نسخه بدل‌ها را در انتهای متن جمع کردیم.

ـ اگر کلمه‌ای در یکی از نسخه‌ها نبود، آن را با نشانه‌ی تفریق (-) و اگر نسخه‌ای کلمه‌ای افزون بر متن داشت، آن را با علامت جمع (+)مشخص کردیم. به عنوان مثال:

... *شهری دید به غایت دلپسند هشت کس در فضای آن دیار بهشت آثار* * *خدمت صاحب اختیار.* { * ـ آثار (د، ب، ج) } ؛

یعنی کلمه‌ی آثار که در متن گنجانده‌ایم، در نسخه‌های (د، ب، ج) نیامده است.

... *او گمانی در وقوع* * *او نگذارد.* {*+ محال (د) } ؛

یعنی در نسخه‌ی (د) در همین موضع، کلمه‌ی محال هم وجود دارد.

در غیر این دو صورت، در همه‌ی موارد نسخه بدل‌های کلمات را بلافاصله پس از شماره‌ی مربوطه، با ذکر نشانه‌های اختصاری آورده‌ایم.

ـ ملاک گزینش در کلمات و ترکیبات دقت در معنی، شیوه‌ی نثر فضولی و وجود قرینه‌ها و در نهایت اِعمال ذوق و سلیقه‌ی خود من بود.

ـ در همه‌ی نسخه‌ها به جز نسخه‌ی *نا* واک‌های *پ/ چ/ ژ/ گ* به صورت‌های *ب/ ج/ ز/ ک* استنساخ شده است که ما آن‌ها را به همین شکل که امروز متداول است، آورده‌ایم.

ـ صورت نگارشی لغات مرکب را تغییر دادیم و اصل را بر جدانویسی گذاشتیم. و نیز ترکیباتی مثل «درو» را به صورت « دراو» و « برو» را به صورت « براو» نوشته‌ایم.

ـ متن را به طور کامل نقطه‌گذاری کردیم تا کمک مؤثری به بهتر خواندن آن کرده باشیم.

ـ پس از پایان کار مقابله‌ی نسخ و برقرار ساختن متن اصح، نمایه‌هایی به عنوان افزوده‌ها آورده‌ایم؛ نخست ترکیباتی را ذکر

کرده‌ایم که فضولی مفاهیم خاصی را بر آن‌ها اختیار کرده است، سپس با توجه به ماهیت طبی و فلسفی اثر، لغات و اصطلاحات طب رایج در عصر نویسنده و اصطلاحات فلسفی وی را همراه لغات نسبتاً دشوار متن معنی کردیم و برای هر کدام اندکی توضیح نوشتیم و در پایان اغلب اصطلاحات نمادین متن را بر نمایه‌ها افزودیم.

دکتر ح. م. صدیق

بخش دوم: متن رسالهٔ صحت و مرض

حمد بی‌حد احدی[1] را سزاست کـه ریـاض بـدن را بـه آب روان پرورده و حسن را مظهر عشق و عشق را جوهر[2] حسن کرده.

درود بی عد معتمدی[3] را رواست که علم او عقل را پیرایه اسـت[4] و عقل او[5] علم را[6] سرمایه[7].

اما بعـد، معتکـف زاویـه‌ی عجـز و انکـسار، فـضولی خاکـسار، از محرکان سلاسل حکایت و مؤسسان[8] مبانی روایت، چنین نقـل دارد و به رقم[9] می‌آورد که:

پاک نهادی بود **روح** نام، در[1] تمامتِ[2] فـضیلت[3] تمـام، مولـدش[4] عالم[5] جبروت[6]، منزلش[7] فضای لاهوت. روزی به سرش هـوای سـفر[8]

---

[1]. خدای (ب)
[2]. زیور(نا)
[3]. مبتدعی (ج)
[4]. – است (ج)
[5]. را (د، و)
[6]. او (د، و)
[7]. + است (ج)
[8]. از مؤسسان (الف)
[9]. روایت (الف)

هوای سفر[۸] افتاد[۹]، قدم به عـالم ناسـوت نهـاد، دیـاری[۱۰] دیـد **بـدن** نامش، عبارت از هفت کشور هفت اندامش.

مالکان آن ملک خرم، چهار برادر شریک هم[۱۱] : اول **خـون**، دوم **صفرا**، سیم **سودا**، چهارم **بلغم**.

در مخالفت بدیع الاشتراک، در موافقت عدیم الانفکاک، در تودَد به ارکان مذکور[۱۲]، در تناقض بـه اضـداد مـشهور. مخالطـه‌ی ایـشان **وجود** را سبب، به سبب[۱۳] مخالطه، **اخلاط**ـشان لقب.

به اهتمام آن چهار کاردان[۱۴]، چهار جوی در آن ملـک روان. و از فوایدشان[۱۵] عالمی معمـور: **شیرین** و **تلخ** و **تـرش** و **شـور**. حاصـل[۱۶] آن،[۱۷] چهار خاصیت: **یبوست**، **رطوبت**، **حرارت**، و **برودت**.

---

[۱]. ودر (الف،ب،ج،د)
[۲]. تمام (نا) ، همه (الف)
[۳]. لطافت (نا) ، فضلت (ج،د)
[۴]. مولودش (ب)
[۵]. از عالم (ج)
[۶]. ملکوت (ج)
[۷]. منشأش (نا)
[۸]. سفری (ج)
[۹]. فتاد (و)
[۱۰]. خوش قطعه دیاری (نا)
[۱۱]. باهم
[۱۲]. محروس (و)
[۱۳]. و سبب (الف) ، و به سبب (ج،د،ب،و)
[۱۴]. کاران (الف)
[۱۵]. آن (نا)
[۱۶]. الحاصل (ب، و)
[۱۷]. این‌ها (ج،د)

تصرف آن چهار طبیعت مرغوب[۱]، به دختری **مزاج** نام[۲] منسوب. چون **روح** را دیار بدن پسند افتاد، دل بر[۳] الفت **مزاج** نهاد. بعد از وقوع پیوند[۴]، از[۵] آن دو سعادتمند، فرزندی شد **صحت** نام، به لطافت، نادره‌ی ایام.

روح به وجود **صحت**[۶] خوشدل شد[۷] و به او بسیار مایل. پس به موافقت **مزاج** و **صحت**، **روحِ** صاحب دولت، ممالک[۸] بدن را[۹] گردید و در آن، سه شهرِ معتبر[۱۰] دید.

اول گذر به قلعه‌ی **دماغ** انداخت و آن را به قدومِ سعادت[۱۱] لزوم[۱۲] مشرف ساخت. بقعه‌ای دید از معایب دور[۱۳]، در[۱۴] ده محله‌ی او ده مزدور[۱۵]، همه مترصد اجرای[۱۶] احکام و منتظر[۱] انجام مهام.

---

۱. مرغوب (نا)
۲. نامی (ج)
۳. به (الف، نا)
۴. ـ پیوند (د)
۵. ـ از (د)
۶. صحت نیکو الفت (و)
۷. – شد (الف،ب)
۸. گرد ممالک (نا) ، مملکت (الف) ، – ممالک (د)
۹. ـ را (نا)
۱۰. ـ معتبر (نا)
۱۱. بهجت (ب)
۱۲. لزوم خود (و)
۱۳. در (نا)
۱۴. درو (ب)
۱۵. درو ده محله و در هر محله ده مزدور(ب) ، دارای ده محله در عهده‌ی ده مزدور (نا)
۱۶. ـ اجرای (نا)

اول، ســامعه‌ی[۱] منهــیِ[۲] صــفات،[۳] مقــرر[۴] بــه اســتماع اقــوال[۵] و اصوات[۶].[۷]

دوم، باصره‌ی روشن روان، موکل[۸] به[۹] تشخیص[۱۰] اشکال[۱۱] الوان.

سیم،[۱۲] **شامه‌ی** شمایم دوست که ادراک،[۱۳] مخصوص اوست[۱۴].

چهارم، ذائقه‌ی ذوق پرست که به هر ذوقی در او درکی هست[۱۵].

پنجم، لامسه‌ی نیکنام، مدرک کیفیت اجسام.

ششم، حس مشترک که صور جمیع محــسوسات[۱۶] بــه او عرضــه شود و از پیش او به نظر **خیال** رود[۱۷].

---

۱. + همه (نا ، و)
۲. + سماع پسند خوش حرکات (نا)
۳. + که (ب، و)
۴. اصغاست (و) ، صفاتست (ب) ، که مأمور اصغاست (نا) ، ـ صفات (ج)
۵. — مقرر (نا، و)
۶. اصوات (و)
۷. اقوال (و) ، اصواتست (ب)
۸. موکلست (و)
۹. — به (نا)
۱۰. + است (نا)
۱۱. + به (نا)
۱۲. سیوم(و، ب) ، سوم (د)
۱۳. + شمایم (ب، د، ج، نا) ، شمایم (و)
۱۴. به اوست (و)
۱۵. که به هر ذوق در او ادراکی هست (نا) ، که به هر ذوق درو درکی هست (و) ، که به هر ذوق درکی هست (ب) ، که بـه ذوق او را ادراکی هست (الف)
۱۶. صور اول (و، نا) ، صور محسوسات (د، ج) ، اول صور (الف)
۱۷. و از او به پیش نظر خیال رود (نا)

هفتم، خیال که هرچه **حس مـشترک** قبـول نمایـد او بـه جهـت محافظت برباید.[۱]

هشتم، متصرفه که هرچه **حس مشترک** به **خیال** سپارد او گمانی در وقوع[۲] او نگذارد.[۳]

نهم، وهم که تمییز نفع و ضـرر دهـد و فرقـی میـان مخالفـت و موافقت نهد.[۴]

دهم، حافظه[۵] که هرچـه[۶] وهـم درک کـرده تمییـز سـازد و بـه[۷] خزانه‌ی حفظ اندازد.

چون روح نظاره‌ی قلعـه‌ی دمـاغ نمـود و کارکنـان را اسـتمالت داده[۸] رغبت[۹] فزود،[۱۰] به[۱۱] شهر **جگر** گذار افکند.[۱۲] شـهری دیـد بـه

---

۱. هفتم متصرفه که هرچه حس به او سپارد او قبول نماید (الف)
۲. + محال (د)
۳. هشتم خیال که جمله را جهت محافظت برباید (الف)
۴. که میان نفع و ضرر فرق دهد و موافق را با مخالف تمییز دهد (نا) ، بنهد (ب)
۵. روشن ضمیر (ج)
۶. + را (نا)
۷. او به (ب،ج) ، او را به (و)
۸. فرمود (نا) ، دیده (الف)
۹. رغبتش (الف)
۱۰. افزود(الف)
۱۱. که به (نا)
۱۲. کند (نا) ، کرد (و)

غایت دلپسند. هشت کس در فضای آن دیـارِ بهـشت آثـار[۱] خـدمت صاحب[۲] اختیار:

اول، غاذیه که غذا را به همه‌ی اشخاص رساند و هر شخصی از او بذل‌ها به تحلیل[۳] ستاند.

دوم، نامیه که عمارت ملـک را زیـاد کنـد و طبیعـت در تکمیـل صورت بدو اعتماد کند[۴].

سیم،[۵] مولده که مواد[۶] احداث[۷] ملک بدن از او بـوده و سـعی، در مَبادی حال[۸] به تعمیر ملک او نموده.[۹]

چهارم، مصوره که طرح اوضاع ملـک[۱۰] او کـشیده و هـر صـورت دلکش از او زینت[۱۱] ظهور دیده[۱۲].

پنجم، جاذبه که ملک را[۱۳] هر چه باید، طبیعت به او[۱۴] فرماید.

---

۱. ـ آثار (د، ب، ج)
۲. ـ صاحب (و)
۳. مالاینحل (الف) ، مایتحلل (و)
۴. و هرجا خرابی رسد آباد کند (نا) ، نماید (الف) ، و طبیعت را در تکمیل صورت به او اعتمید(ب)
۵. سیوم (و،ب) ، سوم (د)
۶. ـ مواد (ج) ، مولد (الف)
۷. ـ احداث (و، نا، ب)
۸. ـ حال (نا)
۹. بنموده (ب، و) ، این عبارت را ندارد(الف)
۱۰. + را(نا)
۱۱. رتبت (الف)
۱۲. یافته (نا)
۱۳. ـ ملک را (نا)
۱۴. ـ طبیعت به او (د) ، بدو (ج)

ششم، ماسکه کـه چـون جاذبـه[۱] چیـزی آرد، در معـرض فـوت نگذارد[۲].

هفتم، هاضمه که در ماسکه هر چه باید، به طبخ آن شتابد.

هشتم، دافعه که هر چه صاف به جگر واصل شـود[۳]، دُرد آن[۴] بـه اهتمام او[۵] زایل شود[۶].

چون **روح**، ملـک جگـر را گـامی[۷] گـشت، از آنجـا بـه **شــهر دل** بگذشت[۸]. دل را شهری دید پـر زیـور و از همـه‌ی شـهرها بزرگتـر[۹]. شش کس در او منزل ساخته و طرح[۱۰] اقامت انداخته[۱۱]:

اول، امید که طالب را به منزل[۱۲] رساند.

دوم،[۱۳] **خوف** که از دام اهانت[۱۴] رهاند.

---

۱. ـ جاذبه (ب)
۲. قوت بگدازد (الف)
۳. که صاف آنچه به جگر واصل شود (ج) ، که صاف به جگر واصل شود (ب)، که صاف هر چه به جگر واصـل شـود (نـا) ، هر چه صاف باشد به جگر واصل کند. (الف)
۴. او (ب)
۵. ـــ او (نا)
۶. و درو به اهتمام شود (الف)
۷. آگاهی (و) ، گامی (ب) ، ـ گاهی (ب)
۸. چون روح را از ملک جگر آگاهی حاصل گشت (نا)
۹. و بهتر (نا ، ج)
۱۰. رخت (نا)
۱۱. ـ طرح اقامت انداخته (و)
۱۲. منزل مراد (د)
۱۳. دویم (ج)
۱۴. اهانتش (ج)

سوم،[۱] **محبت** که محرک سلسله‌ی الفت است.

چهارم، **عداوت** که مظهر آثار غیرت است.

پنجم، **فرح** که منشأ نشاط است و سرور.

ششم، **غم** که مؤدب[۲] جهل است و غرور.

روح را **شهر دل** مرغوب افتاد و از همه‌ی شهرها بهتر[۳] به عمارت او[۴] دل نهاد[۵] و مقر سلطنت[۶] خود ساخت و به ازدیاد عمارت و رفع فساد آن[۷] پرداخت.

امید و **فرح** و **محبت** را که اهل صفا[۸] بودند به صحبت خود خواند و **عداوت** و **خوف** و **غم** را که محض[۹] جفا بودند[۱۰] از شهر دل براند.[۱۱] آن سه مفسد روزگار با دل‌های کینه‌دار آواره‌ی جهان شدند و از ملک **بدن** روان شدند.

---

۱. سیم (نا، الف)
۲. موجب (ب) ، مورث (نا)
۳. بیشتر (و، نا)
۴. آن (نا)
۵. و بر تعمیر او دل نهاد (الف)
۶. سریر سلطنت (نا)
۷. او (د ، و)
۸. صلاح (ب)
۹. محضر (و)
۱۰. جفاانگیز(و) ، جفاانگیزی (ج) ، راه جفا پیمودند (نا)
۱۱. صحت از شهر دل براند (و) ، از ملک بدن راند (ب)

چون **روح** در شهر دل خوشحال گردید و اسباب عشرت و کامرانی مهیا دید، روزی طرح مجلسی[۱] انداخت و اصلمندان[۲] ملک را حاضر ساخت.

سودا[۳] به جامه‌ی مشکین خود را آراست و **خون**[۴] به کسوت گلگون تن را[۵] پیراست. [۶]**بلغم** به سفیدپوشی کوشید و **صفرا** خلعت زرد پوشید. بدان رنگ[۷] مجلس را منوّر[۸] ساختند[۹] و **دماغ** مجلسیان را به بوی بنفشه و سوسن و نسرین[۱۰] و نرگس معطر ساختند و هرکدام را در حوالی دل منزلی معین گشت و آن منزل به رنگ و بوی ایشان[۱۱] مزین گشت.

سودا در **سپرز** قرار یافت و **صفرا** به تزیین[۱۲] زَهره شتافت. **خون** در **جگر**، منزل ساخت و **بلغم** در **شُش**، طرح اقامت انداخت. چون به

---

[۱]. مجلس (ب، نا، و)
[۲]. اصل مسند (و)
[۳]. + اول (الف)
[۴]. + دوم (الف)
[۵]. خود را (د)
[۶]. سیم (الف)
[۷]. بدین (الف) ، بدین ترتیب (ج)
[۸]. معطر ومنور (الف)
[۹]. نجبای مملکت بدین نوع زینت مجلس را منور ساختند (نا)
[۱۰]. نسترن (نا)
[۱۱]. آنان (نا)
[۱۲]. در سرزمین (و)

هر کس[۱] نشئه[۲] از مآکل و مشارب[۳] رسید[۴] نتیجه‌ی افراط[۵]، اخلاط را[۶] به سر حد طغیان کشید[۷]. **سودا** گفت عقد پیوند جواهر خیالم و مُدرِک جمیع افعالم[۸].

صفرا گفت تو جنون‌انگیزی،[۹] دیرنشین[۱۰] و دیرخیزی[۱۱]. منم که **سایر** مقاماتم و بدرقه‌ی لشکر حیاتم[۱۲].

خون گفت تو تلخ‌کام[۱۳] و بدمزاجی، سریع‌الحلول و بطئی العلاجی؛ منم که واسطه‌ی زندگانی‌ام و بنای وجود را به حقیقت بانی‌ام.

بلغم گفت: احتیاج تو بر من[۱۴] روشن است، وجودی که تو را هست[۱۵] از من است.

---

۱. هر یک (ج)
۲. نشأ (ب) ، نشئی (نا)
۳. اماکل و اشارب (ب)
۴. به هم رسید (ب)
۵. افراد (ب)
۶. – را (الف ، نا)
۷. + و بنای بدمستی گذاشتند، بنیاد ادب را برانداختند (نا)
۸. افعال (نا)
۹. سیاه قلم و جنون‌انگیزی (نا)
۱۰. زودنشین (ج ، نا)
۱۱. زود خیزی (الف)
۱۲. حیات (نا)
۱۳. تلخ (ب)
۱۴. – بر من (الف)
۱۵. تو راست (نا، ج، د)

روح از مجادله و اختلاف آن گروه و از کثرت لاف[۱] آن انبوه، پریشان گشت و از اختلاط[۲] ایشان پشیمان گشت[۳]. زبان به[۴] طعنه گشاد و داد اهانت بداد[۵] که: «از شما چه آید و با شما چه گره گشاید؟» همه را به‌تندی[۶] ادب کرد و مخاطب به خطاب غضب کرد[۷] و آن‌ها نیز درِ مجادله بستند و در گوشه‌ای خاموش[۸] نشستند. منتظر آن[۹] که اگر فرصت یابند، سر از متابعت **روح** برتابند[۱۰]. اما[۱۱] آن سه مفسد عالم، **عداوت** و **خوف** و **غم**، که ساکنان **شهر دل** بودند، ترک وطن نمودند[۱۲] و ره[۱۳] سرگشتگی می‌سپردند و به هر کس[۱۴] شکایت می‌بردند.

---

[۱]. و لاف و گزاف (نا)
[۲]. صحبت (ب)
[۳]. روح از مجادله و اختلاف ایشان خاطر نشان گشت (ب)
[۴]. ـ به (الف)
[۵]. — داد اهانت بداد (ج)
[۶]. همراهان را (ج، ب) ، ـ باید (ب،د) ، به تندی (نا)
[۷]. ـ کرد (نا)
[۸]. خموشی (الف، و) ، خوش (نا)
[۹]. ـ آن (الف، نا، و)
[۱۰]. بتابند (ج)
[۱۱]. ـ اما (و، ج)
[۱۲]. جلای وطن نموده بودند (ب) ، ترک وطن کردند (الف) ، ترک وطن نموده بودند (ج)
[۱۳]. همچنان رهِ (نا)
[۱۴]. کسی (و)

روزی با هم نشستند و به شکستن شکوه[۱] **صحت** که واسطه‌ی آن غربت بود[۲] عهد بستند. **عداوت** را قبیله‌ای بود بی‌حد، سران قبیله[۳]: **کذب** و **کین**[۴] و **حسد**. و **خوف** را طایفه[ای] بود بی‌شمار[۵]، بزرگان[۶] طایفه[۷]: **حیرت** و **وحشت**[۸] و **اضطرار**[۹]. و غم را توابعی بود بی‌کران، مقدمان[۱۰] توابع[۱۱]: **محنت** و **حسرت** و **حرمان**[۱۲].

همه جا کس فرستادند و همه را از این واقعه[۱۳] خبر دادند. در مجالی[۱۴] که خواب غفلت، دیده‌ی **روح** را بسته بود و رشته‌ی[۱۵] تدارک[۱۶] گسسته بود[۱۷]، سپاه برداشتند[۱۸] و به **شهر دل**[۱۹] رسیدند و

---

[۱]. رونق (نا)
[۲]. جمعیت خاطر آن غریب بود (نا)
[۳]. + آن (ب،الف، د)
[۴]. کینه (ب، ج)
[۵]. بی‌شمار و بی‌حساب (ب) ، بی‌حساب (نا)
[۶]. بزرگ (الف) ، رؤسای (نا)
[۷]. + آن (نا)
[۸]. دهشت (و)
[۹]. اضطراب (ب)
[۱۰]. مقدم آن (الف)
[۱۱]. توابع او (ب)
[۱۲]. – حرمان (الف)
[۱۳]. واقعه‌ی خیر (ب)
[۱۴]. محلی (ب)
[۱۵]. سررشته (الف)
[۱۶]. تدارک او (ب)
[۱۷]. ـ بود (ب، الف، ج، نا)
[۱۸]. سپاه را برداشته (نا) ، + و به عزم شهر دل راه برداشتند (د) ، + و به عزم تسخیر قلعه‌ی دل علم افراشتند (الف)
[۱۹]. به در شهر دل (نا، و)

نعره‌ی[۱] دلاوری کشیدند[۲]. چون **اخلاط**[۳] را با **روح**[۴] سوءالمزاجی بود، هیچ کدام ایشان معاونتی ننمود[۵] و آن واقعه را غیر واقع انگاشتند[۶] و علت به طبیعت گذاشتند و **روح** درِ **شهر دل** بربست[۷] و توکـل کـرده در حصار نشست.

چون[۸] نشاط **روح** سرآمد[۹] و دیار **روح**[۱۰] بـه تـصرف **غــم** درآمـد، یاران **روح**، درِ تدبیر[۱۱] گشودند و اندیشه‌ی تدارک نمودند.

فرح گفت: «من با **حسن** نامی سـابقه[۱۲] دارم، اگـر فرمـایی[۱۳] بـه معاونت بیارم[۱۴]». **محبت** گفت: «مرا آشنایی است **عشق** نام و در هـر هنری[۱۵] تمام. اگر به احضارش رخصت دهی، زود باشـد کـه از **غــم**[۱] برهی.»

---

[۱]. نعره‌های (نا)ا
[۲]. برکشیدند (ب)
[۳]. اختلاط (الف)
[۴]. ـ با روح (الف)
[۵].هیچ کدام ایشان را ممانعت ننمودند (ب) ، هیچ کدام ایشان را معاونتی روی ننمود (الف) ، هیچ کـدام ایـشان را ممانعـت ننمود (د) ، با هیچ کدام ایشان معاونتی ننمودند (نا)
[۶]. انگاشته (ج)
[۷]. بست (ب)
[۸]. القصه چون (نا)
[۹]. برآمد (د) ، از روح برآمد (الف)
[۱۰].+ بعد از آنکه لطمات عده خوردند و بسیار جفا بردند، آن وقت (نا)
[۱۱]. تدبیرغم (ب)
[۱۲]. سابقه‌ی تمام (الف، ج، و)
[۱۳]. بفرمایی (ب) ، گویی (ج)
[۱۴]. آورم (ج)
[۱۵]. هنر (ب)

امید گفت: «مرا با **عقل** نامی طریقه‌ی یاری است و حالا[۲] محـل[۳] مددکاری است. اگر فرمایی فرمان برم[۴] و او را[۵] با سپاه بیاورم[۶].»

روح با **صحت** تنها[۷] کفایت نمـود[۸] و درِ[۹] قطعـه‌ی دل را نهـانی[۱۰] گشود[۱۱]. نامه‌ها بـه آن سـه تـن داد و بـه **حـسن** و **عقـل** و **عـشق** فرستاد[۱۲]. اول **فرح** خود را به **حسن** رساند[۱۳] و نامـه‌ی مظلـومی **روح** بر او[۱۴] خوانـد. **حسن** از روی غـرور چـون زلـف خـود برآشـفت و در جواب او[۱۵] لب جان‌پرور گشوده[۱۶] چنین[۱۷] گفت که: « ای از[۱۸] خـود بی‌خبر، نه از خیر واقف[۱۹] و نه از شر. کسی کـه از **عـشق** بـری[۱] و از

---

[۱]. دام غم (نا) ، علت (الف)
[۲] اکنون (الف)
[۳]. حلال کل (نا)
[۴]. اگر فرمان فرمانی بروم (نا)
[۵]. آن را (د، الف)
[۶]. بیارم (ب، الف)
[۷]. — تنها (ب)
[۸]. روح تنها به صحبت صحت کفایت نمود. (نا)
[۹]. ـ در (د)
[۱۰]. نهان (ب)
[۱۱]. درگشود (د) ، بگشود (الف، نا)
[۱۲]. نامه‌ها به آن سه تن فرستاد (ج) ، به آن سه رئیس روانه نمود (نا)
[۱۳]. رسانید (الف، ب)
[۱۴]. ـ برو (د، الف) ، را (و، نا)
[۱۵]. و در آن آشفتگی (ج) ، در جواب آن (د، و) ، در جواب (ب)
[۱۶]. گشاد (ج، نا، و)
[۱۷]. ـ چنین (ب، نا)
[۱۸]. ـ از (ب)
[۱۹]. واقفی (الف، نا) ، خبر داری (ب)

عقل عاری است[۲]، مرا با او چه یاری است؟[۳] یا **عشق** باید که قدر من داند یا **عقل** که ضبط من تواند.[۴]»

چون **حسن**، **فرح** را چاره‌ساز نگشت، **فرح** از شرمندگی به خدمت **روح** بازنگشت. بعد از آن[۵] **محبت** به **عشق** رسید و پیام[۶] **روح**[۷] رسانیده[۸] و مدد طلبید. **عشق** از روی استغنا زبان گشاد و این[۹] پیام[۱۰] را جوابی داد[۱۱] که:

«**روح** فریفته‌ی دنیاست[۱۲]، از **عشق**[۱۳] بی‌خبر و از **حسن**[۱۴] بی‌پرواست. من به جایی[۱۵] چنان نمی‌آیم، جایی که **حسن** است من آن‌جایم. **محبت** نیز کاری نکرد و از شرمساری جانب **روح** گذاری نکرد[۱۶].»

---

[۱]. بی زاری است (نا) ، – از عشق بری و (ب)

[۲]. کسی که از عشق عاری است (ب)

[۳]. مددکاری است (الف)

[۴]. یا عشق باید که ضبط من تواند یا عقل که قدر من داند (الف)

[۵]. دویم (نا)

[۶]. پیغام (الف)

[۷]. – روح (ب، د)

[۸]. رسانید (الف)

[۹]. آن (د)

[۱۰]. پیغام (الف، نا)

[۱۱]. چنین جواب داد (نا، ب) ، بداد (د)

[۱۲]. روح فریفته‌ی دنیا و آلوده‌ی هواست (نا)

[۱۳]. حسن (ج)

[۱۴]. عشق (ج)

[۱۵]. جای (الف)

[۱۶]. به جانب روح روی نیاورد

بعد از آن[۱] **امید** خود را بـه صـحبت[۲] **عقـل** مـشرف[۳] سـاخت[۴] و بدین گونه طرح سخن انداخت[۵] که[۶]:

«**روح** را واقعه‌ای صعب در پیش است و از بی مددی در تشویش است[۷]. از تو طالب مدد است و مدد او به جای خود اسـت. امیـد کـه امید به حرمان نگردد[۸] و جمعیت او پریشان نگردد[۹].»

چون **امید** رقت بسیار کـرد[۱۰] **عقل** را رقـت[۱۱] او کـار کـرد[۱۲] و از اخلاق[۱۳] نیکو همه تابع او بود[۱۴]. همه را در سـاعت حاضـر نمـود[۱۵] و

---

۱. ـ آن (ج) ، سیم (نا)
۲. خدمت (ب) ، ـ صحبت (نا)
۳. آشنا (ج)
۴. + و شرح شآمت نفاق پرداخت (نا)
۵. طرح استرحام انداخت (نا)
۶. ـ که (نا)
۷. ـ است (نا)
۸. امیدوارم که امید مبدل به حرمان نگردد (نا) ، امید که امید به حرمان مبدل نگردد (و) ، امید که به حرمـان مبـدل نگـردد (ب)
۹. نشود (الف ، نا)
۱۰. این عبارت را ندارد (نا)، ـامید (الف)
۱۱. فرح (الف)
۱۲. اثر کرد (نا)
۱۳. ـ از (ب، نا)
۱۴. که تابعان او بودند (نا) ، بودند (ب)
۱۵. نمودند (ب) ، همه را خبر کرد (نا) ، همه را خبر داد (ج)

شبیخون به شهر **دل** رساند[۱]. و گرفتاران آن[۲] شهر را از دام[۳] **غم** رهاند[۴].

چون لشکر[۵] **عقل**[۶] سپاه[۷] **غم** را شکستند[۸]، **غم** و **خوف** را گرفتند و بستند[۹]. **عداوت** از گوشه‌ای[۱۰] بگریخت و فتنه‌ی دیگر انگیخت. یکی راهزنی[۱۱] بود که[۱۲] **مرض** لقب[۱۳] داشت و بی‌سبب با همه غضب داشت[۱۴]. **عداوت** خود را به او آشنا کرد و شمه‌ای از درد **دل**[۱۵] ادا کرد. **مرض** گفت:

«[۱۶]هیچ باک مدار و خود را به من سپار که[۱۷] عنقریب حیله[۱۸] انگیزم[۱] و[۲] خون **روح** و آب روی[۳] **صحت** ریزم[۴].»

---

۱. رسانیدند (ب) ، رسید (نا)
۲. ـ آن (ب) ، این شهر (نا)
۳. ـ دام (نا)
۴. برهاند (و، الف) ، رهانید (نا) ، رهانیدند (ب)
۵. — لشگر(و، الف) ، سپاه (نا)
۶. و فرح (الف)
۷. لشگر (نا)
۸. — چون لشگر عقل (ب) ، شکست (ب)
۹. بگرفت و ببست (ب)، – و بستند (الف)
۱۰. — از گوشه‌ای (ب) ، + دیگر (الف)
۱۱. یکی راهزنی (و)
۱۲. ـ که (ب)
۱۳. نام (ج) ، لقب مرض (الف)
۱۴. به غضب می‌گماشت (نا) ، غرض داشت (الف)
۱۵. دل خود (ب)
۱۶. + تو (الف)
۱۷. — که (نا)
۱۸. فتنه‌ای (نا)

همانا [5] از افواه شنیده بود که از **روح** اهانتی[6] به **اخلاط**[7] رسیده بود[8]، بی‌وسیله تصرف کردن[9] نتوانست[10]، این صورت[11] غنیمت دانست، از **عداوت** پرسید که:

«در[12] دیار[13] تن متردّد کیست و مرغوب ساکنان[14] آن‌جا[15] چیست؟» **عداوت** گفت[16] :«جنس[17] غذاست که با همه‌ی آن‌ها[18] آشناست و[19] عمارت ملک **بدن**[20] به تردّد او موقوف است[21] و اوقات ساکنان[22] به تصرف او[23] مصروف[1].»

---

[1] . می‌انگیزم (و، الف) ، بر می‌انگیزم (ب)

[2] . که (نا)

[3] . آب (الف)

[4] . می‌ریزم (نا، ب)

[5] . مرض (نا)

[6] . اهانتی سخت (نا)

[7] . – به اخلاط (د، ج)

[8] . رسیده و ایشان را عناد با روح به سر حد افراط کشیده چون (نا)

[9] . – کردن (ج)

[10] . نمی‌توانست (ب، نا)

[11] . صورت را (ج، نا، الف)

[12] . به (و، ج، الف)

[13] . دیارش (الف)

[14] . ساکن (نا، ب، و)

[15] . اینجا (و)

[16] .+ که (الف)

[17] . ـ جنس (ب، نا)

[18] . این همه (ب)، ایشان (ج) ، به آن‌ها همه (الف)

[19] . + بنای هستی ایشان به وجود آن برپاست (نا)

[20] . تن (ب) ، – بدن (ج، و، د)، دل (الف)

[21] . – است (ب

[22] . آن (الف)، ساکن (نا)

[23] . آن (الف، نا)

چون **مرض** را این صورت عیان شد، به خدمت **غذا** روان شد. **غذا** را دید هر دم به آیین دیگر، به کسوت‌های گوناگون جلوه‌گر[۲]. اول به **غذای**[۳] سرد خشک پیوست و خود را به هزار حیله بر[۴] او بست. گفت که:

«ای در حقیقت هم جوهر خاک و چون جوهر خاک، جوهر پاک[۵] ! مرا از موکّلان **روح** نهانی[۶] به دیار **بدن** بر[۷] و به **سودا** رسان[۸] که با **سودا** بازاری دارم و از ضروریات[۹] کاری دارم[۱۰].»

غذا مدعای **مرض** را حاصل کرد[۱۱] و او را در **بدن** به **سودا** واصل کرد[۱۲].

چون رونق **سودا** از **مرض** فزون شد[۱۳] و سایر **اخلاط** زبون شد[۱۴]، درِ فتنه باز کرد و فساد بدن [۱] آغاز کرد. **صُداع** را سپهسالار ساخت و

---

[۱]. + است (ج، الف، و، د)
[۲]. + است (نا) ، جلوه کرد (د)
[۳]. غذا از (د)
[۴]. به (ب، و، د)
[۵]. ای در حقیقت چون جوهر خاک، جوهرت پاک (الف)، چون جوهر خاک (د)، ای در حقیقت هم جوهر با خاک (ب)
[۶]. نهان (الف ، و) ، – روح نهانی (د)
[۷]. ببر (ب) ، در دیار بدن (ج) ، برده (نا)
[۸]. برسان (ب) ، برسانی (نا)
[۹]. + با او (الف، ب، نا)
[۱۰]. – دارم (نا)
[۱۱]. نمود (ب)
[۱۲]. نمود (ب) ، و او را به دیار بدن برد به سودا واصل کرد (ج)
[۱۳]. چون رونق سودا افزود (ج) ، افزون شد (ب، نا)
[۱۴]. گردید (ج)، + سودا (نا،ب)

و به دیار بدن تزلزل انداخت. **صحت** از این حال آگاهی[۲] یافت و به خدمت **روح** شتافت که:

«**سودا** سر گمراهی[۳] دارد و قصد ملک پادشاهی دارد[۴]. »

روح این صورت را به **عقل** اعلام کرد و **عقل** به تدبیر **صحت** اقدام کرد. دانست که[۵] **غذا**ست آن‌چه[۶] محرک **سودا**ست[۷].

پرهیز نامی را[۸] از خاصان خود[۹] به حفظ دروازه‌های **حواس** گماشت و چنان مقرر داشت که **ذائقه** از امثال[۱۰] زیتون و **سامعه** از صدای قانون تمتع[۱۱] نجوید[۱۲] و **باصره** عنبر نبیند[۱۳] و **شامه** کافور نبوید.

سودا را به[۱۴] این تدبیر زبون ساخت و به تربیت **خون** پرداخت. **مرض** دید که **سودا** زبون گشت و شوکت **خون** فزون گشت، [۱] سر از

---

[۱]. در ملک بدن فساد (نا)
[۲]. آگهی (ب، نا)
[۳]. به گمراهی (ب)
[۴]. _ دارد (نا)
[۵]. _ که (نا، ج)
[۶]. که (ب، الف)
[۷]. سلسله‌ی سوداست (الف)
[۸]. _ را (نا)
[۹]. _ خود (الف) خود را (نا)
[۱۰]. مثال (و، د)
[۱۱]. تمتعی (ب)
[۱۲]. بجوید (و) ، برنگیرد (د)
[۱۳]. باصره هنگامه‌ی سرور و (الف)
[۱۴]. با (و)

سودا کشید[۲] و به خدمت **خون** دوید[۳] و با[۴] او نیز افسانه‌ها[۵] خوانـد و به سرحد فساد[۶] رساند.[۷] چون هوای **فساد** در[۸] سر **خون** افتاد[۹]، **تب** را مقدمه‌ی لشکر کرد[۱۰] و به هر جا [۱۱] فرستاد.

صحت بار دوم[۱۲] به **عقل** پناه برد[۱۳] و خود را به تدبیر او[۱۴] سـپرد. **عقل** اقتدا به حکمت کرد و به تدبیر دیگر چاره‌ی این[۱۵] علت[۱۶] کرد. **پرهیز** را گفت که **ذائقــه** را[۱۷] از امثـال شـراب و **باصــره** را[۱۸] از گـل

---

۱. این جمله را ندارد (نا، الف)
۲. درکشید (نا)
۳. و به خدمت خون رفت و درعروق او دوید (الف)
۴. به (و، د، ج)
۵. فسون‌ها (و، د، ب)
۶. طغیان (الف، نا)
۷. این جمله را ندارد (الف)
۸. بر (الف)
۹. فتاد (الف)
۱۰. کرده (نا)
۱۱. شهربند بدن (نا)
۱۲. دویم (نا) ، دیگر (ج)
۱۳. آورد (ج، د)
۱۴. او (نا)
۱۵. آن (نا، ج)، علاج (ب)
۱۶. صحت (ب)
۱۷. ـ را (ب)
۱۸. ـ را (ب)

سیراب احتراز فرماید[۱] و **شامه** را از بوی سبزه‌ی نـوخیز[۲] و **سـامعه** را از سرود عود[۳] نشاطانگیز منع نماید[۴].

چون **خون** را ابواب قدرت مفتوح نماند[۵]، تاب مقاومت **روح** نماند. **مرض** مرید **بلغم** شد[۶] از **خون** گذشت[۷] با [او] همدم شد[۸]. او را نیز به **غلظت**[۹] انداخت و مرتکـب **فساد**[۱۰] سـاخت.[۱۱] **اسـتـسقا** را سپهـسالار کرد و طریقه‌ی[۱۲] **فساد** اظهار کرد.[۱۳]

چون این صورت به **صحت** پیوست، **صحت**[۱۴] خود را به سلـسله‌ی **عقل** بست. **عقل**[۱۵] بار سیم[۱۶] معاونت نمـود.[۱۷] **پرهیـز** را فرمـود کـه اسباب[۱۸] تزاید **بلغم** را منقطع سازد[۱۹]، و از بی‌قوتی[۱] از قـوّت انـدازد.

---

[۱] . فرمایند (د، و)
[۲] . ـ نوخیز (الف)، گل نوخیز (د)
[۳] . رود (نا)، صدای ارغنون (ج) ، – رود (ب)
[۴] . فرماید (نا، ب)، نمایند (د، و)
[۵] . بسته ماند (نا،ج)
[۶] . گشت (نا)
[۷] . گذشته (الف، د، و)
[۸] . با او نشست (نا)
[۹] . از صفا (نا)
[۱۰] . آن (الف) ، جفا (نا)، محرک فساد (و)
[۱۱] . +که (الف) ، و (ج) ، +تا (نا، و)
[۱۲] . طریق (د، و)
[۱۳] . نمود (ج)
[۱۴] . — صحت (الف)
[۱۵] . ـ عقل (د)
[۱۶] . سیوم (ب، و)
[۱۷] . کرد (ب)
[۱۸] . ابواب (ج)
[۱۹] . سازند (ج، ب)

ذائقه از شراب و امثال خیار[۲] و **سامعه** از[۳] طنبـور و سـه تـار[۴] تمتـع[۵] نَبَرد[۶] و **باصره** از مـشاهده‌ی لؤلـؤ تـر، و **شــامه** از استـشمام نیلـوفر[۷] بگذرد.

مرض، بلغم[۸] را[۹] در[۱۰] تزلزل[۱۱] یافت و به آشنایی **صفرا**[۱۲] شـتافت. هر زمان نکته[ای] بیان کرد و تا صفرا نیز[۱۳] خـصومت عیـان کـرد[۱۴] که **یرقان** را به لشکر **مرض**، سردار[۱۵] ساخت[۱۶] و به تسخیر دیار **بـدن** تاخت[۱۷]. **صحت**[۱۸] از **عقل** مدد خواست و بار چهارم **عقل** به مددکاری **صحت**[۱۹] برخاست. **پرهیز** را فرمان داد که بساط فواید **صفرا** را فـرو[۲۰]

---

۱. + او را (نا)
۲. خیار (الف) ، خوش رنگ (نا) ، شراب ناب (ب)، امثال خیار (د)، امثال شراب خام (و)
۳. + استماع (نا)
۴. خوش آهنگ (نا) و رباب (ب)، و ساز (و)
۵. منع (و)
۶. برد (الف)
۷. گل نیلوفر (ج)
۸. از بلغم (بع الف)
۹. ـ را (ب، الف)
۱۰. ـ در (ب) نیز (الف)
۱۱. تنزل (ب، نا، و)
۱۲. سودا (و)
۱۳. ـ نیز (ج)
۱۴. تا صفرا نیز خصومت عیان کرد (نا)
۱۵. سردار (نا)، سر (الف، ج)
۱۶. به لشگر مرض پرداخت (و)
۱۷. تاخت (نا)، پرداخت (الف)
۱۸. + باز (نا)
۱۹. ـ صحت (د)
۲۰. فرا (نا)

چیند و طریق مخالفت او را[۱] گزینند. **ذائقه** از[۲] امثال شکر ناب[۳] و **سامعه** به کمانچه و رباب[۴] رغبت نیندازد[۵] و **باصره** بی[۶] نظارهٔ زر ناب و **شامه** بی‌تشمیم[۷] گل سیراب بسازد.

چون قوّت **صفرا** زایل شد، **صحت** را بر **مرض** نصرتی[۸] حاصل شد. **مرض** خواست که[۹] بیرون گریزد و از ممرّ دیگر فتنه انگیزد[۱۰].

ناگاه[۱۱] **ضعف** که فرزند **مرض** بود در آن اثنا روی نمود.[۱۲] نورسی[۱۳] بود بی‌باک و با وجود ضعیفی، سبک روح و چالاک[۱۴]. گفت:

«ای **مرض!**[۱۵] مدتی است که[۱] راه[۲] می‌پیمایم، غرض آن‌که[۳] به خدمت تو آیم؛ حالا که آمده‌ام، جمعیت خود،[۴] پریشان مکن و مرا از آمدن پشیمان مکن[۵].»

---

[۱]. مخالفت را (و)، ـ را (د، ج، الف)
[۲]. به (نا)
[۳]. شکر ناب (ب)
[۴]. و رباب (ب)
[۵] ننماید (نا) ، نگزینند (ب)، نکند (الف)
[۶]. به (ب)
[۷]. شمیم (نا، الف)
[۸]. از صحت بر مرض غلبه (نا)، نصرت (ب)
[۹]. + از طرفی (نا)، ـ که (الف، ج)
[۱۰]. + در تک و دو بود و راه قرار می‌پیمود(نا)، فرو ریزد (ج)، از مجرد گرفته انگیزد (و)
[۱۱]. که ناگاه (ب)
[۱۲]. گردش می‌نمود (نا)
[۱۳]. نوری (ج)
[۱۴]. + مادر را در گریز دید. ناگزیر بر او رسید و پرسید: تو کجایی که بدین حال در التجایی؟ (نا)
[۱۵]. این جمله را ندارد (نا)

مرض از **ضعف**، **قوت** تمام یافت و روی از راه گریختن[۶] برتافت. **اخلاط** نیز[۷] رنجیده بودند در مرافقت او با هم[۸] اتفاق نمودند[۹]. اسباب فتنه تمام شد.

القصه[۱۰] هجوم عام شد. **عقل** که چاره‌جوی **صحت** بود و **روح** را دوابخش هر علت بود[۱۱]، این نوبت چاره ندید،[۱۲] خود را حیران یافت[۱۳] و **حواس** را که معاون [۱۴] بودند، پریشان یافت[۱۵]. لاجرم **خوف** و **غم** را برداشته[۱۶] و به گوشه‌ای نشست [۱۷] و در بر روی اضداد بست[۱۸]. **صحت** در خدمت **روح** تنها ماند و بی‌مدد[۱۹] در میان آمده

---

۱. ـ که (نا، ج)
۲. ره (الف)
۳. اینکه (نا)
۴. + را (نا)
۵. ـ مکن (نا)
۶. ـ راه (ب، نا)
۷. چون (نا)، ـ نیز (الف)
۸. ، در موافقت با هم (نا)، در مرافقت او (و)، در مرافقت به او (د)، با او به موافقت (ب)
۹. و موافقت با هم اتفاق نموده بودند (الف)، +القصه (ب)
۱۰. و (ب)
۱۱. ـ بود (نا)، + به (ب)
۱۲. ندیده (الف)
۱۳. دید (ج)
۱۴. + او (نا، ب)
۱۵. قرین حیرت گشت و الیف حسرت (نا)
۱۶. برداشتند (ب)، برداشت (نا)
۱۷. ، در گوشه‌ی غمخانه‌ی غم سر به زانوی الم گذاشت (نا)، نشستند (ب، ج)، نشسته (و)
۱۸. این جمله را ندارد (نا)، بستند (ب، ج) ، بسته (و)
۱۹. بی‌همدم (ب، نا)

غوغا راند[۱] اما دانست که چون **خوفی** و **غمی**[۲] همراه نیست، اورا از[۳] هجوم چنان، جای اکراه نیست.

از **روح** همت خواست و خود را به[۴] اسباب[۵] جنگ آراست[۶]. گفت:

«ای **روح**! اگر نصرت از ماست، سلطنت تو برجاست و اگر دست از دشمن[۷] است، صلاح تو[۸] جلای وطن است.»

پس در مقابل آن لشکر بایستاد و در آن معرکه تن به قضا داد. چون **مرض** با شدت، و **صحت** با همت، اندیشه‌ی جنگ[۹] نمودند و به [دفع][۱۰] یکدیگر آهنگ نمودند،[۱۱] **مزاج** که مادر **صحت** بود و با **اخلاط**ش سابقه‌ی الفت بود، تاب اهانت **صحت** نیاورد و شفاعت به **اخلاط** آورد[۱۲] که:

---

[۱]. در میان آمده غوغا راند (نا)، در میان آن چند غوغا ماند (و)

[۲]. خوف و غم (الف، ب)، خوف و غمی (ج)

[۳]. او را از (نا)

[۴]. با (نا)

[۵]. آلات (ب)

[۶]. بیآراست (ج)

[۷]. ـ از (ب، نا)

[۸]. در (الف)، علاج تو (ج)

[۹]. جنگ اندیشه (نا، ب، و، ج)

[۱۰]. به (نا، ب)

[۱۱]. با همت عزم جنگ و به دفع یکدیگر آهنگ نمودند .هر چند که مرض در مدافعه یل چالاکی بود صحت نیز در مقابله بی باکی نمود. از آنجا که صحت می‌دانست که مرض را مددی نیست با خود می‌گفت که دیگر محاربه را اهمیتی نیست. مرض چون دید که صحت مغرور شد از غرور وی غایت مسرور شد. مرض ملتجی بر اخلاط شده یکدفعه حمله آوردند و در همان روز بر دشمن ظفر یافتند. (نا)

[۱۲]. برد (الف، و، ج)

«مرا طریقه‌ی مصاحبت[۱] قدیمی با شما هست[۲] و **مرض** حالا خود را به شما بست. اهانت فرزند من و اعانت او، از مروت دور است و این صورت همه جا نامشکور است.»[۳]

اخلاط از **مزاج** شرمسار شدند[۴] و از **مرض**[۵] بازگشتند[۶]، به[۷] **صحت** یار شدند[۸]. **مرض** واقف حال شد و فرار بر قرار[۹] اختیار کرد و از راه **عروق** با **عرق**[۱۰] فرار کرد.[۱۱]

اما **ضعف**[۱۲] که دیار **بدن** را نو دیده بود[۱۳] و بدان‌جا تازه رسیده بود[۱۴] خود را به **مرض** نرساند[۱۵] و در آن دیار سرگردان[۱۶] ماند[۱۷].

---

[۱]. مناسبت (نا، الف، ب، ج، و)

[۲]. مرا طریقه‌ی مناسبت است با شما (الف)

[۳]. مزاج که مادر صحت بود فرزندش را بدان حالت دید. به وساطت نزد اخلاط دوید بنا به سابقه ی الفتی که در میانشان بود زبان به شفاعت گشود که مرا طریقه ی مناسبت با شما هست و مرض که حالا خود را به شما هست اهانت فرزند من و اعانت او از مروت دور است و این صورت همه جا نامشکور(نا)، و این صورت مشکور است (د)

[۴]. شد (نا)

[۵]. مزاج (د)

[۶]. بازگشته (ب، نا)

[۷]. با (نا)

[۸]. شد (نا)، گشتند (ب)

[۹]. ـ بر قرار (د، ج)

[۱۰]. ـ با عرق (الف)، عراق (ج، و)

[۱۱]. مرض چون حال را چنین دید غیر از فرار چاره ندید. سلاح از تن بریخت و از راه عروق به عراق استخوان بی گوشت گریخت. (نا)

[۱۲]. ـ ضعف (الف)

[۱۳]. ندیده (نا)، نور دیده (الف)

[۱۴]. و تازه آنجا رسیده بود (نا)، آنجا تازه رسیده بود (ج)، و بدان رسیده بود (الف)، این عبارت را ندارد (ب)

[۱۵]. رسانید (الف، ب)، برساند (و)

[۱۶]. آواره (نا)

[۱۷]. بماند (نا)

چون هزیمت **مرض**[۱] به گوش **روح** رسید و کیفیت صفای **اخلاط** و نصرت[۲] **صحت** شنید، نشانه‌ی دولت از او[۳] ظاهر گشت و بدین معنی حامد و شاکر گشت[۴]. **عقل** را نزد[۵] خود خواند و از آن[۶] خجالت باز رهاند[۷].

چون[۸] دولت، مطیع[۹] و دشمن، رام شد و کار عداوت، تمام شد[۱۰] **پرهیز** را حکم کرد[۱۱] که[۱۲] مدتی از ابواب **حواس** برنخیزد[۱۳] و **غذا** را ضبط نماید تا[۱۴] **ضعف**[۱۵] بار دیگر[۱۶] **قوّت** گرفته[۱۷] **فتنه** نیانگیزد[۱۸].

---

۱. چون کیفیت صفای اخلاط و هزیمت مرض (ج)
۲. خبر نصرت (ج)
۳. ـ از (ب، ج، نا)
۴. فهمید که نشانه‌ی دولت ظاهر گشت بر این معنی نهایت شاکر گشت(نا)، این جمله را ندارد (الف)
۵. نزدیک (د، نا)
۶. ـ از آن (ب)
۷. روح از این فتوح، خرم و خندان عقل را نزد خود فراخواند و او را از خجالت باز رهاند(نا)، این جمله در نسخه‌ی ج اینجا قرار ندارد.
۸. روح را (نا)
۹. دوست (الف)
۱۰. ــ شد (نا)، + عقل را ضعف نزد خود خواند و از خجالتش باز رهاند (ج)
۱۱. فرمان داد (ج)، حکم فرمود (ب)
۱۲. تا(نا)
۱۳. برخیزد (د)
۱۴. که (نا)
۱۵. ـ ضعف (ج)
۱۶. ـ بار دیگر (الف)
۱۷. ــ قوت گرفته (نا)
۱۸. میانگیزد (نا) ، انگیزد (و)

عاقبت **ضعف** نیز مقهور شد و از دیار **بدن** دور شد[۱]. **روح** از کمال عظمت[۲] به مرتبه‌ی عالی[۳] رسید و[۴] کیفیت او به جوهر و جوهر او به جسم و جسم او به عرض، لطافت تمام بخشید[۵]. عشوه‌ی خوبی و جلوه‌ی محبوبی از حد گذراند و همدمان قدیمی را لیاقت صحبت او نماند.[۶]

تنها بود،[۷] یاری می‌خواست. متاعی داشت، خریداری می‌خواست.[۸] **فرح** که با **حسن** مرافقت[۹] داشت و نقش مودّت او را بر لوح **دل** می‌نگاشت[۱۰] روزی گفت:

«ای **حسن دل**[۱۱] افروز! و ای شمع جهانسوز! مدتی شد که از همدمان[۱۲] دورم و از مفارقت **روح** بی‌حضورم[۱۳]. وقت است که طریق بی‌وفایی بگذارم و از دوستان قدیمی یاد آرم.»

---

[۱]. این جمله در نسخه‌ی د نیست، ـ شد (نا)، ملک بدن (ج)
[۲]. عافیت (ب)
[۳]. اعلا (ج)
[۴]. که (نا)
[۵]. کیفیت او به جوهر و جسم لطافت تمام بخشید (ب)، ـ و جسم او به عرض (الف)
[۶]. عشوه‌ی خوبی به جلوه درآمد و محبوبی از حد گذرانیده و .... نمانده بود (ب)، عشوه و خوبی وجلوه‌ی محبوبی از حد گذراند(و)
[۷]. در تنهایی (ب)
[۸]. می‌طلبید(ج)
[۹]. موافقت (نا، ب، ج)، ـ فرح که با حسن (الف)
[۱۰]. می‌کاشت (الف)
[۱۱]. منی (نا)
[۱۲]. ندیمان (نا)
[۱۳]. بی‌حضور (نا)

حسن از سر ناز گفت:

«ای یار دلنواز! بسیار از **روح** سخن گفتی و دُر اوصاف او سفتی. مرا دغدغه می‌شود[۱] که او را ببینم و گلی از گلزار معرفت او بچینم به نوعی که از من خبری نستاند و مرا نداند[۲].»

فرح گفت:

«این کار دشوار است که[۳] **عقل** با اوست و از همه کار[۴] خبردار است.»

حسن گفت که:

«**عقل** تاب ملاقات من ندارد و به دیدن من طاقت نیارد[۵]. افسونی می‌دانم که اگر بخوانم، تصرف **روح** بی‌وقوف **عقل** می‌توانم[۶].»

فرح از این معنی فرحناک شد و در بردن **حسن** بی‌باک شد[۷]. **حسن** را سوی **روح** رهنمون گشت و در اندک زمانی به دیار **بدن** گذشت[۸]. **حسن** را دیار **بدن** پسند افتاد و دل به توطّن آنجا نهاد.

---

۱. آرزوست (و)، دغدغه‌ای (نا)

۲. + مرا نزد او برسان و خاطرم را از این انتظار برهان (نا)

۳. چرا که (ب، ج)

۴. جا (ب)

۵. عقل تاب ملاقات ندارد و به دیدن طاقت من نیارد (د)، به دیدن طاقت من نیارد (ج)

۶. او توانم (الف)، می‌توانم کرد (د)، افسونی نیز (ب، ج)، بی وقوف روح (ب، ج، و)

۷. چالاک (نا)

۸. و آنچه بود فزون گشت (الف)، دیدار بدن (نا)

افسونی که می‌دانست خواند و خود را بی‌خبر[۱] به **روح** رساند. **روح** را لطافت **حسن** اثر کرد. اگر چه[۲]خوب بود، خوب‌تر کرد[۳]. شیوه و نـاز و کرشمه و عشوه و غمزه که سـپاه **حسن** بودنـد[۴]، در حـوالی **روح** بـار اقامت گشودند. بعضی به قامت و رخسار پیوستند و بعضی به چـشم و ابرو[۵] خود را بستند[۶].

القصه! **روح** را رونق فزود و زیاد شـد[۷] از آنچـه بـود. بـه هـر کـه پرتویی انداخت بگداخت[۸] و به هر که نظری فکند بنیادش کند[۹].

محبت که همراه **عشق** بـود، **عشق** را[۱۰] در ایـن اثنـا وداع نمـود. چون به خدمت **روح** رسید، اوصافی[۱۱] که درباره‌ی **حسن** از **عـشق**[۱۲] شنیده بود، در او دید[۱۳]. قـدی برافراختـه و کـار عـالمی را سـاخته، رخی[۱۴] بر افروخته، جهانی[۱] را سـوخته، کـاکلی بـر دوش، زلفـی بـر

---

[۱]. بی‌خبر از عقل (نا)
[۲]. ـاگر چه (نا)
[۳]. گردید (ب)
[۴]. شیوه و غمزه و ناز (نا)، شیوه‌ی ناز (الف)
[۵]. خم ابرو (الف)
[۶]. پیوستند (الف)
[۷]. روح را رونق فزوده بهتر شد (الف)، زیاده شد (ب، و)، روح از آنچه بود قیمتش افزود (ج)
[۸]. او را بگداخت (الف، ج)، پرتو نظر (ب)
[۹]. نظری افکند بنیادش برافکند (الف)، بکند (نا)، نظر افکند (ب)
[۱۰]. _ عشق را (نا)
[۱۱]. اوضاعی (نا)
[۱۲]. روح (ج)
[۱۳]. درباره‌ی حسن گفت عشق شنیده بود (الف)
[۱۴]. رویی(ب، الف)

بناگوش انداخته[2]، سنبل را غلام ساخته و بنفشه را بنـده شـناخته[3]، تیر و کمان به دست مستی داده نـامش را غمـزه[4] و ابـرو نهـاده[5]، از مشک ناب[6] خطی بـر صـفحه‌ی[7] رو نوشـته و ریحـانی[8] در بوسـتان کشته، آب حیاتی در چشمه‌ای نهفتـه، آن را لـب خوانـده[9] و ایـن را تکلم گفته[10]. خالی بالای خط[11] نهاده و از نقطه‌ی بالای خط نـشانی داده[12] و سی و دو گوهر منظوم کرده، به مناسبت عدد لب به دنـدان موسوم کرده[13]، سیبی و ترنجی مرکب نموده و به زنخـدان و غبغـب ملقب فرموده[14]. هر زمان سحری آغاز کرده[15] بعضی را لقب، شیوه و بعضی را ناز کرده[16]. شاخ گلی را حرکت داده که این بازوسـت و روح

---

[1]. عالمی(و)

[2]. – افکنده (ج ب)، انداخته (الف)

[3] / _ بنده شناخته (نا)، بنده‌ی (و)، بنفشه را از خجالت سر در پیش انداخته (ب)، سیمین غلام ساخته (الف)

[4]. غمزه‌ی چشم (و، ج)

[5]. غمزه را تیر و کمان به دست داده و در خدمت چشم و ابرو ایستاده (الف)، بنفسه را تیر و کمان به دست مستی داده ...(نا)

[6].+ ناب (د)، و مشک ختن (الف)، ندارد (نا)

[7]. بر صحیفه‌ای نوشته (و)، بر صفحه‌ی عارض (الف)، ندارد (نا)

[8]. بنفشه و ریحان (الف)، ندارد (نا)

[9]. + در سفته (ب)، ندارد (نا)

[10]. و این راز گفته (الف)، ندارد (نا)

[11]. لب (و)

[12]. ندارد (ج، الف) ، نقطه‌ای در بالای خطه‌ی نشان داده (نا)

[13]. این جمله را ندارد (وع ب)، سی و دوگوهر منظوم به مناسبت دندان قـرار داده (الـف)، و سـی و دو گـوهر روی نـشانده، نقطه را دهان و گوهر را دندان نام نهاده (نا)

[14]. زین غبغب ملقب فرموده (الف)

[15]. ـ کرده (د)، کرشمه آغاز کرده (الف)

[16]. برخی را نام ناز کرده (ب)

پاکی را مصور ساخته[۱] که این ساعد اوست[۲]. و از رفتار[۳]، آبی روان ساخته و از **ساق**، ماهی در او[۴] انداخته.

محبت که[۵] **روح**[۶] را بدان[۷] لطافت دید، در حال به خدمت **عشق** دوید. او را از صاحب حسنی **روح** خبردار[۸] کرد و در مطالبت[۹] وصال بی‌قرار کرد[۱۰]. پس **عشق** به جاذبه‌ی **حسنِ** پاک سیرت و به رهنمونی **محبت**[۱۱]، به دیار **بدن** پیوست و کمر متابعت **روح** به میان[۱۲] بست.[۱۳]**حسن** را دید که **روح** را چنان بی‌خود ساخته که نه خود را دانسته و نه **حسن** را شناخته[۱۴]. زبان به مدح **روح** برگشود و او را به واجبی ستود[۱۵].

---

[۱]. کرده (الف، نا)
[۲]. پر نیروست (نا)
[۳]. ـ رفتار (نا)
[۴]. آب (ب)
[۵]. چون (نا)
[۶]. حس (ج)
[۷]. بدین (نا، و) ، به آن (ب)
[۸]. خبر داده (ب، ج)
[۹]. استفاضه‌ی (نا)
[۱۰]. ـ کرد (نا)
[۱۱]. محبت نیک فطرت (نا)
[۱۲]. جان (و)
[۱۳]. + عشق که هرگز گمان چنین حسن را بر حسن نمی‌برد (نا)
[۱۴]. به کلی خود را باخته و ابداً حسن رانشناخته (نا) ، او را ندیده و خود را نشناخته (ج)، خود را دانسته و حسن را شناخته (الف)
[۱۵]. ـ روح (ج) ، بستود (ج، الف)

روح را صحبت **عشق** دلپذیر افتاد و به مصاحبت او **دل** نهاد. از او سؤالی کرد که:

«ای سیاح[۱] جهانگرد! می‌شنوم[۲] که به **حسن** نامی گرفتاری و بی او در هیچ جا قراری نداری[۳]. از کیفیت او مرا حکایتی[۴] کن و به معرفت او هدایتی کن[۵].»

عشق دانست که او غافل است و از بحر آشنایی بر ساحل است[۶]. گفت:

«او را مقام در وادی بی‌نوایی[۷] است و سبب[۸] ملاقات او از خود[۹] جدایی است.»

روح گفت:

«ای عشق! این‌که می‌گویی نمودی است بی‌بود و مطالبت[۱۰] آن سودایی است بی‌سود. اگر نه صدق سخن عیان کنی و معنی این

---

[۱]. شاخ (الف)

[۲]. مدنی شد می‌شنوم (ج)

[۳]. هیچ قرار نداری (ب، و، الف)

[۴]. روایتی (ج) ، حکایت (د)، جهت من حکایتی (ب)

[۵]. ـ کن (نا)، معرفتش (د، نا)، فرمای (ب)

[۶]. ـ است (نا)

[۷]. بی‌وفایی است (الف)

[۸]. وسیله‌ی (نا)

[۹]. خدا (د)

[۱۰]. مطالبه‌ی (نا)، مرا گفت او (الف)

دعوی بیان کنی، این حکایت[۱] دروغ است و شمع این روایت بی‌فروغ است[۲].»

عشق گفت:«از او نمونه‌ای دارم[۳]. اگر فرمایی به نظر آرم.»

روح را چون شوق غالب بود و حقیقت این صورت را طالب بود، دیده‌ی تمنا[۴] گشود و به احضار نمونه‌ی آن[۵] الحاح نمود. **عشق**[۶] آینه‌ی صفا به دستش داد که بدین **لوح** چشم باید گشاد[۷].

چون **روح** از خود ذوقی نداشت عکس خود را غیر خود پنداشت[۸]. پیکری دید از نور و از جمیع معایب دور. **حسن** از طرفی کمند انداخت و **عشق** از گوشه‌ای شعبده باخت[۹]. **روح** در میان هر دو ماند و حیرت او را به مرتبه‌ای رساند که عنان اختیار از دست بداد و به وادی بی‌خودی افتاد[۱۰]، مدتی به او نظر می‌انداخت و به واسطه‌ی آن صورت به خود نظر می‌باخت[۱۱].

---

[۱]. اصل این حکایت (ب) ، اصل حکایت (و)

[۲]. ـ است (الف، نا)

[۳]. نمونه واری (الف)

[۴]. نمناک (نا)

[۵]. ـ آن (الف)

[۶]. عشق حقیقی (نا)

[۷]. گشود (الف)

[۸]. می‌پنداشت (نا)

[۹]. ساخت (نا)، انداخنه... باخته (ج، الف)

[۱۰]. سر به شوریدگی نهاد (د، ج)، مانده...رسانده..که خود را نشناخته و دل از دست داده (ج)، رساند که خود را نشناخت و به وادی بی‌خودی افتاده سر به...نهاد (ب)

[۱۱]. نرد نظر با خود می‌باخت. (نا)، با خود عشقی می‌باخت (الف)، با وجود نظر می‌باخت (و)

عشق گفت:

«ای یار دلنواز و ای نیازمند بی‌نیاز[۱] ! دشمن این صورت بسیار است و مدعی این معنی بی شمار. در سلسله‌ی[۲] **عقل** گروهی است بی‌ادب، **سالوس** و **زرق** و **ریا**شان لقب.[۳] مبادا این صورت را ستانند[۴] و شکستی[۵] به **لوح** رسانند. **لوح** را به خازن ادراک بسپار و بر او مهر امانت بگذار.»

روح گفت:

«مشاهده‌ی او[۶] مرا ضرور است و نهان کردنش[۷] از **عقل** دور است.»

عشق گفت:

«**خیال** را بگو صورت آن بنگارد و در نظر تو آرد[۸].» **روح** مصلحت **عشق** را پسندید و **خیال** را فرمود که صورت **حسن** را کشید. بعد از آن آینه‌ی **صفا**[۹] را به خازن **ادراک** داد و مهر امانت بر او نهاد. مدتی

---

[۱]. بی نیاز (نا)، ای روح (ج)

[۲]. سلک (الف)

[۳]. که اطلاع آن‌ها بر این صورت مایه تعب است و در سلسله‌ی عقل، سالوس، زرق و ریا شان لقب (نا)، پارسا (ب)، است لقب (الف)

[۴]. شناسد (نا)، مبادا که صورت بستانند (ج)

[۵]. شکستن (نا)، شکستگی (د، ب)

[۶]. این صورت (نا) ،

[۷]. + به غایت (ج)، نهان کردن(د)

[۸]. عشق گفت آنچنان مکن که صورت این بنگارد و در نظر تو آرد (الف) صورت او بنگارد و در نظر آرد (ب)ع نگاه دارد (نا)

[۹]. – صفا (الف)

به صورت **خیال** قانع بود و بدین صورت[۱] قناعت می‌نمـود. عاقبـت از صورت **خیال**، گشادی نیافت، راهی به منزل مرادی نیافت[۲]. گفت:

«ای عشق![۳] چاره‌ی من ساز[۴] و مرا به وادی وصال حسن انداز.»

عشق گفت:

«در راه، تشویش بسیار است و رسیدن به منزل[۵] **حـسن** دشـوار است.»

روح گفت:

«تاب مشقت دارم چاره‌ی من کن که بی‌قرارم[۶].»

چون **روح**[۷] به صدق **دل** طالـب شـد، **عـشق** را رهنمـایی[۸] **روح**[۹] واجب شد. هر دو به اتفاق،[۱۰] علَـم عزیمـت[۱۱] برافراشـتند و چنـان[۱۲] مقرر داشتند که هم بادیه‌ی معشوقی[۱۳] طی سازند و هم[۱۴] گذر[۱] بـه

---

[۱]. – صورت(و)
[۲]. سر منزل (الف)، روی به منزل مراد تافت (نا)
[۳]. ای عشق چاره ساز! (نا)
[۴]. ای عشق مردم حیله می‌ساز(و، ب)، ای عشق حیله ساز(الف)، در چاره‌ی من ساز (ج)
[۵]. سر کوی(ب)
[۶]. تاب مشقت ندارم (و، ب، ج)، تاب فرقت ندارم چاره‌ای کن که بی‌قرارم(نا)
[۷]. – روح (الف)
[۸]. رهنمونی (ب) راهنمایی (ج)
[۹]. – روح (و)
[۱۰]. – به اتفاق(ب)
[۱۱]. – عزیمت (الف)
[۱۲]. چنین (ب)
[۱۳]. معشوقی را (د)
[۱۴]. – هم (ب)، باهم (الف)

کشور عاشقی اندازند. اول قدم بـه بادیـه‌ی معـشوقی نهادنـد. در آن وادی پر[2] عجایب افتادند. در ابتدای سفر به جایی رسیدند[3] به غایت[4] زیبا، صاف‌تر[5] از بلور و نرم‌تر[6] از دیبا. خون عاشقان در او ریخته و به خاکش برآمیخته[7]. به لطافت شهره‌ی روی زمین نـامش «**کـف پـای** نازنین».

از آن‌جا گذشته به منزلی رسیدند و مقامی دیدنـد کـه زمیـنش همچو[8] سیماب می‌لرزید و پای وهـم[9] در طـی منـازلش مـی‌لغزیـد. بقعه‌ی[10] بنیانش از سیم خام، به صفای تمام، **ساق**ش نام.

از آن‌جا بار عزیمت بستند[11] و به مرکب **مذاق**[12] نشستند. راهـی دیدند تمام کوهستان و در او[13] گریوه‌های بی‌پایان. در نهایت آن کوه

---

[1]. گذار(و)

[2]. به (نا)

[3]. افتادند (الف)

[4]. – به غایت (ج)

[5]. صافی‌تر(نا، و)

[6]. لطیف‌تر(نا)

[7]. آمیخته (نا)

[8]. چون (نا)

[9]. – وهم (الف)

[10]. – بقعه (د، ب، ج)

[11]. بربستند (ب)

[12]. بزاق (د)

[13]. در آن (نا)

و کمر، رهی دیدند[۱] از موی باریک‌تر. اگرچه وجودش در میان نه،[۲] جز **میان**ش نام و نشان[۳] نه.[۴]

از آن‌جا به آبی رسیدند پر موج، به **شکم**[۵] موصوف و در آن،[۶] گردابی به دایره‌ی **ناف** معروف.

از آن‌جا هم گذشتند. به صحرایی رسیدند و رخت عزیمت به بیابانی کشیدند[۷] که هرگز[۸] گیاهی در آن صحرا[۹] ندمیده و غباری از جانوری[۱۰] به آن‌جا نرسیده. اسکندر آینه در آن‌جا ساخته. عاد طرح ارم در آن‌جا انداخته[۱۱]. بسی نه فرق از او[۱۲] تا نور بدین سبب نامش به **سینه** مشهور[۱۳].

از آن‌جا به منزلی رسیدند و از ساکنان آن‌جا[۱۴] شنیدند که در این حوالی **ساعد** نامی هست[۱] به غایت زورمند و قوی دست[۲]. پنجه

---

۱. کمری دیدند(نا ب)، رهی بود (ج)
۲. نبود (ب)
۳. نشانی (نا)، این عبارت را ندارد (ج)
۴. نبود (ب)
۵. چین شکم (نا، ب، و)
۶. او (ب، ج، و)
۷. این جمله را ندارد (نا)، واز انجا رخت عزیمت به بیابانی کشیدند و ساعتی در آن منزل آرمیدند (الف)
۸. اصلا (الف)
۹. ـ صحرا (نا)
۱۰. جانبی (الف)
۱۱. این عبارت را ندارد (ب)، عماد (نا) ، سلیمان (الف)
۱۲. بسی نه فرق از او (ج، و)، بس نه فرق از او (الف)، بسی فرق از آنجا (نا)
۱۳. دارای دو برج بلور، به «سینه‌ی بی‌کینه» مشهور(نا)
۱۴. ساکنانش (نا)، آن منزل (ج)، از ساکنان او پرسیدند ۰الف)

پنجه بر پنجه‌ی او نزدند[۳] و از عهده‌ی زور بازوی او برنیامدند/ عنان عزیمت از آن‌جا تافتند[۴]. به منزلی دیگر شتافتند. بقعه‌ای دیدند از **سینه** زیباتر. قدرش فزون‌تر و رتبه‌اش بالاتر. اسباب[۵] لطافتش[۶] مرتب و به **غبغب** ملقب. در آن سرمنزل ساعتی بودند.

از آن‌جا نیز مسافرت نمودند[۷]. در راه، زنگیان دیدند[۸] خونخوار و ستم‌پیشه و جفاکار. طریق مرحمت از ایشان دور، جفاپیشه‌ای چند به **خال** و **خط** مشهور[۹]. آن دو سرگشته را سراسیمه ساختند و شبیخون بر ایشان انداختند[۱۰]. **روح** و **عشق**، دل بر هلاک نهادند و به چاهی سرنگون افتادند به غایت دلگیر[۱۱]، در او صد هزار اسیر. آرامگاه[۱۲] دل‌های بی‌آرام، چاه **زنخدان**ش نام. مدتی در ته[۱۳] آن چاه

---

۱. است (نا)، که در این کشور ساعد نام هست (الف)

۲. پلنگ افکن و شیربند (نا)

۳. آوردند (ب)

۴. از آنجا برتافتند (ب)، عنان عزیمت برتافتند (نا)

۵. ـ اسباب (ج)

۶. اسباب لطافت درو (ب)

۷. در آنجا نیز ساعتی بودند تا به منزل دیگر مسافرت نمودند (نا)

۸. در بین راه دچار زنگیانی شدند (نا)، ـ دیدند (ب، و)

۹. ـ جفا پیشه‌ای چند (ب، نا)

۱۰. و بی مهابا بر آنان تاختند (نا)، تاختند (ب) سرگشتگان (الف)

۱۱. روح و عشق تاب مقاومت نیاوردند. روی به هزیمت نهادند راهی دیدند سرنگون و سر راه از خون گلگون بسیار. ترسیدند و هزیمت کنان به چاهی افتادند. چاهی دیدند بی نهایت دلگیر. (نا)، به جایی در راهی چاهی دیدند (و)، در راه سرنگون به چاهی افتادند چاهی بود...(ج) در راه سرنگون افتادند چاهی دیدند (الف)

۱۲. نی نی آرامگاه (نا)

۱۳. تگ (د، الف)

ناله می‌کردند و آه[۱]. ناگاه رسنی یافتند[۲] مشکین، گره بر گره[۳]، چین بر چین. مجمع دل‌های آشفته، بعضی **گیسویش** خوانده و بعضی **زلفش** گفته[۴]. خود را بر آن رسن بستند و از قید چاه **زنخدان**[۵] رستند.

به چشمه‌ای رسیدند صاف و شیرین، فرح‌بخش دل‌های حزین[۶]. فیضش[۷] از آب خضر بهتر، نامش **لب** جان[۸] پرور. [۹] دُرجی یافتند پر[۱۰] دُر غلطان، درج را **دهن** لقب[۱۱] و دُر را[۱۲] **دندان**. اگرچه درج[۱۳] به دست آوردند اما[۱۴] از سراسیمگی باز گم کردند و از آن‌جا به باغی گذار انداختند [۱۵] و گلشنی را مقام[۱۶] ساختند.[۱۷] گل‌هایش همه

---

[۱]. آه می‌کردند (نا)، ناله و زاری می‌کردند(ب، ج)
[۲]. و از آه رسنی تافتند (الف)
[۳]. — گره بر گره (نا)
[۴]. پریشانان آن را «گیسو» و سودا زدگان «زلفش» گفته (نا)، +آن دو بی‌قرار (نا)
[۵]. — زنخدان (نا)
[۶]. نازنین (ج)
[۷]. فیض او (نا)
[۸]. جام (نا)
[۹]. + در آنجا (الف)
[۱۰]. پر از (نا)
[۱۱]. نام (نا، ج، و)
[۱۲]. — را (و)
[۱۳]. درج را (ب)
[۱۴]. — اما (نا، ب)
[۱۵]. رسیدند (نا)
[۱۶]. مقام خود (ج)
[۱۷]. و گلشنی دیدند (نا)، آن گلشن را (الف)

بی‌خار، نامش حدیقه‌ی **رخسار**. زمانی در آن بـاغ بـه‌سـر بردنـد و از آن‌جا بار[۱] به منزل دگر بردند[۲]. بقعه‌ای دیدند خرم، اسباب لطافتش[۳] فراهم. سبزه‌هایش دیدند نوخیز[۴]، نشاط بخش و فـرح‌انگیـز.[۵] آن‌کـه گوهر وصفش را سفته، نامش **بناگوش** گفته.

از آن‌جا به نظرگاهی رسیدند پر خطر، ساکنانش مردم حیله‌گر.[۶] چشم شهلا[۷] نام آن سرمنزل و شهریارش **غمزه‌**ی قاتل[۸].

از آن‌جا بـه منزلـی گذشـتند[۹] شـریف، در او[۱۰] دو طـاق دیدنـد لطیف[۱۱]. معبد ارباب صفا، محـراب اهـل دعـا.[۱۲] سـر[۱۳]دفتـر اوصـاف جمال، قاب قوسین قرب و وصال. قرارگاه حسن دلجو، نـامش طـاق **ابرو**.

---

[۱]. رخت (ج)

[۲]. روی به منزل دیگر آوردند (نا)، منزلی دیگر (ج)، از آنجا باز به منزلی گذر کردند (د)

[۳]. فراغتش (ج)

[۴]. سبزهایش دلپذیر و نوخیز (ج)، سبزها (ب)، اسباب او همه در هم (الف)

[۵]. بقعه‌ای دیدند خرم و فرح انگیز(نا)

[۶]. ساکنان (و)، ساکنان آن شهر، مردمان حیله‌گر (نا)

[۷]. ـ چشم (نا)

[۸]. شهریارش مردم قاتل (و)، شهریارانش (نا، ب)

[۹]. از آنجا به منزل دیگر رسیدند (الف)

[۱۰]. در آن (نا)، در آنجا (الف)

[۱۱]. بس لطیف (نا)

[۱۲]. وفا (نا) ، + و اصحاب وفا (ب)

[۱۳]. ـسر (ب)

از آن‌جا به سرحدی رسیدند دلگشا و مقامی دیدند پر صفا.[۱] چراگاه آهوان چین، نام مبارکش **جبین**[۲]. ساعتی در آن ودای گشتند و از آن‌جا به ظلمتی گذشتند[۳] بس[۴] تیره و تاریک و راه‌هایش[۵] خطرناک و باریک. در او[۶] صدهزار پریشان، حیران مانده، پریشانان[۷] نامش را[۸] **کاکل** خوانده.

روح را صلابت آن ظلمت[۹] غالب شد و سر رشته‌ی تدبیر را از عشق طالب شد. عشق، او را از شدت[۱۰] ظلمت برهاند و به فروغ شمع قامت[۱۱] رساند.

روح گفت:

«ای **عشقِ** غلط نمای و ای گمراه ناصایب‌رای! مدتی سرگشته گردیدم و به جلوه‌گاه حسن که می‌گفتی نرسیدم.»[۱۲]

عشق گفت:

---

[۱] . با صفا (نا)، – و مقامی دیدند پر صفا (نا)، به غایت با صفا (ج)

[۲] . نامش جبین نازنین (نا)

[۳] . سپس به جایی رسیدند (نا)، از آنجا نیز گذشتند (نا، ب، و) ، + و راهی دیدند (ب)

[۴] . به جایی بس (و)

[۵] . –راه‌هایش (ب)، دره‌هایش (ج)

[۶] . در آن (نا)

[۷] . جمع پریشانان (الف)

[۸] . ـ را (ب)

[۹] . راه (الف)

[۱۰] . آن (ج)

[۱۱] . مشمع دیدار (ب)

[۱۲] . به جلوه حسن نرسیدم (الف)

«ای غافل[۱] و از لذت معرفت بی‌حاصل![۲] همه جا جلوه‌گاه **حسن** بود و او در همه جا[۳] خود را نمود. چون تو را بصارت نیست، چه دانی که **حسن** چیست؟ اگر خواهی که او را دریابی، باید که صفای نظر یابی.[۴] خود را از نابینایی برهان و چشم را به سرمه‌ی آشنایی برسان[۵]. از آن سرمه در ملک[۶] معشوقی نیست، معدن آن[۷] در دیار[۸] عاشقی است اما شرط است که تا کسی ملک معشوقی را طی نسازد به دیار عاشقی گذر نیندازد.»[۹]

القصه![۱۰] از ملک معشوقی گذشتند و به دیار عاشقی متوجه گشتند. اول به بوستان **ملامت**[۱۱] رسیدند و در او گل اشتیاق و سبزه‌ی **فراق** دمیده دیدند[۱۲]. از آن‌جا متوجه شهر **بلا** شدند[۱۳] و به **محبت** و **شدت** آشنا شدند[۱۴]. از آن‌جا قدم[۱۵] به بادیه‌ی[۱] **عجز** نهادند

---

[۱]. مرد (ب)، حیران غافل (نا)
[۲]. جاهل و بی‌حاصل (ب)
[۳]. در همه جا به تو (ب)، جایگاه (نا)، همه جا جلوه‌ی حسن و همه‌ی خود را همه جا به من نمایی ؟ (الف)
[۴]. این عبارت را ندارد (نا) ، هنگام صفای نظر ... (ب)
[۵]. چشم را سرمه‌ی آشنایی بکشان (نا)، سرمه‌ی بینایی برسانی (الف)
[۶]. دیار (ب، د)
[۷]. این عبارت را ندارد (نا)، معدن او (الف)
[۸]. ناز (الف)
[۹]. نمی‌اندازد (نا)
[۱۰]. پس (ج)، – القصه (الف)
[۱۱]. سلامت (نا)، ملاحت (الف)
[۱۲]. در گل اشتیاق و سبزه‌ی عافیت دمیدند (نا)، ـ درو (الف)
[۱۳]. از آنجا رو به راه شهر بلا شدند (نا)، ندارد (الف)
[۱۴]. ندارد (الف)
[۱۵]. پای (الف)

نهادند و عنان[۲] به دست **شیدایی** دادند. از آن‌جا متوطن گوشه‌ی **هجران** گشتند[۳]. گاه رفیق **حیرت**[۴] و گاه ندیم **حرمان** گشتند. گهی به **ناله**‌ی زار همرازی کردند و گاهی به **گریه**‌ی دلسوز دمسازی کردند. از سرحد[۵] **قرار** و **طاقت** گذشتند و در وادی **اهانت** بسیار گشتند تا بعد از مسافت[۶] دیار عاشقی و سرانجام کار عاشقی[۷] کشوری در برابر پیدا شد و **روح** به اتفاق **عشق** آنجا شد.[۸] دید که دیار[۹] **بدن** است. گفت[۱۰]:

«حقا[۱۱] که این[۱۲] جای من است.»

روح شهر **دل** را دید که[۱۳] ویران شده و لشکر **حواس** پریشان شده.[۱۴] **سودا** آتش افروخته، **جگر** و **دماغ** را سوخته. **خون** به آب

---

[۱]. دیار (ب)
[۲]. عنان مرکب (الف)
[۳]. متوجه گوشه‌ی هجران شده رسیدن و نشستند (نا)، متوجه (الف)، شدند (ب)
[۴]. انیس فرقت (ج)
[۵]. این عبارت را ندارد (و)، دمسازی نمودند (ب، د)
[۶]. بعد از طی (نا)
[۷]. معشوقی (نا)
[۸]. و به اتفاق روح و عشق آنجا شد (و)، متوجه آنجا شد (ج، الف)
[۹]. شهر (ج)
[۱۰]. عشق گفت (ب)
[۱۱]. چنانکه (الف)
[۱۲]. همین جا (نا)، ـ این (ب)
[۱۳]. این عبارت را ندارد (و، ج)، دید که شهر دل (د)
[۱۴]. گشته (نا، ب)

دیده برآمیخته[۱] و از حرارت درون بیرون گریخته. رخساره‌ی **صفرا** زرد گشته، بازار **بلغم** سرد گشته[۲]. قوایم را قوامی[۳] و طبایع را نظامی نمانده[۴]. **ضعف،** قوت یافته و **صحت** را خلل رسانده[۵].

روح ازاین واسطه اضطراب کرد[۶] و **عشق** را مخاطب بـه خطـاب[۷] کرد که:

«ای[۸] خانمان مرا ویران[۹] کرده! و مرا سرگشته‌ی دوران کـرده!،[۱۰] همه وعده‌های دروغ داده! و به قـصد[۱۱] هـلاک مـن ایـستاده![۱۲] چـه حیله بود که با مـن بـاختی و مـرا از خانمـان دور انـداختی؟ ملکـی داشـتم معمـور، پـر از راحـت و ذوق[۱۳] و سـرور[۱۴]. مـدتی در ملـک معشوقی‌ام فریب دادی و از آن‌جا دری به رویم نگشادی. روزگاری به

---

۱. آمیخته (د، نا)، خون آب برآمیخته (الف)
۲. شده (نا، الف)
۳. +نمانده (د،ب، ج، الف، و)، قوا (ج، و، نا)
۴. ندارد (الف)
۵. مودت قوت یافته و صحت را به علت انداخته (ج)، رسیده (نا)، صحت را به علت رسانده (د)
۶. مشاهده‌ی این حال (نا)
۷. خطاب عتاب (نا)
۸. ـ ای (د)
۹. خراب (الف)
۱۰. ـ کرده (نا)
۱۱. ـ به قصد (نا)
۱۲. ـ همه ، ـ قصد ، دادی و ایستادی (نا)، افتاده (د، الف)، دادی، افتادی (ج)
۱۳. — ذوق (الف) ، عیش (ج)
۱۴. حضور (ب)

دیار عاشقی غریبم کردی و بلاهای گوناگون نصیبم کردی[۱]. در آن ملک[۲] نیز آبرویم بردی و باز نومیدم به وطن آوردی[۳]. وطن رو به خرابی نهاده و تزلزل بر او افتاده: [۴]

نظم:[۵]

الله الله چه جای[۶] بیداد است،

وز تو[ما را] هزار فریاد است.

چون **عشق** شکایت[۷] **روح** را شنید و او را در آن مصیبت بی‌تاب دید[۸] گفت: «ای **روح**![۹] شکایت تو از کیست؟ حقا که آفت تو غیر از تو نیست. صورتی که[۱۰] در خزانه‌ی ادراک است[۱۱] به نظر آر و از حقیقت آن صورت عبرت بردار.»

---

[۱]. ـ کردی (نا) ، غریب و نصیب (ب)، فریبم دادی و غریبم کردی ،.. بلای گوناگون (الف، و)، این دو جمله جا به جا آمده است (ج)، در روزگار (و)

[۲]. ممالک (د، و)، در آن ولایت نیز (ج)

[۳]. باز آوردی (ب) ، ـ به وطن (د)

[۴]. وطن هم اگر وطن بود باز چه غم بود. دست هواخواهان را بر تافته آبادی‌ها روی به خرابی نهاده و تزلزل در ارکان آن افتاده (نا)، در وی فتاده (د)، و باز دل رو به خرابی آورده و تزلزل درو افتاده (الف)، آن نیز رو به خرابی نهاده (ج)، آن نیز رو به خرابی نهاد و تزلزل در وی افتاد (و)

[۵]. + نظم (ب) ، +شعر (د) ، +بیت (و)

[۶]. چه جای (ب)

[۷]. حکایت (نا)

[۸]. بی‌قرار دید (نا)، در آن مصایب بی‌تاب دید (ج)، ـ بی‌تاب (و)، در آن تعب بی‌تاب دید (ب)

[۹]. ای بی‌آبروی (ب)

[۱۰]. دل که (د)

[۱۱]. داری (نا)

روح به احضار آن صورت اشارت فرمود.[۱] آوردند[۲] به همان مهری که بود.[۳] چون آینه‌ی **صفا** را مُهر برداشت و پیش نظر داشت[۴]، پیکری[۵] در او[۶] دید ضعیف[۷] و صورتی مشاهده کرد به غایت نحیف[۸]. گفت: «ای **عشق** این صورت، آن صورت نیست. معلوم کن که آن چه بود و این چیست؟»

عشق گفت : «ای **روح**![۹] این لوح[۱۰] آینه‌ی صفاست و اهل منظر[۱۱] را عکس‌نماست. هم اول صورت که در او دیدی تو بودی و هم تویی که حالا در او نمودی.[۱۲] اول که نظر بر خود انداختی[۱۳] غافل بودی، خود را نشناختی. درآرزوی خود می‌دویدی[۱۴] عاقبت به خود رسیدی. هم عاشق را مظهر تویی، هم معشوق را زیور تویی.[۱۵]

---

۱. اشارت نمود (ب)، اشاره فرمود (نا)
۲. او را دید (د)
۳. مهری دید که درو بود (الف)
۴. چون از آیینه‌ی صفا مهر برداشت و پیش نظر آورد (نا)، چون ایینه‌ی صفا برداشت در پیش نظر..(الف)
۵. صورتی (ج، الف)
۶. ـ درو (نا، ج)
۷. نهایت ضعیف (نا)
۸. و پیکری مشاهده نمود نحیف (الف)
۹. ـ ای روح (نا، ب)
۱۰. ـ لوح(الف)
۱۱. نظر (نا، الف، د، ب)، معنی (ج)
۱۲. حال هم تویی که جلوه در آن نمودی (نا)، که حالا درو نمودی (الف)، هم اکنون تویی که حالا درو نمودی (ب)
۱۳. اول نظر به خود انداختن (الف)
۱۴. دویدی (نا)
۱۵. این سه جمله را ندارد (ج)

معرفت، سرمه‌ی آشنایی است و قرب این منزل[۱] از تعلق[۲] جدایی است.»

چون روح[۳] سرمه‌ی آشنایی در چشم[۴] کشید، بی‌واسطه‌ی آینه در خود شاهدی دید[۵] از صورت و معنی بی‌نیاز و با روح قدسی دمساز. در خلوت وحدت[۶] نشسته، در به روی کثرت بسته[۷]. نه دیده‌ی[۸] **عقل** را بر او نگاهی، نه **حواس** و **طبایع** را در[۹] او راهی. نه **حسن** را به[۱۰] او نازی، نه او را به **عشق**[۱۱] نیازی.

چون **روح** بدان مقام رسید، علامت عالم[۱۲] **جبروت** و **لاهوت** دید. به منزل اصلی پیوست[۱۳] و از قید راهزنان رست[۱۴]. عاقبت الامر خود را به خود رساند. معشوقی و عاشقی از آن وحدت[۱۵] برون ماند.

انالله و انا الیه راجعون

---

۱. سرمه دان این سرمه (نا)

۲. ـ تعلق (ج)

۳. + علقه‌ی علایق را برید و...(نا)

۴. به چشم (الف، ج)

۵. در خود دید آنچه می‌طلبید (نا)، در خود مشاهده دید از صورت و... (الف)، در خود دید شاهدی دید (د)، در نور دید شاهدی دید (و)

۶. عزلت (د)

۷. این عبارت در انتهای عبارت بعدی آمده است (ج)

۸. دایره‌ی (الف)

۹. بر (الف)

۱۰. بر (الف)

۱۱. عاشق (الف)

۱۲. عوالم (ج)

۱۳. رسید و پیوست (د)، به سرمنزل روح پیوست (الف)

۱۴. فهمید که از قید راهزنان رست و به منزل اصلی پیوست (نا)

۱۵. خلوت وحدت (د، ج)

بخش سوم: افزوده‌ها

۱. ترکیباتی که برای آن‌ها مفاهیم خاص اختیار شده است

اضطراب کردن: مضطرب شدن.

نقل داشتن: نقل کردن.

به رقم آوردن: نوشتن.

دل بر الفت نهادن: علاقه‌مند شدن.

پسند افتادن: خوش آمدن.

گردیدن: گشتن.

گذر انداختن: توقف کردن.

سرآمدن: به پایان رسیدن.

گمانی در وقوع چیزی نگذاشتن: درنگ نکردن.

طرح اقامت انداختن: ساکن شدن.

بار اقامت گشودن: ساکن شدن.

منزل ساختن: ساکن شدن.

کمر بستن: آماده شدن.

مُهر بر چیزی نهادن: بستن.

علم کاری را افراشتن: اقدام کردن.

اسباب فراهم بودن: مهیا بودن.

گذشتن: عبور کردن.

عنان به دست کسی سپردن: تسلیم او شدن.

طرح چیزی را کشیدن: آن را به وجود آوردن.

طرح کاری را انداختن: شروع و اقدام به کاری کردن.

مخاطب به خطاب کسی کردن: با کسی طرف صحبت شدن.

بازار داشتن: مراوده داشتن.

تمام شدن: کامل شدن.

۲. لغات دشوار متن

اهتزاز [عر. مصـ .] برافراشتن.

احداث [عر. مصـ .] به وجود آوردن.

اثنا [عر. قـ .] حین و هنگام.

استشمام [عر. مصـ .] بوییدن.

استغنا [عر. امصـ .] بی‌نیازی.

استمالت [عر. امصـ .] دلجویی.

اصلمند [صـ .] اصیل، نژاده.

اضداد [عر. اِ.] دشمنان، مخالفان.

اضطرار [عر. امصـ .] ناچاری.

افسون [عر. اِ.] سِحر.

افواه [عر. اِ.] ج فم، دهان‌ها.

اقوال [عر. اِ.] ج قول، سخن‌ها، آوازها.

اکراه [عر. مصـ .] ناخوشایند بودن یا ناخوشایند داشتن امری.

الحاح [عر. امصـ .] اصرار، پافشاری.

الوان [عر. اِ.] ج لون، رنگ‌ها.

انکسار [عر. مصـ .] شکسته شدن ؛ مجازاً: عجز و ناتوانی.

اهانت [عر. امصـ .] توهین.

اهتمام [عر. مصـ .] کوشش و سعی فراوان کردن، همت داشتن.

بادیه [عر. اِ.] بیابان.

بانی [عر. اِ.] بنیان‌گذار.

بذل [عر. امصـ .] بخشش.

بصارت [عر.ا مصـ .] بینایی، دانایی.

بقعه [عر. اِ.] اتاق یا ساختمانی که بر بالای قبر بزرگان می‌سازند.

بی‌عد [صـ .] بی‌شمار.

تزاید [عر. مصـ .] افزایش یافتن.

تمتّع [عر. مصـ .] بهره بردن.

تمییز [عر. مصـ .] تشخیص دادن و جدا کردن دو چیز از یکدیگر.

تودّد [عر. امصـ .] دوستی.

جبین [عر. اِ.] پیشانی.

حرمان [عر. امصـ .] پشیمانی.

خلعت [عر. اِ.] لباس، هرگونه هدیه از بزرگان به زیردستان.

خلل [عر. امصـ .] نقصان، کاستی، صدمه.

دُرج [عر. اِ.] جعبه.

دُرد [اِ.] ته مانده و ناخالص هر چیزی.

رخصت [عر.ا مصـ.] اجازه.

رسن [اِ.] طناب.

رقّت [عر. ا مصـ.] ظرافت، نازکی، لطافت.

رباب [عر. اِ.] سازی با کاسه‌ی طنینی به شکل نیم گلابی و اشکال دیگر با پوستی بر آن، دارای دو تا سه سیم زهی و دسته‌ی کوتاه یا بلند که با آرشه یا مضراب نواخته می‌شود.

ریاض [عر. اِ.] ج روضه، باغ‌ها.

زایل [عر. اِ.] نابود شده.

زبون [صـ .] خوار.

زرق [عر. امصـ .] فریب‌کاری.

زنخدان [اِ.] چانه.

زَهره [عر. اِ.] کیسه‌ی صفرا.

سایر [عر. اِ.] سیر کننده.

سالوس [عر. اِ.] نیرنگ، تزویر.

سلاسل [عر. اِ.] زنجیرها.

سیاح [عر. صـ .] سیاحت کننده، جهانگرد.

سیماب [اِ.] جیوه.

سیم [اِ.] **نقره.**

شمایم [عر. اِ.] بوهای خوش.

شمه [عر. اِ.] مقدار کم، اندک.

صایب [عر. اِ.] راست و درست.

صعب [عر. امصـ.] دشوار.

صلابت [عر. امصـ.] شکوه.

عزیمت [عر. امصـ .] **اراده.**

عِقد [عر. اِ.] گردن‌بند

عمارت [عر. اِ.] بنا.

عنان [عر. اِ.] افسار.

عنبر [عر. اِ.] ماده‌ای چرب و معطر و تیره رنگ که از دستگاه گوارشی ماهی گرفته می‌شود.

عنقریب [عر. قـ.] به زودی.

غایت [عر. امصـ .] نهایت و کمال چیزی یا امری.

غبغب [عر. اِ.] برجستگی زیر چانه یا گلوی انسان یا حیوانات.

غمزه [عر. امصـ .] حرکت چشم و ابرو، یا لب برای برانگیختن توجه دیگری، اشاره‌ی دلپذیر.

قاب قوسین [عر. اِ.] به اندازه‌ی دو کمان یا قوس. مجازاً: مقام قرب الاهی

قوایم [عر. اِ.] پایه‌ها، ارکان.

کسوت [عر. اِ.] جامه.

گریوه [اِ.] گردنه، تپه‌ی بلند.

لؤلؤ [عر. اِ.] مروارید.

مآکل [عر. اِ.] **ج. مأکله،** جای‌گاه خوردنی‌ها،

مبادی [عر. اِ.] آغازها، ج مبدأ.

متابعت [عر. امصـ .] پیروی.

متاع [عر. اِ.] کالا.

متردّد [عر. صـ .] دارای شک و تردید.

مترصد [عر. صـ.] در کمین.

محنت [عر. اِ.] رنج.

مخالطه [عر. مصـ.] آمیختن.

مرافقت [عر. مصـ.] رفیق بودن.

مذاق [عر. اِ.] قوه‌ی چشایی، ذایقه.

مشارب [عر. اِ.] ج مشربه، جای‌گاه آشامیدن آب.

معاونت [عر. امصـ .] یاری.

معتکف [عر. صـ.] گوشه نشین.

معتمد [عر. صـ.] مورد اعتماد.

مقر [عر. اِ.] جایگاه، قرارگاه.

مقهور [عر. صـ.] مغلوب، شکست خورده.

منسوب [عر. صـ .] نسبت داده شده، خویشاوند، فامیل.

مُؤدِّب [عر. صـ .] تربیت کننده.

مودّت [عر. امصـ .] دوستی.

موکّل [عر. صـ .] گماشته، مأمور.

مهام [عر. اِ.] امور مهم و بزرگ.

نامشکور [صـ.] ناپسند.

نشئه [عر. اِ.] حالت مستی و سرخوشی.

نصرت [عر. امصـ .] پیروزی.

وادی [عر. اِ.] سرزمین.

واقف [عر. صـ .] آگاه.

هزیمت [عر. امصـ.] شکست.

۳. لغات و اصطلاحات طب قدیم

اخلاط چهارگانه: بلغم ، خون ، صفرا ، سودا که کلیه حالات جسم انسان را بر اساس تعادل آن‌ها توجیه می‌کردند.

استسقا: تجمع بیش از حد مایع در حفره‌های بدن بر اثر انواع بیماری‌های قلبی، کبدی یا کلیوی که نشانه‌ی آن زیاد آب خوردن بیمار است.

بدرقه: مایع نیم‌گرمی که پس از خوردن مسهل، برای کمک به عمل آن می‌نوشیدند.

برودت: یکی از کیفیات چهارگانه؛ کیفیات چهارگانه شامل حرارت، برودت، رطوبت و یبوست در بدن انسان.

بطئی‌العلاج: دیر علاج.

بلغم: از اخلاط چهارگانه که تصور می‌شد خصلتی سرد و مرطوب دارد و در مغز ساخته می‌شود . در تعبیر امروزی آن را شامل گلبول‌های سفید خون و پلاکت‌ها می‌دانند.

جاذبه: یکی از قوای نفس در حیوان، انسان و گیاه که غذا و مواد مورد احتیاج بدن را جذب می‌کند.

حافظه: قوه‌ای که ضبط و نگهداری مطالب را به عهده دارد.

حرارت: یکی از کیفیات چهارگانه در بدن انسان.

خیال: یکی از حواس باطن ، قوه‌ای که در غیاب اشیا تصویر آنها را در ذهن حفظ می‌کند.

خون: از اخلاط چهارگانه.

دافعه: یکی از قوای بدن که باعث خروج فضولات از بدن می‌شود.

دماغ : مغز.

رطوبت : یکی از کیفیات چهارگانه در بدن انسان.

سامعه: قوه شنوایی.

سپرز : طحال.

سریع‌الحلول: زود آغاز.

سودا: نوعی جنون که به صورت هیجانات شدید و خیالبافی بروز می‌کند و نیز از اخلاط چهارگانه در طب قدیم که خصلتی سرد و خشک دارد و امروزه آن را همان گلبول‌های قرمز و فیبرین خون می‌دانند.

سوءالمزاج: بدمزاجی، نوعی بیماری.

شامه: قوه بویایی.

صداع: دردی که در ناحیه‌ی سر ایجاد می‌شود ؛ (مجاز) : زحمت دردسر.

صفرا: مایعی که از کبد ترشح می‌شود و از راه مجرای صفراوی به روده‌ی باریک می‌ریزد و در هضم چربی‌ها نقش دارد. بیماری که بر اثر ازدیاد ترشح صفرا ایجاد می شود ؛ یکی از اخلاط چهارگانه در طب قدیم است که خاصیت گرم برای آن قایل بودند. مجازاً: خشم.

غاذیه: غذا دهنده ؛ یکی از قوت‌های نفس نباتی.

لامسه: یکی از حواس پنجگانه که به وسیله‌ی آن فشار یا کشش وارد بر پوست ادراک می‌شود و در تشخیص زبری یا نرمی و سردی یا گرمی مواد نقش مهمی دارد ؛ بساوایی.

ماسکه: یکی از قوای نفس در انسان یا درحیوان، انسان و گیاه که باعث نگه‌دارای مواد غذایی می‌شود.

متصرفه: یکی از حواس پنج گانه‌ی باطنی که تحلیل و ترکیب و انطباق صورت‌ها و معانی موجود در ذهن و حافظه را بر عهده دارد. حواس پنج گانه باطن عبارت‌اند از : حس مشترک ، خیال ، وهم ، حافظه و متصرفه.

مزاج : هر کدام از کیفیت‌های چهارگانه در بدن انسان یا در مواد به ویژه در مواد خوراکی که اثر خود را در فعل و انفعال متقابل ظاهر می‌سازند و آنها عبارتند از : گرم ، سرد ، خشک ، تر که با اخلاط چهارگانه متقارن است.

مصوره: به تصویر آورنده و در پزشکی و فلسفه قدیم عاملی که خطوط و اشکال بدن را پدید می‌آورد.

هاضمه: هضم کننده، دستگاه گوارش، یکی از قوای نفس در حیوان و انسان که باعث گوارش غذا می‌شود.

یبوست: یکی از کیفیات چهارگانه در بدن انسان ؛ خشکی.

٤. اصطلاحات فلسفه‌ی قدیم

بدیع‌الاشتراک: بعید، نادر.

تناقض: تقابل کامل دو پدیده که هر دو با هم در یک جا جمع نمی شوند.

جبروت: عالمی که مجرد از ماده و صورت و زمان است.

حس مشترک: نیروی درک باطنی

عدیم‌الانفکاک: جدایی ناپذیر

لاهوت: عالم غیر مادی ؛ عالم غیب

مولده: قوه‌ی پدید آورنده.

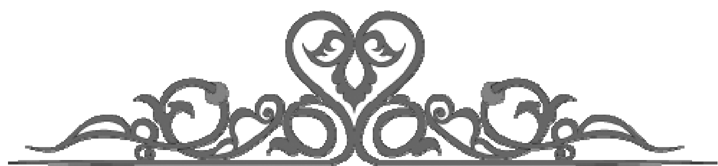
ناسوت : عالم طبیعت و اجسام ؛ عالم ماده

نامیه: قوه‌ای در گیاه، حیوان و انسان که باعث رشد آن‌ها می‌شود.

وهم: نیرویی در جانور که با آن امور غریزی را در می‌یابد، واهمه نیز گفته می‌شود.

۵ .اصطلاحات نمادین

ادراک
اضطراب
اضطرار
امید
اهانت
بناگوش
بلا
بلغم
پیرایه
حافظه
حرمان
حسد
حس مشترک
حسن
حواس
حیرت
جبین
جگر
جوهر
خال
خط
خلوت
خوف
خون
خیال
دماغ
رخسار
روح
ریا
ریاض
زنخدان
زرق
زلف
ساعد
ساق
سالوس
سرمایه
سودا
شدت
شکم
شیوه
شهردل
شیدایی
صحت
صفا
صفرا
ضعف
طاقت
طبایع
عالم جبروت
عالم ناسوت
عالم لاهوت
عجز
عداوت
عشق
عشوه
عقل
علم
غبغب
غم
غمزه
فرح
قرار
کاکل
کرشمه
کذب
کین
گیسو
لوح
متصرفه
مرض
مزاج
مذاق
محبت
محنت
ملامت
ناز
ناف
وحدت
وهم
هجران
هراس



رسالەی سوم:

رند و زاهد



بخش نخست: مقدمه

۱. معرّفی رساله‌ی رند و زاهد

۱ ـ ۱. نام رساله

کاتب چلبی این کتاب را *رند و زاهد* می‌نامد.[۱] آن را اغلب *رساله‌ی رند و زاهد* و گاهی *محاوره‌ی رند و زاهد* نیز نامیده‌اند.

۲ ـ ۱. ساختار اثر

رساله‌ی رند و زاهد نشانگر تسلّط کم‌نظیر **فضولی** به تحلیل و تقریب دقایق فلسفی و کلامی و نیز، مهارت وی در سخن‌آرایی و زیبایی‌شناسی لفظی است.

اثر با تحمیدیّه آغاز می‌شود. **فضولی** نخست، مقدّمه‌ای در معرّفی زاهد به عنوان پدر، و رند به عنوان پسر می‌آورد. و سپس، به محاورات آن‌ها می‌پردازد. شیوه‌ی محاوره چنین است که معمولاً زاهد به سخن آغاز می‌کند و رند به او پاسخ می‌دهد و با دلائلی سخته به رد آراء زاهد می‌پردازد. و سرانجام، او را مجاب می‌سازد و مدلّل می‌دارد که بی‌جهت به مجادله پرداخته‌اند و:

هرگاه که اعتبار نیکی و بدی،
خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی است.

---

[۱]. کاتب چلبی. **کشف‌الظنون**، چاپ سنگی، استانبول، ۱۹۴۱، ص. ۲۵۵.

۳ ـ ۱. چکیده‌ی رساله‌ی رند و زاهد

فضولی در آغاز رساله، دو بیت در تحمیدیّه می‌آورد و پس از بسمله و صلوات، به نقل داستان آغاز می‌کند و می‌گوید:

«در دیار عجم زاهدی بود که دست از تعلّقات دنیا شسته و به عبادت روی آورده بود و حاصل عمر ۶۰ ساله‌اش فرزندی بود رند نام که هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده بود.»

زاهد آرزو داشت که فرزندش به قضا و قدر گردن نهد و از چون و چرا پرسش نکند و **رند** می‌خواست که از هر قیدی خود را رها سازد.

زاهد او را اندرز داد، سخنان مستند به شرع و مغلق بر زبان راند. **رند** حدیث نبوی را به او یادآوری کرد که:

كَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِم.

و گفت:

«اصل، معنا است نه الفاظ پر طمطراق. سخن آن است که بی‌سوادان نیز آن را دریابند.»

زاهد، از میل و هوس **رند** به شعر سراغ گرفت و آیه‌ی:

وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُون.

را به یاد او آورد. **رند** نیز این حدیث را پیش کشید که:

إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً.

زاهد، او را اندرز داد که علوم شرع را فرا گیرد و یادآوری کرد که:

الدُّنیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَة.

رند به زاهد گفت:

«تو عمری در این جهان سپری کرده‌ای، مرا ارشاد کن که روش و قاعده در این جهان عبارت از چیست؟ »

و چنین افزود که:

«در انسان دو موجود است: نخست آن‌که صوری است و از خاک آفریده شده است که مبدأ آن معونت پدر است. دوّم، وجود معنوی که فیض از مرشد می گیرد. و چون وجود معنوی برتر از وجود صوری است، از این رو، مرشد بر پدر و مادر تقدّم دارد؛ زیرا دانش روحی است که از فیض نفس مرشد به تن مرده‌ی ارباب طلب وارد می شود و به او جان می‌بخشد.»

زاهد به وی یادآوری کرد که باید رغبت به علم نماید و در وصف علم، شعر می‌سراید. **رند** گفت: *«پس مرا تعلیم ده که بیاموزم.»*

زاهد بر کاغذی حرف الف نوشت و گفت که لفظ جلاله با این حرف شروع می‌شود و از این رو کلید گنج علوم است و با اشاره به پوچی قضیه‌ی **مَا یَصْدُرُ مِنَ الْواحِدِ الاّ الْوَاحِد** می گوید: *« وجود معنوی در الف «ازل» ظاهر است.»*

زاهد به امّی بودن پیغمبر گرامی اشاره کرد که به علوم گذشته و آینده وقوف داشت و نتیجه گرفت که تعلیم خط، شرط دانستن نیست و استعداد عرفان موقوف خط نیست.

در این جا زاهد و **رند** به مقایسه‌ی علوم ظاهری و باطنی پرداختند. زاهد از علوم ظاهری و **رند** از علوم باطنی دفاع کردند. زاهد خط را «اساس» می‌دانست و **رند** این سخن را «قیاس» غلط می‌شمرد.

زاهد گفت: *«اگر از آموزش خط اکراه داری، آداب خدمت ملوک گیر و به تقرّب پادشاهان تلاش کن.»*

رند پاسخ داد که: *«غرض از وجود مخلوق، عبادت خالق است، از مخلوق عبادت مخلوق نه لایق است.»*

زاهد به او اندرز داد که به زراعت بپردازد و **رند** در پاسخ گفت: *«زراعت خسارتی است به امید منفعت، و شدّتی است به آرزوی راحت!»* زاهد گفت: *«پس، تجارت گزین و گل تمنّا از گلشن آن شیوه بچین!»* و **رند** پاسخ داد: *«تجارت سودایی است در طلب سود و قصد احتیاج خلق در تمنّای مقصود.»*

زاهد توصیه کرد که: *«پس، صنعتی از صنعت بازاریان بیاموز که صنعت، روزیِ بی‌منّت است.»*

رند به مفهوم *«دوام عذاب برای روزی و زیستن برای عذاب»* اشاره کرده، به ردّ آن نیز می‌پرداخت.

زاهد ترس خود را از بی‌علم و بی‌خرد ماندن **رند** بر زبان آورد. و **رند** نیز از کور و کر بودن علم و عقل از قول و فعل خدا سخن گفت و دانش حق را ورای عالم و عاقل بودن شمرد و غرض علوم و صنایع را معرفت باری تعالی دانست و در تأیید ادّعای خود تمثیلی آورد به این صورت: *«عاقلی از جاهلی می‌پرسد: چگونه است که تو از غم و اندوه دور هستی. و جاهل می‌گوید که: من توکّل به لطف حق دارم و تو به تدبیر خویش مغرور هستی. از این رو، من به جهل خود شاد و مسرورم؛ ولی تو مقهور درگاه رب هستی.»*

زاهد در پاسخ گفت: *«حاشا که خدا نادان را به سلسله‌ی عنایت درآورد و دانا را در ورطه‌ی اهانت گذارد.»*

به نظر زاهد دارا بودن جاهل و نادار بودن دانا یا از خدا نیست و یا آن که رتبه‌ی فقر و فنا از نعمت افزون‌تر است. و به نظر **رند**:

این که دایم دولت دنیا به نادان می‌رسد،
از برای انتظام ملک، عین حکمت است.
می‌تواند یافت دانا قرب نادان را به عقل،
لیک نادان را حصول قرب دانا زحمت است.

زاهد از این سخنان **رند** و از این‌که خلاصه‌ی حیاتش را صرف او کرده است، رنجیده خاطر شد. **رند** چنین می‌اندیشد که بد بودن فرزند، منشأ نیکنامی پدر است؛ زیرا اگر فرزند عالمی از او اعلم بود، خواهند گفت علم پدر این قدر نبود!»

زاهد اندرزهایی در اطاعت و ریاضت به **رند** داد و او هم گفت که اکراه ریاضت در طبیعت انسان عجب نیست، مخصوصاً که در طبیعت کودک که متحمّل تعب نیست.»

زاهد به اشاره فهماند که: *«من سبب خلقت تو شده‌ام، باید اقتدا به من کنی!»* و **رند** در پاسخ گفت که: *«آری، ولی با آوردن من به دنیا، گرفتار درد و رنجم ساختی!»* که در خانه‌ی تو، سرور، بی‌حصولِ تعب حاصل نمی‌شود.

اوّلی به عتاب گفت که: *«مجبور هستی که کار کنی!»* و دوّمی خطاب کرد که: *«چرا بهایم و وحوش دشت و بیابان تدبیر معاش نمی‌کنند.»* اوّلی به اشاره فهماند که: *«تا تحمّل فقر نکنی راه دارا بودن را نیابی.»* و دوّمی گفت: *«من از تو طریق راحت می‌جویم، تو از محنت سخن می‌گویی و من از عشرت گویم و تو ابواب مشقت می‌گشایی!»*

زاهد به عتاب گفت: *«این مطلوب را به کس دیگری بگو و در دیگری بزن!»*

و **رند** پاسخ داد که: *«این بر گردن تو و وظیفه‌ی تو است.»* زاهد اعتراض کرد که:

تو دیده‌ای از من همه احسان و کرم،
من از تو ندیده‌ام به جز جور و ستم.

و **رند** گفت: *«مقصر خود هستی که تأهل اختیار کردی!»* و بدین گونه مباحثه اوج گرفت تا آن‌که عزم سفر کردند. در راه به عبادت‌گاهی رسیدند. **رند** پرسید: *«این چه مقام است؟»* زاهد جواب داد که: *«این مقام*

امن و امان از فتنه‌ی شرارت ابلیس است.» در مباحثه با هم، زاهد از «ظاهر»، و **رند** از «باطن» سخن گفتند و تماشاکنان به هر جا گذشتند تا به «خرابات» رسیدند. زاهد آن‌جا را «خانه‌ی شیطان» نامید و **رند** بر او اعتراض کرد. زاهد از «کثرت»، و **رند** از «وحدت» سخن گفتند.

زاهد در ردّ باده‌خواری، برهان الهی را دلیل کافی می‌داند و آیه‌ی:

إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيسِرُ وَالأَنصَابُ وَالأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. را می‌خواند. و **رند** ادّعا می‌کند که باده‌ی موجود در آن‌جا، شراب طهور است و از او رخصت دخول به خرابات می‌طلبد. زاهد چون بر او اعتماد داشت، اجازه‌ی دخول داد.

در خرابات، پیر روشن‌ْضمیر و صافیْ‌دل به او گفت:

گر راه، غلط کرده‌ای، اینک ره راست،

ور طالب مایی، بنشین، بسم الله!

در خرابات میان **رند** و پیر مباحثه درگرفت و سرانجام، پیر، چون استعداد عرفان در طبیعت او ملاحظه نمود، به ساقی گلرخ اشارت فرمود و شراب جلاءالرّوح به او داد.

در این مباحثات، **رند** دوای درد دل خود را بازیافت. و از سوی دیگر، زاهد از دیر کردن **رند** سراسیمه شد و به میخانه دوید و **رند** را در حلقه‌ی می‌خواران دید و بر سر خود زد و گفت:

آمد به سرم از آن‌چه می‌ترسیدم!

و در جواب شنید که: *«آن‌چه را بد می‌دانی، در اصل خوب است!»* و این بار مناظراتی در موضوع «اراده» و «قضا و قدر» و نیز، در مفهوم «رحمان» و «شیطان» و موضوع «ثواب» و «گناه» و مقوله‌ی «مغفرت» و «معصیت» در گرفت و نیز، در نسبت «لهو و طرب» و «ترک ادب» با هم و موضوع «حقیقت» و «مجاز» به بحث پرداختند.

زاهد اندک اندک دریافت که او در «باطل»، و **رند** در «حق» غوطه‌ورند و به تنبیه **رند** عارف، آیینه‌ی افعال از کدورت ریا مجلّی گردانید و بدین‌گونه به مرتبه‌ی «وحدت» رسید و «مخالفت» به «موافقت» بدل گشت.

سخن پایانی خالق اثر این است:

هرگاه که اعتبار نیکی و بدی،

خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی است.

٤ ـ ١. عرفان فضولی

فضولی، بحث عرفانی را از آن‌جا شروع می‌کند که از زبان زاهد می‌گوید:

ما یصْدُرُ مِنَ الْوَاحِدِ الاّ الْوَاحِدِ.

این ویژگی فیلسوفان مَشّایی است که می‌گویند از واحد **مِن جمیع الْجَهات وَ الْحیثیّات** جز واحد صادر نمی‌شود. **ابن‌سینا** در *الهّیات شفا* در استدلال این مطلب گوید:

«خداوند که واحد مِن جمیعِ الجهات و الحیثیات است، ذات خویش را تعقّل کرد و از این اندیشه، «عقل اوّل» پدید آمد.»

عقل اوّل دارای سه جهت یا سوی است و بر اساس آن، سه اندیشه و سه آفریده دارد:

اوّل، اندیشه‌ی مبدأ خویش که باعث ایجاد «عقل دوّم» می‌شود.

دوّم، اندیشه‌ی ذات خویش که «فلک اوّل» را ایجاد می‌کند.

و **سوّم**، اندیشه‌ی پیوند خود با مبدأ که از آن نفس فلکی ایجاد می‌شود. و بدین‌گونه هر عقلی از عقل ماقبل خود ایجاد می‌شود تا به آخرین عقل از عقول طولی یعنی: عقل فعال می‌رسد و جهات کثرت در آن باعث ایجاد عالم کثرات می‌شود.[1]

زاهد در این‌جا، در بحث ترغیب به علم، **رند** را به کسب سواد، یعنی: فلسفه و تعقّل و عقل‌گرایی فرا می‌خواند؛ ولی **رند** آن را رد می‌کند و «تعقّل» را شرط معرفت نمی‌شناسد و عارف خدا را «از تکلّم لال» می‌نامد و قیل و قال را «حصار سرگردانی» نام می‌دهد.

---

[1]. ابن سینا، **الشفاء، الاهیات**، به کوشش: ب. قنواتی و سعید زاید، قم: نشر ذوی‌القربی، ۱۴۲۸ هـ. ، ص ۴۰۲- ۴۰۸.

اندیشه‌ی عرفانی **فضولی** در این‌جا در قالب پاسخ‌های **رند** به زاهد تبلور می‌کند. او، قاعده‌ی «الواحد» را مطابق با حکم عقل می‌داند، امّا می‌گوید که این قاعده، «احدیّت حق تعالی» را شامل نمی‌شود؛ زیرا احدیّت حق تعالی، خارج از حکم عقل است، و از سوی دیگر، حکم عقل به معرفت علم، «جهت مطالعه‌ی رسایل است و مطالعه‌ی رسایل، ورطه‌ی اختلاف مسایل!»

چگونه می‌توان گفت که خداوند خالق حکیم، تحت حکم مخلوق خویش واقع شود. و این، ناشی از جهل و نادانی است؛ چرا که «اختلاف مسائل، لاجرم منشأ سرگردانی است، و طلب سرگردانی، دلیل نادانی!»

و به نظم می‌گوید:

هر چند کتاب بیش‌تر می‌خوانی،

در حیرت کار بیش‌تر می‌مانی!

فضولی، حق تعالی را واحدی می داند که دارای «احدیّت کثرت» است و به کنایه می‌گوید:

«کثرت مطالعه‌ی کتب، موجب رفع شبهه نیست، بلکه موجب کثرت آن است و در این، شبهه نیست.»

فضولی می‌خواهد بگوید که احدیّت کثرت حق تعالی، مستلزم ایجاد کثرات در عالم است. اهل فلسفه که برای توجیه کثرت در

عالم ادّعا می‌کنند **ما یصْدُرُ مِنَ الْوَاحِدِ الاّ الْوَاحِد**، می‌گویند که صادر اوّل وجوه متعدّد دارد و از این رو، صدور کثرت می‌کند.

فضولی از زبان **رند**، چنین فیلسوفی را «جاهل» می‌نامد. **ابن عربی** در این باب گوید:

*«ابداً تجلّی الهی در احدّیت جاری نیست و جز احدّیت نیز چیزی وجود ندارد. اثر از واحدی که دارای جمعیّت نباشد، معقول نیست. نمی‌دانم چرا عقل‌هایی جهل می‌ورزند از چیزی که روشن‌تر از آفتاب است و می‌گویند **لا یصْدُرُ مِنَ الْوَاحِدِ الاّ الْوَاحِدِ**. و حق تعالی را واحد مِن جمیع الوجوه می‌دانند. در حالی که نمی‌دانند نسبت‌ها، برخی از وجوه حقّ‌اند و در مذهبی دیگر (منظور: اشاعره)، صفات برخی از وجوه حق است، پس واحد مِن جمیع الوجوه (در خلقت) کجاست؟ بدان که کسی آگاه‌تر از حق تعالی به خود نیست که وحدت در خویش را همان «احدّیت مجموع» که «احدّیت الوهی» است می‌داند و می‌فرماید:*

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یشْرِکُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاء الْحُسْنَى.

"این اسماء حسنی نود و نه اسم است که مدلول هر یک غیر از مدلول دیگری است، اگرچه مسمّی در همه‌ی آن‌ها واحد است. کسی جز الله، الله را نشناسد."

مَایعرِفُ اللهَ الَّا اللهُ فَاعْتَرِفُوا،
العَینُ واحِدةٌ وَ الْحُکْمُ مُختَلِف.
فَقُلْ لِقَومِ أبُوا الَّا عُقُولَهُم،
هَذا هُوَ النَّهْرُ الْمَنْسابُ فَاغْتَرَفُوا.
وَ لَاتَقُولَن إنَّ الْعَقْلَ لَیسَ لَه،
سِوی دَلائِلِه فِیما بَدَا فَقِفُوا.
هُنَا وَ لاتَبْرَحُوا حَتَّی یجُوزُ بِکُم،
إلَیهِ کَشْفُ وَ مَا فِی الْکَشْفِ مُنْصَرِف.» [۱]

فضولی سخنان **ابن عربی** را از زبان **رند**، خطاب به زاهد با هنر سخن‌آرایی بیان می‌دارد و نتیجه می‌گیرد که:

فقیه جمع کتب کرده این گمان دارد،
که علم خط سبب اکتساب عرفان است.
یقین نکرده که خط نیست منشأ عرفان،
و گر خط است، خط روی گلعذاران است.

زاهد در مقابل بیان زیبای **رند** از وحدت وجود و کثرت ظهور در وجودهای امکانی، سخن گفتن از علیّت و صدور را دیگر خطا می‌شمارد، او را ترغیب به علم جهت تقرّب به سلاطین می‌کند. اما

---

[۱]. ابن عربی، محی‌الدین محمّد بن علی. **الفتوحات المکّیّه**، بیروت: دار صادر، ج. ۱،۷۱۵ .

رند، این‌جا نیز با او رویارویی می‌کند و جهل را بهتر از علمی می‌داند که سبب قرب سلاطین شود.

زاهد چنان می‌پندارد که **رند** از علم اکراه دارد و هر دم به ترک آن، بهانه می‌آورد. او را اندرز می‌دهد که «آداب خدمت ملوک» یاد گیرد.

فضولی در این‌جا به اوج اندیشه‌ی فلسفی ـ کلامی خود می‌رسد و از زبان **رند**، خطاب به زاهد می‌گوید:

> *«غرض از وجود مخلوق، عبادت خالق است؛ از مخلوق، عبادت مخلوق نه لایق است.»*

زاهد عدم رغبت **رند** به تحصیل علوم را «قصور ادراک» در او می‌داند و به هر دری می‌زند، مأیوس و ناامید برمی‌گردد، او را به زراعت، تجارت و جز آن دعوت می‌کند؛ ولی **رند** هیچ کدام را نمی‌پذیرد، همه را در مشرب اهل عرفان «مذموم» می‌نامد و مانند *ماهی سیاه کوچولوی* **صمد بهرنگی** اذن سفر می‌خواهد تا ببیند در دنیا چه خبر است.

۵ ـ ۱. متکلّم و فیلسوف

داستان *رند و زاهد* **فضولی** دو قهرمان اصلی دارد:

۱. زاهد،

۲. رند.

زاهد در این داستان، کلامی است. متکلّمی است که از اقتدا و تقلید و اطاعت سخن می‌گوید.

٦ ـ ١. فواید ادبی رساله‌ی رند و زاهد

این اثر به نثری روان، آهنگین و مسجّع نگاشته شده که برخی از ویژگی‌های آن بدین شرح است:

١ـ ٦ ـ ١. دیباچه‌آرایی

دیباچه‌آرایی یا براعت استهلال در معنی «نوشته‌ای را به گونه‌ای خوش و برجسته آغاز کردن» است. در دیباچه‌آرایی سخنور، به گونه‌ای آغاز به سخن می‌کند که خواننده بتواند زمینه‌ی سخن را پیش‌بینی کند.

فضولی با آوردن کلماتی نظیر «مذهب» و «صومعه» در مقابل «میکده» و «معصیت» در دو سطر اوّل دیباچه و چینش واژه‌هایی در ادامه‌ی آن نظیر عزّت ← ضلالت، عزلت ← انانیّت، تسبیح اطاعت ← جام ارادت، به خواننده امکان می‌دهد که فوری زمینه‌ی کتاب را دریابد و از موضوع آن سر درآورد.

٢ـ ٦ ـ ١. ناسازی یا تضاد:

▲ شبنم جهالت، حرارت ذوقِ معرفت از مَوقِد ضمیر تو فرو نشاند.

▲ دانا در معیشت، به تدبیر خود اعتماد دارد. و نادان، کار خود به عهده‌ی کرم خود گذارد.

▲ زراعت، خسارتی است به امید منفعت و شدّتی است به آرزوی راحت. همیشه تخم باید انداخت و خود را منتظر محصول باید ساخت. این صورت تمنّای نقصان حیات است و استعجال وعده‌ی ممات است. حقیقت این عالم معلوم است و در مشرب اهل عرفان مذموم.

۳ـ۶ ـ ۱. نثر مسجع

▲ آن‌جا خطایی دیدم در صورت صواب و این‌جا ثوابی مشاهده نمودم در کسوت عقاب.

▲ کلمه‌ی نومیدان به زبان راندی و افسانه‌ی محرومان خواندی.

۴ـ۶ ـ ۱. تشبیه

▲ زاهد بر صحیفه‌ی صورت، الف کشید.

▲ به فروغ آن، شمع روان برافروزم.

۵ـ۶ ـ ۱. استعاره

▲ گوش هوش مقابل گشاده.

▲ در عوض چشم مرحمت داری.

۶ ـ۶ ـ ۱. استفاده از قید اختصار

▲ القصه، مجمعی از دنیا گذشته ....

▲ باری از کیمیایی زراعت بهره‌ای دریاب.

۷ـ۶ ـ ۱. استفاده از افعال به صورت وصفی

▲ حکایت بدین قانون شنیده و جرعه‌ی جام روایت بدین نمط چشیده.

▲ هنوز سبزه‌ی غبار خط بر صفحه‌ی عارض ندمیده و به مضمون خط آفرینش به قوّت ادراک نرسیده.

۸ ـ۶ ـ ۱. چینش آرایی

آرایش سخن بر پایه‌ی چینش ویژه‌ای از کلمات و عبارات، کاری بسیار زیبا و ظریف است و سر تا سر *رند و زاهد* مشحون از این هنر است. مانند:

ـــــ	**اکراه**	**عبارت**	**منثور**	**معلوم**	**شد**
و	**رغبت**	**کلمات**	**منظوم**	**مفهوم**	ـــــ

❊❊❊

ساقی	**جرعه‌ای**	**ظریفانه**	**به دست**	**رند**	**داد**
و رند	ـــــ	**حریفانه**	**بر لب**	ـــــ	**نهاد**

❊❊❊

برهان	**الهی**	**دلیلی**	**است**	**کافی**
اکراه	**اهل الله**	**جوابی**	**است**	**شافی**

۹ـ۶ ـ ۱. هم‌خوانی و تناسب

مانند: داغ و درد، بود و نبود، شبنم و اشک.

۱۰ـ۶ ـ ۱. حذف فعل به قرینه‌ی لفظی

▲ خدمت ملوک، متضمّن حصول سعادت است و پایه ی ملک و سلطنت [است.]

▲ اگر مقبول‌اند، عذاب رعایت ادب دارند و اگر مردودند بیم غضب. [دارند.]

۱۱ـ۶ ـ ۱. تکرار فعل

▲ هم در ایّام حیات موجب اعتبار تو شود و هم بعد از ممات، مآثر آن یادگار شود.

▲ ابواب نصیحت باز کرد و به او پند دادن آغاز کرد.

۱۲ـ۶ ـ ۱. مراعات نظیر

چون به سهولت گذرانی معاش،
شکر کن و کم ز خروسی مباش.
بین به چه صورت شده ساعت‌شناس،
عارف ساعت شده بهر سپاس.
دانه و آبش که خدا می‌دهد،
رو به فلک سر به زمین می‌نهد.
فقیهی رسته از غوغای عالم،
به تعظیمش قد محراب‌ها خم.
به خاک پایش اهل تاج محتاج،
زِ نعلینش سر افلاک را تاج.

۱۳ـ٦ ـ ۱. جناس

ای بر توسجود زاهدان وقت نماز!

وی رغبت رندان به تو هنگام نیاز!

▲اکتساب علم خط، مقوی قیل و قال است و عارف خدا از تکلّم، لال.

۱٤ـ٦ ـ ۱. حذف فعل در جمله‌ی دوّم

▲ از منافع آنچه دیده‌اند و از فواید آنچه شنیده[اند.]

▲ معنی‌شناسان عالم سیرت همواره به او راغب‌اند و پیوسته به آن طالب [اند.]

۱۵ـ٦ ـ۱. واج‌آرایی

غنیمت گر نداند کس به کسب هر هنر فرصت،

پشیمانی ندارد سود بعد از سستی اعضا.

۱٦ـ٦ ـ ۱. واژه‌آرایی

ورای عالمی و عاقلی‌ست دانش حق،

زِ قول و فعل خدا، علم و عقل کور وکر است.

۱۷ـ٦ ـ ۱. هجاآرایی

به خاک پایش اهل تاج محتاج،

ز نعلینش سر افلاک را تاج.

۱۸ـ٦ ـ ۱. عکس

وصف او چون می‌شود تحریر در دیوان حکم،

ترکِ دنیا کرده او، یا کرده دنیا ترک او؟

۱۹ـ٦ ـ ۱. تلمیح

هست انسان أحسن‌التقویم و حسن صورتش،
بهترین قدرت یزدان و حسن صانع است.

۷ ـ۱. گونه‌ها و اوزان اشعار

رساله‌ی رند و زاهد یک اثر منثور و منظوم عرفانی و ادبی است. اغلب محاورات و گفت‌وگوهای دو تیپ اصلیِ کتاب به نثر مسجّع و سرشار از آرایه‌های ادبی است. و استنتاجات و استنباطات در هر پاره‌ای از گفت‌وگو به شعر بیان شده است.

فضولی در کتاب، از سه گونه‌ی شعری *مثنوی*، *قطعه* و *رباعی* استفاده کرده است. در سراسر کتاب ۴ مثنوی، ۶۲ قطعه، ۷۳ رباعی و ۲ تک‌بیت آمده است.

مثنوی‌ها در اوزان هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن . ـ ـ ـ/ . ـ ـ ـ/ . ـ ـ) ، رمل مسدّس مخبون محذوف (فاعلاتن فعلاتن فعلن ـ . ـ ـ/ . . ـ ـ/ . . ـ)، سریع مسدّس مطوی مکشوف (مفتعلن مفتعلن فاعلن ـ . . ـ/ ـ . . ـ/ ـ . ـ) و خفیف مسدّس مخبون محذوف (فاعلاتن مفاعلن فع‌لن ـ . ـ ـ/ . ـ . ـ/ ـ ـ) سروده شده‌اند.

جدول توزیع فراوانی اوزان عروضی قطعه‌ها در صفحه‌ی بعد، چنین است:

ردیف	نام بحر	تعداد	ردیف	نام بحر	تعداد
۱	رمل	۳۵	۵	خفیف	۶
۲	هزج	۷۵	۶	رجز	۲
۳	مضارع	۱۲	۷	سریع	۱
۴	مجتث	۹	-	—	—

در رباعی‌سرایی، **فضولی** گاهی هر کدام از چهارمصراع رباعی را در یکی از زحافات شجره‌ی اخرب یا اخرم سروده است و لطفی به سخن منظوم خود بخشیده است. مانند:

یارب! تو مرا زاهد مغرور مکن. مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
رندی که بود ز حضرتت، دور مکن! مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
آن کن که به نیستی برآرم نامی. مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
در رندی و زاهدیم، مشهور مکن. مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

***

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز، مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
وی رغبت رندان به تو هنگام نیاز. مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
گر اهل حقیقت است، ور اهل مجاز، مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
هر کس به زبانی به تو می‌گوید راز. مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

۸ ـ ۱. ترجمهها

همهی آثار فارسی و عربی **فضولی بیاتلی**، به زبان ترکی آذریجانی ترجمه شده است. حتّی بسیاری از غزلیّات فارسی از چند شاعر ماهر معاصر با حفظ وزن و قافیه ترجمه شده است که منتخبی از آن را اینجانب در **تهران** انتشار داده است.[۱] در اینجا سه ترجمه از رسالهی *رند و زاهد* را دو ترجمه به ترکی استانبولی و سومی به ترکی آذری معرّفی میکنیم:

۱ ـ ۸ ـ ۱. ترجمه به ترکی آذری

رسالهی *رند و زاهد* از سوی **ق. الهامی** و در شهر **باکو** به ترکی آذری برگرداند شده و در مجموعهی دو جلدی آثار **فضولی** که به مناسبت پانصدمین سال تولّد وی در ۱۹۹۵ چاپ گردیده، گنجانیده شده است.[۲]

این ترجمه، برگردانی معناگرا، مفهومی و سطری است. مضامین اشعار نیز در آن به نثر درآمده است. با خواندن این ترجمه، خواننده به هنر سخنآرایی **فضولی** و آرایههای کم نظیر و فراوان آن از واجآرایی، همنوازی، واژهآرایی، گروههآرایی، مصراعآرایی، بیتآرایی،

---

[۱]. فضولی، ملا محمد. **غزللر (فضولینین فارسجا غزللری چئویریلریندن سئچمهلر)**، مقدمه، تصحیح و تحشیه: حسین محمدزاده صدیق، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۸.

[۲]. فضولی بیاتلی، ملامحمّد. **اثرلری**، باکو، ۱۹۹۵، ج. ۲، ص ۲۳۱ – ۲۹۹.

بندآرایی، چینش‌آرایی، همخوان‌آرایی، دلیل‌آرایی، مثل‌آرایی و فزونه‌آرایی در متن اصلی پی نخواهد برد و فقط با مضمون و معنای جملات و مصراع‌ها که با امانتداری ترجمه شده‌اند، آشنا خواهد گشت. مترجم در واقع به انتقال معنا توجّه داشته و نتوانسته است سبک، شیوه‌ی نوشتار، نحو و ساختار کتاب را به خواننده‌ی زبان مقصد انتقال دهد.

باری، انصاف باید داد که ترجمه از هر گونه اغلاق و پیچیدگی به دور و بسیار ساده و روان است. نمونه‌ی زیر گویای شیوه و اسلوب در به کارگیری نثر روزنامه‌ای از سوی مترجم است:

«زاهد دئدی:

ای رند! انسانین ایشلری گره‌ک یا دنیا احوالی ایله اویغون اولسون، یادا آخرت. شرابین کیفیتینده هم [دنیانین] ایشینی اونوتماق وار، همده [آخرتی] اله گتیرمکدن مأیوسلوق. تعجب ائدیرم که انسان اؤز شرفلی عقلی ایله حیوانلاردان اوستون اولماسی ایله فخر ائتدیگی حالدا، نه اوچون اؤز افتخار واسطه‌سینی آرادان قالدیرماغا چالیشیر؟ ائله بیلیرم کی، الله شرابی حرام ائتمه‌سئیدی، هئچ کس اونا رغبت ائتمزدی. یقین کی، شراب ایچمک نفسین طلبلرینه تابع اولماقداندیر. بلکه ده الله ـین حکمونه مخالف اولماق اوچوندور.

شعر:

بیر شئی کی الله سنی اوندان چکیندیریر،
اونا نییه بیهوده یئره رغبت ائدیرسن؟
او سنی اؤزونه مخالف گؤردوکده،
البته سندن راضی قالمایاجاقدیر.»

پیداست که ترجمه فقط لفظ به لفظ و با نثر روزنامه‌ای نگاشته شده است؛ در حالی که در ترجمه‌ی یک اثر ادبی که فن بدیع و هنر سخن‌آرایی یکی از اهداف ایجاد و پیدایی آن است، شایسته است که به میزانی مورد قبول به آرایه‌های ادبی در زبان مقصد توجّه داشت. از نمونه‌های جالب ترجمه‌های موفّق در این زمینه در ترکی آذری از سوی مترجمان معاصر، می‌توان ترجمه‌ی زیبای *گلستان* **سعدی** را مثال زد که از سوی سه تن مترجم و شاعر زبردست به فرجام رسیده است.[1]

۲ـ ۸ ـ ۱. ترجمه به ترکی استانبولی -الف

از سوی **سلیم افندی** در سال ۱۲۱۹ هـ . به ترکی استانبولی ترجمه شده، در سال ۱۲۸۵ هـ . در مطبعه‌ی **تصویر افکار** در **استانبول** در ۱۳۴ صفحه به قطع رقعی چاپ شده است.[2]

درباره‌ی این ترجمه، **کمال ادیب** گوید:

«. . .این ترجمه بسیار مغلق است و منشیانه تحریر شده است. هر کس فارسی بداند، اصل متن را بهتر از ترجمه خواهد فهمید.»

---

[1]. شیرازلی سعدی. **گولوستان**، ترجمه ائدنلر:محمّد آقا سلطان، رحیم سلطان‌اف، اسماعیل شمس، کؤچورن و دوزنله‌ین: ائلدار محمّدزاده صدیق، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹.

[2] فضولی، ملا محمد. **محاوره‌ی رند و زاهد**، ترجمه‌ی سلیم افندی، تصویر افکار مطبعه‌سی، اسلامبول، ۱۲۸۵ هـ .

نمونه‌ای از ترجمه‌ی **سلیم افندی** که در واقع شرحی بسیار منشیانه به شمار می‌آید:

«رند گفت: ای زاهد چون که مهالک سفر و خواطر غریبان بادیه‌ی هوا اکسیر ایسه، بن گدایا طریقه‌ی تدبیر راه بلایی تعلیم و امر سفرده سلوک غربت بی‌نوایی تفهیم ائیله که قانغی محالدا ره‌جوی سمت احتیاط اولوب، پوشیدن زره تلفظ ایله مخاوف سفردن خلاص و نه گوی طایفه‌دن احتراز لازمدیر که تطمین قوافل استخلاص ایله مقام سلامت و رهایی مناس ائده‌ییم، یعنی اعلان ائیله که اصناف مصائب غربت نه صورتله، عقیده‌ی راه امید صلاح مصاحبت و موافقت کیمینله روح‌نمای امید اولور.» [1]

۳-۸-۱. ترجمه به ترکی استانبولی-ب

دومین ترجمه که در سال‌های اخیر در استانبول انتشار یافت از آن آقای **دکتر حسین اعیان** (م. ۱۹۲۷ م.) مؤسس انستیتوی پژوهش‌های ترکی قونیه است. این ترجمه یک بار در سال ۱۹۹۳ م.[2] و بار دوم در سال ۲۰۱۲ م.[3] در استانبول چاپ شده است.

---

[1]. فضولی بیاتلی، ملامحمّد. **رند و زاهد**، ترجمه‌ی سلیم افندی، استانبول، ۱۲۸۵ هـ . ص. ۶۸.

[2] Fuzüli, Rind ile Zahid, çeviren: Prof. Dr. Hüseyin Ayan, M. E. B. , İst. , ۱۹۹۳.

[3] Fuzüli. Rind ile Zahid – Sıhhat ile Maraz, çeviren: Prof. Dr. Hüseyin Ayan, Büyüyenay Uni,. İst,. ۲۰۱۲.

ترجمهی استاد محترم آقای **اعیان**، برگردانی موجز، سلیس و روان است. مترجم محترم همهی قطعات منظوم را هم به نثری شیوا برگردانده است. برای نمونه، ترجمهی دو صفحه از متن نشر حاضر (ص ۳۱۱ و ۳۱۲) را میآوریم:

Sirgeyen, bağışlayan Tanrı adıyla

Rubai
Ey zāhidlerin secde ettiği, namaz vaktidir.
Ey rindlerin sana heves ettiği, yalvarma zamanıdır.
İster hakikat ehli, ister mecāz ehli olsun,
Herkes bir dille sana sır söyler!

Tanrım, kulluk tekkesinin seçkin mezhepli zāhidleri hürmetine, sonunda ferahlık bulunan kadehin neş`esinden (Allaha tevbe ediniz) kötülük meyhanesinin rindlerini nasipsiz geçirmezsin! Yalnızlık köşesinin temiz ahlākı rindleri izzetine, benlik tekkesinin zāhidlerini (... Ancak İblis dayattı, kibrine yediremedi ...) sapıklığından uzak tutarsın!

Rubāi
Tanrım, sen beni gururlu zāhid yapma.
Senin huzurundan uzak olan bir rind yapma!
Yokluğa bir ad götüren kişi yap.
Rindlikte ve zāhidlikte meşhur etme!

Mutululuğun doğduğu kulluk evinde, ibadet teşbihinin başından salavāt zinciriyle peygamberliğin sonuncusuna ulaşan zāhid, ne hoştur! Anlayış güzelliğinin meyhanesinde irāde kadehini, şeriat sāhibinin elinden alan bir rind ne hoştur! Aynı zamanda yola giriş tekkelerinin bir köşesine çekilerek onun

tarafından kabul olunmanın çaresini araştırır ve tarikata girmenin zevkine ulaşır ona uymanın yolunu da bulur.

Rubāi
“Ey zāhidlerin arı gönüllerinde olan, işik senden!
Şeriat binası, abadanlığa, senden ulaşmıştır!
Kırklar Meclisi`nde, dostlar birer birer, rindçesine,
Şarābı senin elinden içmiştir!”
der.

Allah`ım, peygambere, onun temiz soyuna ve pāk dostlarına selām eyle![۱]

٤ـ ۸ ـ ۱. تصحیح آنکارا

پیش از ما، *رند و زاهد* را **کمال ادیب کورکچو اوغلو** با مقابلـه‌ی چهار نسخه در سال ۱۹۵۶ در **آنکارا** چاپ کرده است که ایـن‌جانـب آن را در سال ۱۳۵۳ بـا مقدّمـه و افـزودن فهرسـت نـسخ خطّـی در **تهران** به چاپ رسانیدم.[۲] پیش از آن به روایت خـان بابـا مـشار ایـن کتاب یکبار در سال ۱۲۷۰ هـ چاپ شده است.[۳] وی در جلد دوم از کتاب خود از دو چاپ سنگی کتاب خبر می‌دهد.[۴]

نسخه‌هایی که او در تهیّه چـاپ انتقـادی خـود اسـتفاده کـرده، طبق توصیف خودش، چنین است:

---

[۱] همان، ص ۲۹ و ۳۰.

[۲]. فضولی بیاتلی، محمدبن سلیمان. **رند و زاهد**، به تصحیح محمد ادیب کورکچو اوغلو، بـه کوشش ح. م. صدیق، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۵۳ (چاپ اوّل در ایران).

[۳]. مشار، خانبابا. **فهرست کتاب‌های چاپی فارسی**، ج. ۶۸۶/۱.

[۴]. همان، ج. ۶۳۷/۲.

(Yz.I) نسخه‌ی محفوظ در کتابخانه‌ی **غازی پاشا** در شهر **سامسون** بـه شـماره‌ی ۵۳/۱۶۴۲ دارای ۵۵ بـرگ، بـدون نـام کاتـب و تـاریخ کتابت.

(Yz. II) نسخه‌ی محفوظ در مجموعه‌ی **علـی امیـری** متعلّـق بـه کتابخانه‌ی **ملت فاتح** در **استانبول** دارای ۱۴۷ به شماره ی ۳۴۴ که در سال ۱۰۹۴ هـ . به دست **سید مرتضی ولد میرحیدر مراغـوی** اسـتناخ شده است.

(Yz .III) نسخه‌ی محفوظ در کتابخانه‌ی دانشگاه **استانبول** بخـش فارسی به شماره‌ی ۳۳۹ دارای ۸۲ برگ که دارای مهـر تـاریخ ۱۱۵۳ در شهر **بورسه** را دارد. کاتب و تاریخ کتابت آن معلوم نیست.

(Yz IV) نسخه‌ی محفوظ در مجموعه‌ای در کتابخانه‌ی دانـشگاه **استانبول** بخش فارسی به شماره ۱۱۸۳ که مهر تـاریخ ۱۴۳۰ هــ . را دارد؛ ولی کاتب و تاریخ تحریر آن معلوم نیست.[۱]

ما، در تهیّه‌ی متن علمی - انتقادی حاضر متن چاپی آنکارا را بـه عنوان نسخه‌ی کمکی مورد استفاده قرار دادیم.

مصحح با همه‌ی زحمتی که در مقابله‌ی نسخه‌ها کشیده اسـت، در خوانش متن دچار سهوهایی شده است. مـثلا: قطعـه‌ی "مـن از

---

[۱]. فضولی بیاتلی، محمدبن سلیمان. **رند و زاهد**، با تصحیح و حواشی بقلـم: کمـال ادیـب کورکچو اوغلو، آنکارا: دانشکده‌ی الهیات دانشگاه آنکارا، ۱۹۵۶.

کجا و کوی خرابات؟/ این مصلحت نیست بر من مبـارک./گـر در دل تو این آرزو است،/ هذا فراق بینی و بینک." را بـه صـورت نشـر آورده اسـت و تنهـا مـصرع اوّل آن را شـعر تـشخیص داده و بـه صـورت تک‌مصرع در وسط سطر به این صورت قرار داده است:

من از کجا و کوی خرابات از کجا؟

۹ ـ ۱. توصیف نسخ خطی

از این اثر در **ایـران**، نـسخ خطّـی زیـادی موجـود اسـت کـه در کتابخانه‌ی مرکزی دانـشگاه **تهـران**، کتابخانـه‌ی **ملـک** و کتابخانـه‌ی مرکزی **مجلس** نگه‌داری می‌شوند. در آمـاده‌سـازی مـتن *رنـد و زاهـد*، شش نسخه‌ی خطّی را با نسخه‌ی چاپی آنکارا روبه‌رو قـرار دادیـم و متون آن‌ها را یک به یک مقابلـه نمـودیم و بـرای هـریـک از نـسخ، نشانه‌ی اختصاری مشخص کردیم کـه هـریـک را جداگانـه معرفـی می‌کنیم:

۱ـ ۹ ـ ۱. نسخه‌ی /م.[1]/

با عنوان *رند و زاهد* از تألیفات **فضولی تبریزی** در ۶۴ صفحه است که اندازه‌ی متن در صفحه $۱۰×۱۵_{cm}$ می‌باشد و هر صفحه دارای ۱۲ سطر به خـط نـستعلیق خواناسـت. در ایـن نـسخه، بـه جـای ذکـر گونه‌های شعری قبل از شعرها فقط عنوان "بیت" آورده شـده اسـت. نسخه دارای مهر آستان قدس رضوی (کتابخانه‌ی ملّی **ملک ـ تهران**)

با شماره‌ی ۲۵۲۱ و با تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۳۰ است. پایان متن بدین‌گونه است:

تَمَّ الکِتابُ «رِنْد و زاهد» مولانا فضولی در قلعه‌ی تفلیس، سنه ۱۱۰۰.

۲ـ ۹ـ ۱. نسخه‌ی /ت./

نسخه‌ی چاپی منقّح مذکور در فوق است که در **ترکیه** از سوی **کمال ادیب کورکچو اوغلو**[1] با مقابله‌ی چهار نسخه‌ی خطّی موجود در کتابخانه‌های **ترکیّه** چاپ شده است و از سوی این‌جانب در سال ۱۳۵۴ در **تهران** باز چاپ گردید. پژوهشگران با مراجعه به نسخه بدل‌های این چاپ، اهمیت مقابله‌ی نسخ خطی موجود در ایران را در خواهند یافت.

۳ـ ۹ـ ۱. نسخه‌ی /م.[2]/

این نسخه از *رند و زاهد* در کتابخانه‌ی **ملک** به شماره‌ی $\frac{۳۷ / ۴۱۷۱}{\text{ملک}}$ ثبت شده و دارای ۱۹ صفحه است. اندازه‌ی متن در هر صفحه ۲۰_{cm}×۹ و هر صفحه شامل ۳۱ سطر است. خط این رساله نیز نستعلیق است.

---

[1]. فضولی بیاتلی، محمّدبن سلیمان. **رند و زاهد**، به تصحیح کمال ادیب کورکچو اوغلو، به کوشش: ح. م. صدیق، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۵۳ (چاپ اوّل در ایران)

در این نسخه، گونه‌های شعری (رباعی، قطعه، مثنوی) قبل از شعرها مشخص شده است. این رساله بدین‌گونه به پایان رسیده است:

وَ اَلْحَمْدُ لله رَبِّ العالّمین وَ الَصَلوةُ وَ السَّلامُ عَلَی سَیدِ الأنبیاءِ محمّد وَ آلِهِ الْاَجْمَعینَ.

٤ـ ۹ـ ۱. نسخه‌ی /م.[۳]/

این نسخه در کتابخانه‌ی **ملک** به شماره‌ی $\frac{۲۵۵۷}{ملک}$ موجود است. ۳۷ صفحه دارد و مهر کتابخانه‌ی ملّی **ملک** در صفحه‌ی آخر آن درج شده است.

اندازه‌ی متن در هر صفحه $۱۷_{cm} \times ۸$ و به خط نستعلیق است. هر صفحه دارای ۱۸ سطر و برخی از صفحه‌ها به صورت چلیپایی نگاشته شده است. اشعار در برخی جاها به صورت ستونی آمده است. این نسخه مهر کتابخانه‌ی ملّی **ملک** را دارد و بدین‌گونه پایان یافته:

تَمَّت الرّسالةُ «رند و زاهد» فِی کَلامِ أفْصَحِ الْمُتَقَدَّمِین، فضولی بغدادی فِی مُنَصَّفِ شَهْرِ رَمضان الْمُبارک، سَنَةَ تسعین بَعدَ ألف فِی الْهِجرَةِ، عَلَیه مِنْ الصَّلَوةِ أفضَلُهَا و ....

۵ـ ۹ـ ۱. نسخه /مج.[۱]/

این نسخه در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملّی با مهری به همین عنوان، شماره‌ی ۱۱۸۸ مؤسّس ۱۳۰۲ نگاهداری می‌شود. در ۵۸ صفحه که هر صفحه دارای ۱۵ سطر نستعلیق است و اندازه‌ی متن در هر صفحه ۷×۱۵cm است و اشعار متن در داخل دو ستون قرار گرفته است. در این نسخه شعرها را داخل جدول و به صورت دو ستونی تنظیم کرده است که به راحتی قابل تشخیص از نثر می‌باشد.

بنا به تصریح کاتب، کتابت این رساله در یکشنبه چهاردهم ماه جمادی الاول ۱۲۳۹ هجری به پایان رسیده است. این نسخه بدین‌گونه پایان یافته:

تَمَّت الرِّسالَةُ بتاریخ روز یکشنبه، چهاردهم شهر جمادی‌الأوَّل هزار و دویست و سی و نه هجری در اوّل ظهر.

۶ـ ۹ـ ۱. نسخه‌ی /مج.[۲]/

این نسخه در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۴۴۱ موجود است. در ۲۸ صفحه به خط نستعلیق کتابت شده است. اندازه‌ی متن در هر صفحه ۱۱×۱۹cm است و هر صفحه دارای ۴۸ سطر است. و در ادامه، رساله‌ی *صحّت و مرض* **فضولی** آمده است. اشعار به صورت دو ستونی کتابت شده، در اغلب موارد، عنوان

"شعر" قبل از اشعار ذکر شده است. این نسخه بدین‌گونه پایان یافته:

وَ الْصَلَوةُ وَ الْسَّلامُ عَلَی محمّد وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبَ أجْمَعینَ تَمَّتْ نُسْخَةُ مولانا فُضُولی الْبَغْدادی.

۷ـ ۹ـ ۲. نسخه‌ی /د./

این نسخه داخل مجموعه‌ای قرار دارد که شامل سه رساله است:

۱. *رند و زاهد* **فضولی** (ص ۱ تا ۹۶)،

۲. جنگ، و

۳. *طرب‌المجالس* از **امیر حسینی هروی**.

شماره‌ی مجموعه ۳۲۲۰ است که متعلّق به کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد **دانشگاه تهران** می‌باشد. اندازه‌ی متن هر صفحه ۱۱cm× ۱۶/۵ است. این مجموعه به خطّ نستعلیق نوشته شده است. اشعار متن دارای مهر کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد **دانشگاه تهران**، بخش شنیداری و دیداری است. و هر صفحه ۱۹ سطر دارد. در اغلب موارد عنوان "شعر" قبل از اشعار آمده که آن‌ها را از نثر متمایز می‌کند. با این حال به مواردی هم برخوردیم که عنوان مذکور قید نشده بود، و تشخیص شعر از نثر بدون توجّه به وزن، و مراجعه به سایر نسخه‌ها دشوار می‌نمود.

۱۰ ـ ۲. شیوه‌ی تصحیح

با توجّه به این‌که یکی از اهداف **فضولی** در تصنیف این متن، هنر سخن‌آرایی بوده است، بسیاری از کاتبان خوش ذوق و سخنور به آن روی آورده‌اند و مطابق ذوق و سلیقه‌ی خود، دخل و تصرّف‌هایی در آن کرده‌اند. گاهی نیز کم‌دانشی مستنسخان سبب تحریفات ناروا شده است. چنانچه کلمه‌ی «صنعت» را گاهی «صفت»، زمانی «صنفت» و یا «صنف» خوانده‌اند و نگاشته‌اند.

در مقابله‌ی نسخه‌های توصیف شده در بالا به ترتیب زیر عمل کردیم:

۱. در مورد وجوه اختلاف خوانشی در کلمات، با توجّه به معنا و قرینه‌های معنایی کلمات از یک سو و ساختار نحوی، هنر سخن‌آرایی، قرینه‌های لفظی و سجع و غیره از سوی دیگر، صورت اصحّ هر کلمه را در متن آوردیم و نسخه‌بدل‌ها را در «افزوده‌ها» جمع کردیم.

۲. اگر کلمه‌ای یا عبارتی در یکی از نسخه‌ها نبود، آن را با نشانه‌ی تفریق (ـ) مشخّص کردیم. و اگر نسخه‌ای کلمه‌ای افزون بر متن داشت، آن کلمه را با علامت جمع (+) معلوم ساختیم. مانند:

/ مج.[۲] / ـ خوانق

/ مج.[۱] / + المعصومین

۳. صورت نگارشی لغات را بر مبنای اصل جدانویسی تغییر دادیم. مانند:

بیحاصل ← بی‌حاصل میکشان ← مِی‌کشان

شرطست ← شرط است میگذرد ← می‌گذرد و...

۴. ترکیباتی مانند «درو» را به صورت «در او» و «برو» را به صورت «بر او» نوشتیم.

صفت اشاره‌ی «این» و «آن» را جدانویسی کردیم. مانند:

اینمقال ← این مقال

نشانه‌ی حالت گرایش «به» در اسم و ضمیر را جدا نوشتیم.

مانند: بتو ← به تو.

۵. متن را به طور کامل نقطه‌گذاری کردیم تا کمک مؤثّری به بهتر خواندن آن کرده باشیم.

۶. آیات و عبارات عربی را اعراب‌گذاری و نمایه‌سازی کردیم و نشانی آیات را در نمایه آوردیم.

۷. از جمع ابیات موجود در متن، کشف‌الأبیات ساختیم.

۸. لغات دشوار متن را معنی کردیم.

۹. بعضی از موارد جزئی را که به متن افزودیم در داخل دو چنگ [] قرار دادیم.

دکتر ح. م. صدیق

بخش دوم: متن رساله‌ی رند و زاهد

[دیباچه]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ./. ـ .)]

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز،
وی رغبت رندان[1] به تو هنگام نیاز.
گر[2] اهل حقیقت است،[3] ور[4] اهل مجاز،
هر کس به زبانی به تو می‌گوید راز.

الهی! به حرمت زاهدان پاکیزهٔ مذهب صومعه‌ی عبادت که رندان میکده‌ی معصیت را از نشئه‌ی جام فرحْ انجام *تُوبُوا إِلَى الله* بی‌نصیب نگذاری![5] و به عزّت رندان صافیْ مشرب خرابات[6] عزلت که زاهدان خانقاه انانیّت را از ضلالت *أَبَى وَاسْتَكْبَرَ* دور داری.

---

[1] /م.[1]/ عشق
[2] /م.[3]/ + نه
[3] /م.[2]/ اند
[4] /م.[3]/ اگر
[5] /م.[2]/ نگردانی
[6] /ت./ – خرابات

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ـــ./.ـــ./.ـــ./.ـ)]

یارب! تو مرا زاهد مغرور مکن،
رندی که بود ز حضرتت، دور مکن!
آن کن که به نیستی برآرم نامی.[1]
در رندی و زاهدیم، مشهور مکن.

خوشا زاهدی که سر رشته‌ی تسبیح عبادت در طاعت‌خانه‌ی حصولِ سعادت، به سلسله‌ی صلواتِ ختم رسالت رساند! و خوشا رندی که جام ارادت در خم‌خانه‌ی حُسن فراست از دست رضای صاحب شریعت ستاند، و همواره در اعتکاف خوانق طریق[2] سلوک[3] قبول[4] او جوید و پیوسته در ذوق سلوک، طریق متابعت او کرده،[5] چنین گوید:

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./.ـ.ـ/.ــــ/ـ)]

ای در دل پاک زاهدان نور از تو،
پیوسته بنای شرع معمور از تو.
در بزم چهل تنان حریفان یک یک،
رندانه گرفته آب انگور از تو.

---

[1] / مج.[2]/ کامی
[2] / مج.[2]/ – خوانق طریق
[3] /م.[1]/ ،/م.[3]/ متابعت
[4] /د./ – قبول
[5] /د./ ،/مج.[1]/ ،/م.[3]/ ،/م.[1]/ – وپیوسته...... کرده .

أللهُمَّ صَلِّ عَلَی النَّبیّ وَ عَلَی آلِهِ الطَّیّبینَ وَ أصحابِهِ الطَّاهِرِین.[۱]

[آغاز سخن]

اما بعد،[۲] زاهدِ صومعه‌ی ریا و رندِ خم‌خانه‌ی خطا، *فضولی* بینوا، در محافل ارباب نظر و مجالس اصحاب هنر، زمزمه‌ی ذکر حکایت بدین قانون شنیده و جرعه‌ی جام روایت[۳] بدین[۴] نمط چشیده که:

در دیار عجم، زاهدی بود[۵] صاحب وقار، بغایت متقّی و پرهیزگار. چنان‌که گفته‌اند:

مثنوی

[مفاعیلن مفاعیلن فعولن (.ـــ/.ـــ/.ـــ)]

فقیهی رسته از غوغای عالم،
به تعظیمش قد محراب‌ها خم.
به خاک پایش اهل تاج محتاج،
ز نعلینش سر افلاک را تاج.

---

۱ /مج.۱/ + المعصومین
۲ /م.۳/ ابتدا /م.۱/ – امابعد
۳ /ت./، /م.۲/، /م.۱/،/ مج.۱/،/ مج.۲/ روایت
۴ / مج.۲/ برین /م.۳/ ازین
۵ /م.۱/ – بود

سالکان مجذوب را صدرنشینِ بارگاه قبول، و طالبان قرب[۱] و قبول را مقتدای راه وصول. در هر عالمی، عَلَمی افراشته، و از هر عِلمی بهره‌ای برداشته.[۲] فرزندی داشت رند نام، به فطانت، نادره‌ی ایّام. هنوز سبزه‌ی غبار خط بر صفحه‌ی عذارش[۳] ندمیده،[۴] به مضمون خطّ آفرینش به قوّت ادراک رسیده:[۵]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ./.ـــ./.ـ.)]

رعنا گلی از حدیقه‌ی فضل و کمال،
زیبا گهری ز معدن جاه و جلال.
از صیقل ادراک منیرش روشن،
آیینه‌ی لطف سیرت و حسن خصال.

[اندرز زاهد به فرزند]

چون زاهد، نشان فروغ آفتابِ استعداد از مطلعِ فطانت او مشاهده نمود، و خطّ حسن قبول از دیباچه‌ی فراست او مطالعه فرمود، روزی به روی[۶] او ابواب نصیحت[۱] باز کرد و به او پند دادن

---

[۱] / مج.[۲]/ - قرب
[۲] /م.[۳]/ یافته
[۳] /م.[۳]/ عذارش
[۴] /م.[۳]/ نرسیده
[۵] /م.[۱]/ + چنان که
[۶] /م.[۳]/ /م.[۱]/ - به روی / مج.[۲]/ - به

آغاز کرد که :«ای فرزند دلبند! و ای نطفه‌ی سعادتمند! بدان که اقتضای حکمت ربّانی و اراده‌ی[۲] قدرت سبحانی،[۳] طینتِ وجود انسان را به اختلافِ طبیعت سرشته است و بر جریده‌ی حقایق متّفق ایشان، رسومِ طبایعِ مختلف نوشته است.[۴] بعضی را به موجب *وَمَنْ یهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ* به مرتبه‌ی وصول مقام *تُعِزُّ مَن تَشَاءُ* رسانده و بعضی را به مقتضای *فَمَنْ یضْلِلِ اللهُ فَمالَهُ مَنْ هادٍ* به خاک مذلّت *تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ*[۵] نشانده؛[۶] و مقرّر چنان کرده که هرکس به حسن سعی، به وصول مرتبه‌ی مقدّرِ خود کوشد و هر فرد به کمال جهد خود، شربت روزیِ مقسومِ خود نوشد، تا اعتماد[۷] بر قضای مقتضای تکاهل که مخّل نظام عالم است، نشود و اعتقاد[۸] بر قدر مستلزم تکاسل که مفسد مخالطه‌ی بنی آدم است، نگردد.[۹]

[۱] / مج.[۲]/ نصیحت

[۲] / مج.[۲]/ / مج.[۱]/ /م.[۱]/ ارادت

[۳] / مج.[۲]/ یزدانی

[۴] /م.[۳]/ – است

[۵] /م.[۱]/ /م.[۳]/ – تُذِّلُ مَنْ تَشاءَ

[۶] / مج.[۲]/ رسانده

[۷] /م.[۱]/ – تااعتماد ... نشود.

[۸] /م.[۱]/ اعتماد

[۹] /م.[۲]/ نشود / مج.[۱]/ نکند

در مضامیر استحصال مطالب و در میادین[۱] استفتاح ابواب مواهب، همه را به سبق مراکب همّت، عنان اختیار برابر داده و جمله را به اِصغای تحریص *هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یعْلَمُونَ و الَّذینَ لا یعْلَمُونَ،* و تَنبیه *لَیسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعْی* گوش هوش مقابل گشاده، تا هیچ فردی تهمت مذلّت بر مبادی حال ننهد و در طریق طلب به بهانه، دامن سعی از دست ندهد.

مقصود از این مقدّمه و مراد از این مقاله[۲] آن است که حالا ذات شریف تو که بالقّوه منشأ آثار فضایل است، وقت[۳] است که بالفعل مظهر اسرار آن گردد[۴] و عنصر لطیف تو که باطناً مخزن جواهر صنایع[۵] است، محلّ است[۶] که ظاهراً مقتضی[۷] اظهار[۸] آن شود.

---

[۱] /م.[۲]/ میان / مج.[۱]/ میدان / مج.[۲]/ – میادین
[۲] /م.[۳]/ مقال
[۳] / مج.[۲]/ محل
[۴] / مج.[۲]/ – که بالفعل .... است.
[۵] /ت./ ضایع
[۶] /د./ /م.[۱]/ – است
[۷] / مج.[۲]/ مقتضای
[۸] /د./ – اظهار

مثنوی

[فاعلاتن فعلاتن فعلن (ـ.ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

رند این نکته ز زاهد چو[۱] شنید،[۲]
مبتدی بود به مضمون نرسید.
گفت: ای حل کنِ هر مشکلِ من!
واقف مشکل حال و دل من!
گرچه ابواب هنر بگشادی،
در سخن، داد فصاحت دادی.
معنی[۳] از غایت اغلاق سخن،
چه[۴] نهان از تو نشد واضح من.
گر تو را عرض کمال است مراد،
اوستادِ همه را[۵] رحمت باد.
ور سر وعظ و نصیحت داری،[۶]
باید اغلاق سخن بگذاری.
لفظ را پرده‌ی مضمون نکنی،[۷]
دل مضمون طلبان خون نکنی.
اصل، معنی‌ست نه تزیین کلام،
سخن آن است که فهمند عوام.

---

[۱] / مج.[۲]/- چو
[۲] / مج.[۲]/ - بشنید
[۳] /م.[۳]/ گفتی
[۴] /م.[۲]/ چو
[۵] /م.[۳]/ /د./ /ت./ /م.[۱]/ همه ی /م.[۲]/ همه
[۶] / مج.[۲]/ دل مضمون... نکنی.
[۷] / مج.[۲]/ ور سر وعظ .... بگذاری.

بشِنو موعظه‌ی اهل قبول:

کلِّمِ[1] النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُول.

[**مقام شعر**]

زاهد گفت: ای رند! از ادای کلام تو، اکراه عبارت منثور،[2] معلوم[3] شد[4] و رغبت[5] کلمات منظوم، مفهوم. گرفتم[6] که طبع تو را نفرت انشاءِ مغلق به علّت قصور ادراک معذوراست. چرا خطّ محبّتِ نظم که خدا و رسول مردود شمرده‌اند و به واسطه‌ی افراط[7] کذب، ارباب شریعت، نام آن به مذمّت[8] برده‌اند،[9] بر صفحه‌ی[10] خاطرت مسطور است؟

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (. – . –/. . – –/. – . –/– –)]

کسی که ناقل کذب است جای آن دارد،

---

[1] /م.[2]/ کَلِمُوا

[2] /م.[3]/ – منثور

[3] /م.[3]/ – معلوم

[4] /م.[3]/ + می شود

[5] / مج.[2]/ – رغبت

[6] / مج.[2]/ گرفته

[7] / مج.[1]/ افترا

[8] /د./ به حدیث

[9] /د./ نبرده‌اند /م.[1]/ برده

[10] /د./ صحیفه‌ی

که عقل، هستی او[۱] را به هیچ نستاند.
چه جای آن‌که مدارِ سخن نهد به دروغ،
دروغ را سبب اعتبار خود داند.

رند[۲] گفت: ای زاهد! مضمون آیه‌ی کریمه‌ی ***و ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ***[۳] به این ماند که شعر به غیر نبی، تعلیم خداست، پس اهانت آن خطاست.[۴] و از فَحْوای حدیث[۵] ***اِنَّ مِنَ الْشِّعْرِ لَحِکْمَةً***[۶] چنان می‌نماید که نظم، مَرضیِّ طبع مصطفاست، پس مذّمت آن، قلّت[۷] حیاست.

بدان که دروغِ نافعِ شعر[۸] به از راستِ ضرر رسانِ نثر[۹] است، حقّا که دروغ است اگر گویی[۱۰] نه چنان است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعلین فع (ـــ./.ـ.ـ/.ـــ/ـ/ـ)]

---

۱ /م.۳/ آن
۲ /ت./ – رند [درنسخه‌ی ترکیه دربیشتر جاها این کلمه جا افتاده است.]
۳ / مج.۱/ وماعَلَّمِنا..... مُبین.
۴ / مج.۲/+ عین
۵ /ت./ – حدیث / مج.۲/ + شریف
۶ / مج.۱/ – انَّ من .... لحکمهٔ.
۷ /م.۳/ / مج.۲/ حیات
۸ /م.۳/ – شعر
۹ /ت./ نثر راست / مج.۱/ / مج.۲/ /م.۱/ /م.۳/ /د./ – نثر
۱۰ / مج.۲/ – گویی

در نثر،[۱] کلام کِذْب نامعمول است،
نامشروعست، بلکه نامعقول است.
این رتبه‌ی شعر بس که در کسوت آن،
مردود چنان۲ بر همه‌کس مقبول است.

[قاعده‌ی عالم]

زاهد[۳] گفت: ای رند! تحسین کاذبان بگذار[۴] و همّت،[۵] بلند دار که صنعتی به از این بیاموزی[۶] و راه شریعت[۷] را به از این یاد گیری که هم در ایّام حیات موجب اعتبار تو شود[۸] و هم بعد از ممات، مآثر آن یادگار تو شود.[۹]

بدان که امروز به هر چه رغبت نمایی، قدرت داری[۱۰] و فردا از هر چه یاد آری، حسرت[۱۱] گذاری[۱] و به آه تحسّر جان را می‌خاری.[۲]

---

[۱] /م.[۱]/ /م.[۲]/ / ت./ شرع /م.[۳]/ /د./ شعر
[۲] /م.[۳]/ جهان
[۳] /ت./ – زاهد [در نسخه‌ی ترکیه در اغلب جاها این کلمه جاافتاده است.]
[۴] /م.[۳]/ نمی گذار
[۵] /د./ + دست
[۶] /م.[۳]/ نیاموزی
[۷] /ت./ شریف‌تر
[۸] / مج.[۲]/ – توشود
[۹] /م.[۳]/ – مآثر.... شود. / مج.[۱]/ /م.[۱]/ /م.[۲]/ – شود
[۱۰] / مج.[۲]/ به دست داری
[۱۱] / مج.[۲]/ کبرت

قطعه

[مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (.---/.---/.---/.---)]

ز فیضِ عقل، مرکوز[۳] است در ترکیب انسانی[۴]،
کمال رتبهی مجموع، مادون الوهیّت.
ولی مستورهی فضل و هنر، بیسعی و بیجهدی،[۵]
نمیآید به نزهتگاهِ فعل از پردهی قوّت.
حواس و هوش را تا هست ممکن[۶] کار فرمودن،
غنیمت گر نداند کس به کسب هر هنر، فرصت.
پشیمانی ندارد سود بعد از سستی اعضا،
نخواهد هیچ کاری آمد از استاد، بیآلت.

رند گفت: ای زاهد! نکو گفتی و گوهر نصیحت سفتی، امّا از تو ارشاد علمی باید، تا از من کاری آید.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (-.--/..--/..--/..-)]

من که حالا زِ عدم سوی وجود آمدهام،
خبرم از روش و قاعدهی عالم نیست.

---

[۱] /مج.[۱]/ /د./ داری /مج.[۲]/ /م.[۳]/ برداری
[۲] /م.[۳]/ /د./ /مج.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۱]/ – و به آه......می خاری.
[۳] /م.[۱]/ مذکور
[۴] /مج.[۲]/ – زفیض... استاد بی آلت
[۵] /د./ بی جهد وبی سعی ای /ت./ بی جهدی و سعی ای
[۶] /م.[۳]/ محکم

تو که عمری‌ست در این عالمی، ارشادم کن،
روش کار چه سان[۱] می شود و قاعده چیست؟

و بدان که انسان، کمال نفس در دو وجود دارد؛ و دو کیفیّت، نفس را نشئه‌ی کمال می‌آرد:[۲]

اوّل، وجود صوری و مبدأ آن، معونت[۳] پدر است.

دوّم، وجود معنوی و منشأ آن، هدایت مرشد صاحب نظر است. چون رتبه‌ی تکمیل در وجود آخِر است، تقدّم مرشد[۴] بر پدر در این عبارت ظاهر است:

---

[۱] / مج.[۱]/ /م.[۲]/ چنان

[۲] /م.[۲]/ /د./ / مج.[۲]/ دو کیفیت...انشاء کمال می آرد / مج.[۱]/ /م.[۱]/ و کیفیت...رانشئه‌ی کمال می آرد /م.[۳]/ ودر کیفیت... را نشاءکامل می‌آرد .

[۳] / مج.[۱]/ /د./ /م.[۳]/ /م.[۲]/ /م.[۱]/ / مج.[۲]/ – معونت

[۴] /م.[۲]/ – مرشد

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن (ــ.ــ ــ/..ــ ــ/..ــ ــ/ــ ــ)]

علم روحی ست که از فیض نفس مرشد پیر،[۱]
به تن مرده‌ی ارباب، طلب[۲] می‌آرد.
هست از فیض دم پیر، حیاتِ طالب،
سبب این است که گفتنند نفس جان دارد.

[تعلیم علم]

زاهد گفت: ای رند![۳] چون قبول علم و صنعت داری وعواقب نفع و ضرر[۴] به خاطر[۵]می‌آری، آن به که قبل از اکتساب صنعت، رغبت به علم نمایی و به وادی[۶] طلبِ علم درآیی‌که محرّک سلاسلِ لذّات[۷]روحانی است و واسطه‌ی معرفتِ[۸] اسرار سبحانی است. چنان‌که گفته‌اند:

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فع‌لن(ــ.ــ ــ/..ــ ــ/ــ ــ)]

علم بحری‌ست کز آن می گردد،
گهر معرفت حق، حاصل.
رتبه‌ی علم ز دانایان پرس،

---

۱ /م.۳/ نیز
۲ /د./ /م.۳/ نظر
۳ /م.۱/ – ای رند
۴ / مج.۲/ /م.۲/ ضر
۵ /ت./ نظر
۶ /م.۳/ و راهی
۷ /م.۲/ – لذات
۸ /م.۳/ /م.۱/ – معرفت

لذّت علم چه داند جاهل؟

رند[۱] گفت: ای زاهد! طلب علم که گفتی، نکو است و مرا نیـز بـه دریافتن آن[۲] آرزو است. اکنون تعلیمم ده که بیاموزم و به فـروغ آن، شمع روان برافروزم.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ـ ـ./. ـ ـ./. ـ ـ./. ـ)]

آن[۳] کن که ز فیضت به نوایی[۴] برسم،
وز راهنماییت به جایی برسم.
جز عرفان نیست مدّعایی ز وجود،
ارشادم ده به مدعّایی برسم.

[حقیقت علم]

پس زاهد بر صحیفه، صورت *الـف* کـشید و رنـد از حقیقـت آن پرسید.[۵] زاهد[۶] گفت: این کلید گنج علوم است و اساسِ معرفتِ قادرِ

---

[۱] /ت./ /م.[۳]/ – رند
[۲] /ت./ آمد /م.[۲]/ – آن
[۳] /م.[۳]/ اکنون
[۴] /ت./ هوایی
[۵] /د./ + که چیست
[۶] /م.[۲]/ /ت./ – زاهد

قیّوم.[1] در ابتدا که قلم بر لوح زینت رقم نهاد، به موجب ***ما يصْدُرُ مِنَ الْواحِدِ إِلَّا الْواحِدْ***، خود را در صورت *الف* جلوه داد.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ــ./.ــ ـ./.ــ ـ./.ـ.)]

حرفی‌ست که سر دفتر ارباب هجاست،
سروی‌ست که آرایش بستان ذکاست.
فردست ولی هزار مظهر دارد،
گاهی ألم است مظهرش، گاه شفا[2] ست.

رند گفت: ای زاهد! این مقدّمه‌ی تعلیمِ خط است[3] و تعلیم خط را شرط معرفت دانستن، غلط است. استعدادِ عرفان، موقوف خط نیست[4] و امّی بودن حضرت رسالت[5] شاهد این معنی است.

رباعی

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.ـ.ـ/..ــ/.ـ.ـ/ــ)]

فقیه جمع کتب کرده این گمان دارد،
که علم خط سبب اکتساب عرفان است.
یقین نکرده که خط نیست منشأ عرفان،

---

[1] /م.[3]/ قیام
[2] /م.[1]/ صفا
[3] /م.[2]/ نیست /م.[1]/ – است
[4] /م.[2]/ – و تعلیم..... نیست.
[5] / مج.[1]/ /د./ + صلی اله....

و گر خط است، خط روی گلعذاران است.

اکتساب علم خطّ، مقوّی قیل و قال است و عارف خـدا از تکلّـم، لال.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

دانش[۱] تنجیم و نحو و صرف و فقه و فلسفه،
هست بهر اعتلای عقل و تزیین مقال.
اهل حق را احتیاجی نیست با این‌ها که هست،
در مقام قرب یزدان، عقل، حیران،[۲] نطق، لال.

زاهد[۳] گفت: ای رند! علم خطّ، فیض الهی است جهت مطالعـه‌ی اقاویل واضعان[۴] دین و ابقای طریقه‌ی اهل[۵] یقین که پیوسته، فواید[۶] از رسایل متقدّمان ستانند و به واسطه‌ی آن به متأخّران رسانند.

---

[۱] /م.[۱]/ + و
[۲] /م.[۳]/ خائف
[۳] /م.[۱]/ – زاهد..... سرگردانی.
[۴] / مج.[۲]/ اصناف / مج.[۱]/ /م.[۲]/ /د./ اضعاف
[۵] /م.[۳]/ – اهل
[۶] /م.[۳]/ – فواید

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./.ـ.ـ/.ـــ./.ـ)]

از صنعت خط اگر نبودی اثری،
از علم نَبی به ما که دادی خبری؟
چون خط سبب بقای اهل هنر است،
بالله! که نیست خوش‌تر[1] از خط، هنری.

رند[2] گفت: ای زاهد! معرفت خط جهت[3] مطالعه‌ی رسایل[4] است؛ و مطالعه‌ی رسایل، ورطه‌ی اختلاف مسائل؛[5] و اختلاف مسائل، لاجرم[6] منشأ سرگردانی است؛ و طلب سرگردانی، دلیل نادانی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./.ـ.ـ/.ـــ./.ـ)]

ارباب هنر مخالف مشرب هم،
هر کس به کتاب، زعم[7] خود کرده رقم.
آن به که نخوانم خط ایشان مطلق،
سرگشته‌ی هر خط نشوم همچو قلم.

---

[1] /م.۳/ /د./ بهتر
[2] /ت./ /م.۲/ / مج.۲/ - رند
[3] /ت./ سبب
[4] /م.۳/ - است.... رسایل.
[5] /م.۳/ - اختلاف مسائل
[6] /ت./ - لاجرم
[7] /م.۳/ غم

کثرت مطالعه‌ی کتب، موجب رفع شبهه نیست، بلکه موجب کثرت شبهه[۱] است و در این شبهه نیست.[۲]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ./. ـ ـ. ـ/. ـ ـ ـ/ ـ)]

هر چند کتاب بیش‌تر[۳] می‌خوانی،
در حیرت کار بیش‌تر[۴] می‌مانی.
شهری‌ست سواد خط که ارباب خرد،
می‌خوانَنْدش، حصارِ[۵] سرگردانی.[۶]

[قرب سلاطین]

زاهد گفت: ای رند! این علم شریف و این فنّ لطیف اگر نه جهت مطالعه‌ی علوم باشد و تحقیق قوانین رسوم، باری بیاموز جهتِ رفعتِ جاه و تقرّب درگاه[۷] پادشاه؛ که عالی‌ْهمتان به پایه‌ی صدارت و

---

[۱] / مج.[۱]/ ـ شبهه
[۲] /م.[۲]/ ـ و درین ....نیست.
[۳] /ت./– پیش تر
[۴] /ت./ پیش تر
[۵] /م.[۲]/ دلیل
[۶] /م.۱/ ـ زاهد گفت: ای رند! علم خط، فیض الهی است ... می‌خوانَندش حصار سرگردانی.
[۷] /ت./ بارگاه

وزارت به این صنعت[۱] رسیده‌اند و ذوق[۲] تصدّی امـور دنیـا و تـصرّف *مَافِیْها*، بدین وسیله چشیده‌اند.[۳]

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.-.-/..--/.-.-/..-)]

خوشا کسی که به توفیق دستیاری خط،
قدم به بادیه‌ی عزّ و اعتبار نهد.[۴]
ز ناکسی ننهد[۵] عجز را قناعت نام،
علّو مرتبه جوید، به عجز دل ندهد.

رند گفت: ای زاهد! این‌که گفتی، عبارت از تکفّـل حـساب[۶] دنیـا است که عمر در آن گذرانند، و حساب دنیا متضمِّن حـساب آخـرت که به عقوبت ستانند. مؤدّی حساب هر دو عـالم شـدن، بـی‌حـساب است و این صورت، در دو عالم موجب عذاب است.

---

[۱] / مج.[۲]/ صفت /م.[۳]/ - به این صنعت

[۲] /د./ / مج.[۱]/ ذوق تصدی... در تصرف مافیها /ت./ و ذوق تـصرف .... و مـصرف امـور مافیها

[۳] /م.[۲]/ جسته اند

[۴] /م.[۳]/ به دستیاری توفیق ..... به بادیه عز و اعتبار قدم نهاد.

[۵] /م.[۳]/ بنهد

[۶] / مج.[۲]/ - حساب /م.[۱]/ حیات

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ـ/ ـ)]

عاقل[۱] شرف علم[۲] چنان نپسندد،
که انجام طریقش به خطا پیوندد.
سررشته‌ی اعتقاد کس را پی[۳] جاه،
از جانب حق بَرَد، به ناحق بندد.

حقّا که جاهلی از ذوقِ[۴] سلطنت غافـل، بـه از عـالمی بـه قـربِ سلاطین[۵] مایل. چنان‌که گفته‌اند:

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/ ـ ـ)]

رتبه‌ی جهل که مذموم‌ترین مرتبه است،
نَفْس را گر ندهد جانب هر منعم راه.
به از آن علم که ارباب هنر را دایم،
سبب قرب سلاطین شود و موجب جاه.

[خدمت ملوک]

زاهد گفت: ای رند! چون از صنوف خط اکراه داری و هـر دم بـه ترک آن بهانه می‌آری، بـاری، نـصیحت مـن بپـذیر و آداب خـدمت

---

[۱] /م.[۳]/ غافل
[۲] /د./ عقل
[۳] /م.[۳]/ با / مج.[۲]/ /م.[۲]/ بی
[۴] /ت./ قدر
[۵] / مج.[۲]/ سلطان

ملوک یاد گیر که خدمت ملوک، متضمّن حصول[۱] سعادت است و پایه‌ی ملک و سلطنت.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.ـ.ـ/..ـ ـ/.ـ.ـ/..ـ)]

گرت کمال ادب، ره سوی ملوک دهد،
امید هست که یابی مراد هر دو جهان:
نشاط نعمت دنیا ز التفات ملوک،
متاع دولت عقبا ز عون بی‌گنهان.

رند گفت: ای زاهد! چون غرض از وجود مخلوق، عبادت خالق است؛ از مخلوق، عبادت مخلوق نه لایق است. وجه ترجیح انسان بر انسان، معرفتِ الهی است نه رتبه‌ی گدایی و پادشاهی است.

بدان‌که ملازمان ملوک،[۲]همیشه محزون[۳]اند و مقرّبان سلاطین، مدام مغبون.[۴] اگر مقبول‌اند،عذاب رعایت ادب[۵]دارند؛و اگر مردودند، بیم غضب. رغبت این صنعت[۶]از دنیاپرستان جوی و این نصیحت به طالبان رتبه‌ی عرفان مگوی.

---

۱ /ت./ – حصول
۲ /م.۳/ خالق
۳ /م.۳/ مفتخر
۴ /م.۳/ مغضوم
۵ /م.۳/ – ادب
۶ /م.۳/ صنف

قطعه

[مستفعلن مستفعلن مستفعلن فعل (ـــ.ـ/ـــ.ـ/ـــ.ـ/.ـ)]

در خدمت ملوک و سلاطین کسی که کرد،
صرف، متاعِ عمر پی اکتساب جاه.
در حیرتم که روز جزا چیست عذر او،[۱]
چون می‌کند به جانب معبود خود نگاه؟

[**زراعت**]

زاهد گفت: ای رند! چون در خدمت ملوک، کاهلی؛ و از لـذّت قرب سلاطین، غافلی؛ باری،[۲] از کیمیای زراعت بهره‌ای دریاب[۳] که زراعت، طریقتی[۴] است به منزل[۵] ثواب. هر که تخمی به مزرعه انداخت، خانه‌ی دنیوی و اُخروی خود[۶] معمور ساخت.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ.ـــ/ـ.ـــ/ـ.ـ)]

رو زراعت کن که چون فیض زراعت هست عام،
هم تو را کافی‌ست، هم مجموع وحش و طیر را .

---

[۱] /م.[۱]/ – در حیرتم.... خورد.
[۲] /ت./ – باری
[۳] / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /م.[۲]/ بهره دریاب   /م.[۳]/ چیزی دریاب
[۴] /م.[۳]/ /م.[۲]/ طریقی است   /د./ طریق است
[۵] /ت./ + سر
[۶] /ت./ دو جهان

هان ![1] مکن تقصیر در کاری که از محصول[2] آن،
می‌توانی بهره هم خود را دهی، هم غیر را .

رند گفت: ای زاهد! زراعت خسارتی است به امید منفعت،[3] و شدّتی است به آرزوی راحت. همیشه تخم باید انداخت و خود را منتظر محصول باید ساخت. این صورت تمنّای نقصان حیات است و استعجالِ وعده‌ی ممات.[4]

حقیقت این ادا،[5] معلوم است و در مشرب اهل عرفان، مذموم.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

هر که زرعی کرد، بعد از صرف مایحتاج آن،
انتظاری دارد و در آرزوی حاصل است.
از طریق عقل خارج دان سلوکش را که آن،[6]
می‌کند تعجیل در نقصان عمر و غافل است.[7]

---

[1] /م.[3]/ – هان
[2] /م.[3]/ درتحصیل
[3] /م.[3]/ ضعف
[4] / مج.[2]/ – واستعجال وعده‌ی ممات
[5] /ت./ علم
[6] /ت./ او
[7] / مج.[2]/ می کند تعجیل ....عمر او غافل است.

[**تجارت**]

زاهد گفت: ای رند! اگر امر[۱] زراعت مشکل می‌نمایـد و سـعی در آن بی‌حاصل، شیوه‌ی تجارت گزین و گل تمنّا از گلـشن آن شـیوه[۲] چین، که طریق تنعّم است و موجب حصولِ رفع احتیاج مردم.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

احتیاج خلق، مهلک علّتی‌ست.
دارد آن علّت ز فیض حق علاج،
فیض حق گویی[۳] که سعی تاجر است.
می‌کند از خلق، رفع احتیاج.

رند گفت: ای زاهد! تجارت، سودایی است در طلب سود، و قـصد احتیاج خلق[۴] در تمنّای مقصود.[۵]جنس را باید خرید و انتظار ارتفـاع قیمت باید کشید.[۶] این معنی[۷] از روی[۸] کثرت احتیاج خلق اسـت در

---

[۱] /م.[۳]/ /د./ / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /م.[۲]/ /م.[۱]/ امروز
[۲] /م.[۳]/ طشت
[۳] /ت./ گویا
[۴] /د./ – خلق
[۵] /م.[۳]/ + یعنی نیک خواهی خود....
[۶] /م.[۲]/ – و انتظار.....کشید.
[۷] /م.[۲]/ – معنی
[۸] / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /ت./ /م.[۲]/ آرزوی

تمنّای تنعّم؛[۱] یعنی: نیک‌خواهی خود در بدخواهی مردم.[۲] این شیوه از طریق مروّت دور است و در طریق ارباب معرفت نامشکور.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

عامل بیع و شرا می‌خواهد از بهر معاش،
جنس را دایم خرد ارزان و بفروشد گران.
راحتِ کم، زحمت بسیار از آن دارد که هست،
کام او پیوسته نفع خویش و غبن مردمان.[۳]

[پیشه‌وری]

زاهد گفت: ای رند! چون طریق تجارت نمی‌سپری و از این سرمایه فایده نمی‌بری، باری، شمع فراست برافروز و صنعتی از صنایع[۴] بازاریان بیاموز که صنعت، روزی بی‌منّت است و سبب دوامِ حسنِ معیشت. کاسب را، این فیض کافی است که هم خود از کسب خود خورد و هم دگری به قضای غرض، از او فایده[۵] برد.

---

[۱] /م.[۳]/ مقصود
[۲] /د./ – خود .... مردم.
[۳] /م.[۳]/ غبن مردمان و نفع خویش
[۴] / مج.[۲]/ /م.[۲]/ /ت./ /د./ صنعت
[۵] /ت./ + عایده

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ.ـ/ـ.ـ./.ـــ./ـ.ـ.ـ)]

ای پیشه‌ور که در طلب روزی حلال،
فارغ ز بار منّت کس، رنج می‌بری.
آزار نفس می‌دهی و می‌خوری نصیب،
تحسین که مار[۱] می‌کُشی و گنج می‌بری.[۲]

رند گفت: ای زاهد! پیشه‌وری، دوام عذاب[۳] است برای روزی مقرّر، و عبادت نفس است به غفلت مخیّر؛[۴] یعنی: از طلبِ معاش، کسبِ کمال[۵] دگر نتوانستن،[۶] و همین طلب روزی را کمال نفس دانستن.

و بدان که پیشه‌ور روز تا شب جهت روزی[۷] در عذاب است، و شب تا روز از برای رفع تعب در خواب است، و عمری[۸] که همین صرف خواب و خور باشد، سهل است و قناعت به رتبه‌ای چنین، از جهل:

---

[۱] / مج.[۲]/ بار

[۲] /ت./ – ای پیشه ور ... می بری /م.[۳]/ /م.[۱]/ – آزار نفس ... گنج می‌بری.

[۳] /م.[۲]/ کمال

[۴] /ت./ / م.[۲]/ / م.[۱]/ منجر.

[۵] /م.[۲]/ – است برای .....کمال.

[۶] /م.[۳]/ پیوستن

[۷] /م.[۲]/ روز

[۸] /ت./ + نازنینی

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.ـ.ـ/..ـ ـ/.ـ.ـ/..ـ)]

کسی که در طلب پیشه کرد صرف، حیات،
ندید هیچ که آسایشی مگر در خواب.
چه عمر داشته باشد چو متصّل دارد،
عذاب بهر حیات و حیات بهر عذاب.

[علم و جهل]

زاهدگفت: ای رند! بدین طریق که تو ره مخالف من می‌پیمایی و ابوابِ انواعِ بهانه می‌گشایی، می‌ترسم از علوم و صنایع بهره‌ای نبری و از نهال معرفت، بری نخوری. و رایضِ اقبال تو را، توسن همّت در اکتساب ادب[1] از همگنان بماند و شبنم جهالت، حرارت ذوق معرفت از مَوقِد ضمیر تو فرو نشاند. عیب جهل را هنر خوانی و ندانستن را نیکو دانی.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ.ـ ـ/ـ.ـ ـ/ـ.ـ ـ/ـ.ـ)]

جهل عیبی نیست گر باشد به آن، کس معترف،
زان‌که هر عالِم که بینی در بدایت، جاهل است.
اعتراف جهل هم صنفی است از اصناف علم،

---

[1] /ت./ آداب

عیبِ نفس آن است کز عیبِ جهالت غافل است.
گرچه[۱] بی‌وجه است بر هر ناقص، اطلاق کمال،
ناقصی گر نقص خود داند به وجهی کامل است.

رندگفت: ای زاهد! اگر غرض از اکتسابِ علوم و صنایع، معرفت باری‌ست، احاطه‌ی معرفت باری، از تهمت این جزویات عاری‌ست.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ (._._/..__/._._/.._.)]

ورای عالمی و عاقلی‌ست دانش حق،
ز قول و فعل خدا، علم و عقل کور و کر است.
کدام عقل کماهی به کُنه کار رسید؟
کدام عالم از انجام حال، باخبر است؟
مکن! که ماحصل بحث علم، دردِ دل است.
مکش! که فایده‌ی قید علم درد سر است.

و اگر در این مقامات[۲] که می‌گویی، ازدیاد رتبه‌ی صوری من می‌جویی، حقّا که هرکه نادان‌تر است، نعمت او فراوان‌تر است؛ چرا که دانا، در معیشت به تدبیر خود اعتماد[۳] دارد و نادان، کار خود به عهده‌ی کرم خدا می‌گذارد. لاجرم، نتیجه‌ی کرم خالق بیش‌تر از اثر تدبیر خلایق است و منّت خالق در روزی از خود برداشتن نه لایق.

---

[۱] /م.[۲]/ – گرچه... کامل است.

[۲] /ت./ مقدمات

[۳] /د./ اعتبار

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ ـ ـ)]

گفت عاقل به جاهلی که چرا،
همچو من نیستی ز غم دوری؟
من به این عقل، بینوا و فقیر،
تو به آن جهل، شاد و مسروری.
گفت جاهل مگر نمی‌دانی،
که منم محترم، تو مقهوری.
من توکّل به لطف حق دارم،
تو به تدبیر خویش مغروری.

[مرتبت علم]

زاهد گفت: ای رند! ازدیاد نعمت، دلیل عنایت است؛ و قلّت معیشت، نشانه‌ی اهانت. حاشا که خدا، نادان را به سلسله‌ی عنایت در آرد؛ و دانا را در ورطه‌ی اهانت گذارد،[1] تا نادان جهل را سبب قبول داند و در آن مقام بماند؛ و دانا، علم را آلت حرمان خواند و از آن بهره‌ای نستاند.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

یا ز ایزد نیست جاهِل، منعم و عالِم، فقیر،

---

[1] /ت./ + حاشا که خدا.... در آورد و دانا را در ورطه‌ی اهانت گذارد.

یا ز نعمت، رتبه‌ی فقر و فنا افزون‌تر است.
ور نه کی ممکن تواند بود استخفاف[۱] علم،
کی توان گفتن که نعمت، جاهلان را درخور است.

رند گفت: ای زاهد! نعمتِ جاهل و عسرت عالِم نه از قهر و شفقت[۲] است، بلکه متضّمن[۳] اسرار حکمت است. بدان که هر چند زمام امور ملک در دست نادان است، دانا را به حسن تدبیر، استحصال معاش از او آسان است و چندان‌که متصّدی مهمّات عالَم، مردم عاقل است، جاهل را به واسطه‌ی عدم استحقاق، قبول او مشکل است. این حکمت، دلیل عنایت[۴] عام است و دانایان را موجب تسلّی تمام که همه از نعمت الهی بهره برند و هرکس از خوان مکارم او نصیب خورند.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

آن که[۵] دایم دولت دنیا به نادان می رسد،
از برای انتظام ملک، عین حکمت است.
می‌تواند یافت دانا قرب[۶] نادان را به عقل،

---

[۱] /م.[۲]/ /م.[۳]/ / مج.[۱]/ /د./ / مج.[۲]/ /م.[۱]/ استحقاق
[۲] /م.[۱]/ مشقت
[۳] /ت./ – متضمّن
[۴] /م.[۲]/ – عنایت
[۵] /ت./ این‌که
[۶] /د./ قدر

لیک نادان را حصول قرب دانا، زحمت است.

[رنجش زاهد از رند]

زاهد گفت: ای رند! با وجود آن‌که خلاصـه‌ی حیـات، صـرف تـو کردم، و در اظهار تو رنج بردم، مبادا که رنج من موجب اهانت شـود و سر رشته‌ی امیدم به واسطه‌ی جهل تو از دست رود. پـرده‌ی عـدمِ اکتساب تو، چهره‌ی انتساب تو پوشد و هرکه بر جهل تو اطلاع یابـد، در عیب[۱] من کوشد.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ./ـ.ـ./.ـــ./ـ.ـ)]

نومید بنده که ز بهر بقای نام،
عمری کشد مشقت و فرزند پرورد.
فرزند را اثر نکند حسن تربیت،
نام پدر به باد دهد و آبرو برد.

رند گفت: ای زاهد! این‌که می‌گویی اثرِ جهالـت در وجـودِ ولـد،[۲] موجب اهانت والد می‌شود، کمال خطاست و اندیشه‌ی نارواست.

بدان که اقتضای حکمت به مساوات بشر تجـویز نـداده و هـر دو کس را رتبه‌ی فرقی در میان نهاده؛ بد بودن فرزند، منشأ نیک‌نـامی

---

[۱] /م.[۱]/ غیبت

[۲] /م.[۲]/ / مج.[۲]/ /د./ – ولد

پدر است، بدین سبب بی‌هنری من جهت نیک‌نامی تو، کمال هنر است.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـ ـ./ـ.ـ./.ـ ـ./ـ..ـ)]

فرزند عالِمی اگر اعلم بود از او،
خواهند گفت: علم پدر این قدر نبود.
بعد از بلای غصّه و تعلیم، بر پدر،
غیر از ثبوت جهل، ز علم پسر[۱] چه سود؟

[اقتدا به پدر]

زاهد گفت: ای رند! اگر در تحصیل علوم،[۲]قصور ادراک، تو را مانع است، در تقلید طاعت چه واقع است؟ چرا پیرو من که مرتاض ریاضت‌خانه‌ی عبادتم، نمی‌شوی؟ و در طریق اقتدای من که سالک شاهراه ریاضتم، نمی‌روی؟ که اگر سستی ادراک علم، ابواب سعادت صوری به روی تو ببندد، حسن عمل بر تو نقصان تمام نپسندد؛[۳] و اگر خود را به محققّان نرسانی، باری، به قوّت عنایت،[۴] از سلسله‌ی مقلّدان نمانی.

---

[۱] /م.[۲]/ پدر
[۲] /ت./ علم
[۳] / مج.[۲]/ /ت./ بپسندد
[۴] /د./ / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /م.[۱]/ /م.[۲]/ – به قوت عنایت

مثنوی

[مفتعلن مفتعلن فاعلن (ـ..ـ/ـ..ـ/ـ.ـ)]

ای که در این دایره‌ی مختصر،
بی طلب علمی و کسب هنر.
چون به سهولت گذرانی معاش،
شکر کن و کم ز خروسی مباش.
بین به چه صورت شده ساعت شناس،
عارف ساعت شده بهر سپاس.
دانه و آبش که خدا می دهد،
رو به فلک سر به زمین می نهد.

رند گفت: ای زاهد! مرا از اقتدای تو عاری نیست، و بهتر از طریقه‌ی تقلید تو کاری نیست؛ امّا در خانه‌ی تو متاعی جز اسباب ریاضت نیست و مرا به کشیدن ریاضتِ مطلق،[۱] استطاعت نیست. عالم، پر از متاع خوشحالی است و خانه‌ی تو از آن متاع خالی است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ./.ـ.ـ/.ـــ/ـ)]

عالم ز متاع خوشدلی، معمور است،
و ز شمع سرور و عافیت، پر نور است.
غم‌خانه‌ی تو چنین که من می‌بینم،
صد فرسنگی ز ملک عالم دور است.

---

[۱] /م.[۲]/ مطلقاً

و بدان که اکراه ریاضت در طبیعت انسان عجب نیست؛ به تخصیص در طبیعت طفل که متحمّل تَعَب[1] نیست:

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ـــ./.ــ./.ــ./.ــ)]

تا طبع بشر مایل لهوست و طرب،
اکراه ریاضت زِ بشر نیست عجب.[2]
از طفل خصوصاً که ندارد مطلق،
از نازکی طبع تحمّل به تعب.

[حکمت خدا]

زاهد گفت: ای رند! اسباب راحت دنیا، دام راه است و طریقه‌ی اهل دانش از او، اکراه. عارف آن به که دامن همّت از طلب[3] دنیا بچیند و از وادی تردّد به گوشه نشیند؛ چرا که ایزد، فرح و غم را به اهل دنیا عرض نموده و چنان مقرّر فرموده که همه را از هر دو بهره رساند و هیچ کس از مشاهده‌ی هر دو عاری نماند. هرکه به هرچه در دنیا هست دل نهد، در آخرت به او ندهند، پس عاقل باید که در دنیا غم گزیند تا در آخرت غم نبیند، و در دنیا فرح را بگذارد تا در آخرت به دست آرد.

---

[1] /ت./ + و متکفّل نصب

[2] /م.[2]/ ـ غم‌خانه‌ی تو چنین که ... ز بشر نیست عجب.

[3] /ت./ اهل

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ـ ـ)]

دنیا و آخرت نقیض هم‌اند،
هرچه این‌جا بود در آن‌جا نیست،
هست در آخرت به راحت دل،
هرکه را راحتی به دنیا نیست.

رند گفت: ای زاهد! حاشا که حکمتِ باری به ایجاد غیرمستحسن تجویز داده[۱] و در طریق غریبان راه وجود، دامی نهاده. البته هرچه آفریده است، خوب است و هر قاعده که نهاده، بهترین اسلوب[۲] است. امّا کننده‌ی هر نیک و بد، اختلاف طبایع است و اقتضای طبیعت پرورده‌ی حسن صنایع.[۳]

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

هرچه از کتمِ عدم سوی وجود آمده است،
مظهر قدرت یزدان، اثر صنع خداست.
هرکه گوید که نه نیک است بنای عالم،

---

[۱] /ت./ + باشد.

[۲] /م.[۱]/ /مج.[۱]/ /ت./ ـ است

[۳] / مج.[۱]/ پرورده ی حسن صنایع /د./ پرورده‌ی حسن صانع /م.[۲]/ /ت./ پرده‌ی حسن صنایع /م.[۱]/ پرده‌ی حسن صانع

گفته باشد به از این باید و این محض خطاست.

[کیفیّت محبّت دنیا]

زاهد گفت: ای رند! اگر بنای امور عالَم، بد نبودی، در نظر سالکان راه حق، مکروه ننمودی. مشاهده به کار[1] عالم، کار بیداران است؛ تو هنوز در خوابی. و اطلاع بر معایب دنیا، شیوه‌ی پیران است؛ تو هنوز در غرور شبابی. باش تا آفتابِ حوادث بر تو بتابد تا نفس تو، وقوفی از بد و نیک عالم بیابد.[2]

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـ ـ./ـ. ـ./. ـ ـ./ـ. ـ)]

اهل حق‌اند بسته‌ی دام بلا و غم،
عالَم، قرارگاه بلا، منزل غم است.
بیداد و بی‌وفایی این عالم خراب،
محتاج شرح نیست چو مشهور عالم است.

رندگفت: ای زاهد! اهل حق که دنیا را بد گفته‌اند، اشارت بر خوبی اوست؛ و مذموم که شمرده‌اند، کنایت از محبوبی اوست.[3] یعنی: هرکه لذّت آن دریافت، روی از طریقِ طاعت برتافت. از شغل آن، به جای دیگر رسیدن نتوانست؛ و غایت وجود غیر از آن

[1] /ت./ مکاره

[2] /م.۲/ ـ تا نفس تو وقوفی از بد و نیک عالم بیابد.

[3] /م.۱/ – مذموم که ...اوست.

ندانست.کاهلان نـه از بـدی اسـت کـه محبّـت از دنیـا بریـده‌انـد و استیلای عقل بر نفس نموده‌اند.

بدان که دنیا مظهر آثار صانع کامل است و رهنمای عارف و سـدّ راه جاهل است. خوشا کسی‌که دریابد و دل بر او ننهد؛ و مـشکل بـه دست آرد، و آسان از دست دهد.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ــ ـ./ـ ـ. ـ./. ـ ـ ـ./ـ ـ. ـ)]

دنیا بد است لیک بر آن‌کس که متصّل،
دل بر ثبات هستی اسباب دهر بست.
او را خوش است هستی دنیا که باشدش،
گر هست همچو نیست وگر نیست همچو هست.

[لذّت دنیا]

زاهد گفت: ای رند! حصول اسباب دنیـا را جمعیـت مـدان[۱] کـه اصل تفرقه است و جمعیت اسباب را راحت مخوان که عـین دغدغـه است. هرکه اتمام مهام خود را در دنیا منشأ فراغت می‌داند، دایـم در مشقت بماند چرا که اسباب[۲] تنعم بـسیار اسـت و اتمـام آن دشـوار.

---

[۱] /م.[۳]/ / مج.[۲]/ /د./ /م.[۲]/ بدان
[۲] /م.[۳]/ – اسباب

خوشا کسی که جمعیت در جمعیت نجوید و در تمنّای محال سخن نگوید.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ.)

می‌کنند اسباب دنیا را طلب ارباب حرص،[1]
بر امید آن‌که جمعیّت، مقام راحت است.
زین نزاکت نیستند آگه که ایشان را مدام،
آرزوی راحتِ غایب، حضورِ زحمت است.[2]

رند گفت: ای زاهد! هرکه به دستیاریِ ادراک بلند[3] و به معونتِ مشربِ عارفْ پسند، محنت[4] دنیا را عین راحت داند، محال است که دنیا را محلّ محنت خواند:

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

جاهلان را محنت از فقر است و راحت از غنا،
گاه، راحت زین سبب دارند و گه محنت مدام.
دردمندانی که راحت، فقر را دانسته‌اند،
راحت محض‌اند و محنت را نمی‌دانند نام.

---

[1] /م.[3]/ – جمعیت...بر امید.
[2] /د./ غایت راحت / مج.[2]/ راحت غایت /م.[2]/ راحت و غایب
[3] /م.[2]/ ـ بلند.
[4] /م.[2]/ / مج.[1]/ / مج.[2]/ /ت./ /د./ محبت

[تأدیب نفس]

زاهد گفت: ای رند! چون علّو مرتبه‌ی فقر می‌دانی، چرا توسن همّت از تنگنای قید نمی‌جهانی؟ اگر اهل غفلت، اکراه از فقر کند، معذور است. امّا از تو که لذّت فقر دانسته‌ای، دور است. بر آن باش که به تأدیب و تعذیب نفس کوشی نه از جام تنعّم، باده‌ی غفلت نوشی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ــــ./ .ــ.ــ/ .ــــــ/ـــ.)]

روزی که ز نیست، هست کردت معبود،
از تو غرضش ریاضت و طاعت بود.
حالا تو تمنّای فراغت داری،
حاشا که رَوی خلاف راهی که نمود!

رند گفت: ای زاهد! خدا، مدبّرِ کامل است و حکیمِ عادل. هر عملی را محلّی تعیین نموده و هر محلّی را عملی[۱] مقرّر فرموده. جوانان را مباشرت اطوار پیران، خلاف قانون است؛ و پیران را ارتکاب خصلت جوانان، مطعون. ریاضت[۲] بر بالغان طبیعت فرموده‌اند و ابواب مشقّت عبادت به روی ایشان گشوده‌اند، نه بر ما که سبزه‌های نوخیز بوستان صورتیم و هنوز سرگشتگان بادیه‌ی حیرتیم! مخالف حکم خدا سخن مگوی و طریقه‌ی ریاضت از من مجوی!

---

[۱] /م.[۳]/ علم

[۲] /م.[۲]/ ـ ریاضت.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـــ./.ـــ.ـــ/.ـــــــ/ـــ.)]

حالا که کمال[۱] زاهدی در من نیست،
از من ره و رسم زهد مستحسن نیست.
از عقل تویی که لاف داری نه که من،
بر توست کشیدن ستم، بر من نیست.

[دعوت به رنج]

زاهد گفت: ای رند! چون زهرِ مشقّت، عاقبت چشیدنی‌است و بار ریاضت آخرالأمر کشیدنی؛ آن به که امروز موافقت غم گزینی و فرح را که بقایی ندارد، نبینی. و چنان به محنتِ عالم، عادت کنی که اگر ناگاه راحتی نیز رسد، نفرت کنی.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـــ.ــــ/..ــــ/..ــــ/ــــ)]

آن چنان کن به ستم، خاطرِ[۲] خود را معتاد،
که کس ار لطف نماید به تو، گویی ستم است.
هرکه را نیست فرح از غم و، راحت از رنج،
راحتش موجب رنج، و فرحش اصل غم است.

---

[۱] /م.[۳]/ جمال
[۲] /م.[۳]/ /م.[۱]/ عادت

رند گفت: ای زاهد! هرکه لذّت دنیا نبیند، سهل است دامن از آن چیند. چه کار است، حرمان ضروری را همّت نام نهادن؛ و از نیافتن غنا، دل به فقر دادن.

همّت، به دست آوردن دنیا و ترک دادن است،[۱] نه از کاهلی[۲] در طلب آن نیفتادن. چنان‌که یکی از عارفان گفته است:

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ.ـ ـ/ـ.ـ ـ/ـ.ـ ـ/ـ.ـ.)]

هرکه را دشوار شد آوردن دنیا به دست،
می‌نهد ناچار در راه فنا و فقر، رو.
وصف او چون می‌شود تحریر در دیوان حکم،
ترکِ دنیا کرده او، یا کرده دنیا ترکِ او؟!

زاهد گفت: ای رند! چون هر دو خلق خداییم، و به اتفّاق، به دامِ محنتِ وجود مبتلاییم، عجب که مرا زحمت[۳] باید کشید و همیشه تو[۴] را طریقه‌ی لهو باید گزید.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـ ـ./ـ ـ.ـ ـ./ـ ـ ـ./.ـ)]

در غربت اگر شوند هم‌خانه دو کس،

---

[۱] /مج.[۱]/ ـ دادن است
[۲] /مج.[۲]/ جاهلی
[۳] /م.[۳]/ بار مشقت
[۴] / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /د./ مرا

باید که کنند یاری هم به هوس.
ظلم است که آن یکی نشیند فارغ،
اندیشه به عهده‌ی یکی باشد و بس.

رند گفت: ای زاهد! مرا اعتراف جهل از بلا مسلّم[1] ساخته است و تو را لاف عقل به ورطه‌ی بلا انداخته؛ مرا عدم اعتبار دنیا از اندیشه امان داده است و تو را خلافِ این معنی، داغ تردّد بر دل نهاده.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./. ــ. ـ/. ـــ./. ـ.)]

تا طفل نکرده اعتباری به وجود،
پیوسته به راحت و فرح خواهد بود.
هرگاه که دم از عقل زند در عالم،
یک لحظه ز اندیشه نخواهد آسود.

***

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./. ــ. ـ/. ـــ./. ـ.)]

سودای غم جهان بلایی ست عظیم،
اندیشه‌ی آخرت عذابی‌ست الیم.
این هر دو نتیجه‌ی غرور خرد است.
دیوانه و طفل را از آن هر دو چه بیم؟

---

[1] /م.[1]//م.[3]/ سالم

[**پدر و پسر**]

زاهد گفت: ای رند! گرفتم کـه مـرا بـه واسـطه‌ی قیـدِ عقـل در عذاب باید بود؛ و تو را به وسـیله‌ی جهـل، لهـو و لعـب بایـد نمـود؛ این‌که اسبابِ ملاهیِ تو را من به هـم رسـانم، از کجاسـت؟ و ثبـوت لزوم مایحتاج تو بر من چراست؟

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

ای پسر! مصرف هستی تو شد عمر عزیز،
نیمه‌ای نیز پی تربیتت گشت تلف.
شد وجودم همه صرف تو، چه سود از تو مرا؟
چه دهد دُرْ، عوضِ تربیت آیا به صدف؟

رند گفت: ای زاهد! ظلمِ صریح به من کرده و لطف می‌پنداری؛ و اهانتِ قبیح به من رسانیده، در عـوض چـشمِ مرحمـت[1] داری. دنیـا مقام بلاست و مطرح مصیبت و عناست. به واسطه‌ی تـو در ایـن دام گرفتارم، عجب نیست اگر مکافات آن به جای آرم.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

گفت از روی عنایت پسری را پدری،

---

[1] /م.۳/ رحمت

که: منم واسطه‌ی هستی‌ات از ملک عدم.
پسرش گفت که جز محنت و غم نیست جهان،
فخر کم کن، که شدی واسطه‌ی محنت و غم.

بدان که پدر، راهبر پسر است به محنت‌خانه‌ی دنیا؛ و پسر، سدّ راه پدر است از تردّدگاه عقبا.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

ای پدر کردی تو در عالم اسیر غم مر،
من تو را مانع شدم از طاعت پروردگار.
دهر چون دار مکافات است، راضی شو، مرنج![1]
نیک خواهی، نیک کن! بد کرده‌ای، بد چشم دار!

[**در کیفیّت طلب**]

زاهد گفت: ای رند! از مضمون گفتار تو، این معلوم شد و از بنای اطوار تو، این مفهوم گشت که آرزوی جمعیّت داری، بی‌جفای طلب؛ و این آرزو به مثابه‌ی عنقاست. و تمنّای سرور[2] به خاطر[3] می‌آری، بی‌حصول تعب؛ و این تمنّا[4] به منزله‌ی کیمیاست.

---

[1] /م.[2]/ /ت./ به رنج
[2] /د./ غرور
[3] /ت./ + عاطر
[4] /م.[3]/ /م.[1]/ – تمنا

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ ـ ـ)]

کارگاهی‌ست عالم صورت،
هست هرکس که هست در کاری،
تو که کاری نداری، ای کاهل!
رو که البته دزد بازاری.[۱]

رند گفت: ای زاهد! معیشت بی‌تدبیر نه مخصوصِ منِ‌غافل است؛ فیض این راحت، بر جمیعِ بهایم شامل است. همه‌ی جانوران روزی می‌خورند و از تدارک و تدبیر خود منّت نمی‌برند. انسان که در تدبیر معاش، کاهل[۲] است؛ البتّه کم از حیوان است. و اگر گویی که بیکاران را به کوی معیشت گذاری نیست، توکلّ کن که توکّل بد کاری نیست.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلانْ (ـ ـ./ـ. ـ ـ/. ـ ـ./ـ. ـ.)]

آن‌ها که می‌نهند به تدبیر کار رزق،
بیهوده نکته‌ای‌ست که تقریر می کنند. [۳]
آیا به کوه و دشت، وحوش و طیور شب،
بهر معاش روز چه تدبیر می کنند؟

---

[۱] /م.[۲]// مج.[۲]/ زود باز آری
[۲] /ت./ حیران
[۳] /م.[۳]/ – بیهوده.... می کنند.

زاهد گفت: ای رند! اگرچه بقای تو شمع روانم مـی‌افـروزد،[۱] امّـا آتش تکفّل[۲] تو رشته‌ی جانم می‌سوزد؛ چرا که استعداد آن داری که پند پذیری و استیلای آن که سر رشته‌ی مقصد گیری، نه تحمّل آن داری که چون من بـار ریاضـت کـشی و نـه تجمّـل[۳] آن کـه چـون دیگران مزه‌ی تنعّم چشی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـــ./.ـ.ـ/.ـــ/ـ.)]

بر فاقه اگر دهی رضا، ثابت[۴] نیست،
ور میل تنعّم کنی، اسبابت نیست.
گر زاهد صومعه شوی، فقرت نی،
ور رند خرابات، می نابت نیست.

رند گفت: ای زاهد! مبالغه از حدّ گذراندی، و مناقـشه بـه افـراط رساندی. تا چند مـن از تـو اسـباب راحـت بجـویم و تـو راهِ محنـت نمایی. من سخن از عشرت گویم، تو ابواب مشقّت گشایی. طریقـه‌ی بهانه[۵] بگذار و اسباب تـنعّم پـیش آر کـه فرصـت، غنیمـت اسـت و تأخیر، موجب آفت.

---

[۱] /م.[۳]/ بقای شمع توکل روانم می‌افروزد.
[۲] /م.[۳]/ – آتش /م.[۲]/ آتش تکلف و تکفل
[۳] /ت./ تحمّل
[۴] /م.[۱]/ /مج.[۱]/ تابت
[۵] /م.[۲]/ – بهانه

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ ـ./. ـ ـ. ـ/. ـ ـ ـ./. ـ)]

دریاب! که عمر نازنین می گذرد،
بنگر، که چه‌سان زار و حزین می‌گذرد.
عیش و طربی ندیده‌ام در همه عمر،
صد حیف زِ عمری که چنین می گذرد!

[تدارک ضروریّات معاش]

زاهد گفت: ای رند! به نوعی که خود دیده‌ای و آن چنان‌که بارها از من شنیده‌ای، در خانه‌ی من جز متاع ریاضت نیست و تو را بـدان رغبت نیست. بعد از این، مطلوبی که داری، از ممّر دیگر جـوی *و مَـا فِی الضَّمِیر* خود را به کسی دگر گوی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ ـ./. ـ ـ. ـ/. ـ ـ ـ/ ـ)]

هستی ز متاع خانه‌ی من، آگه.
گر هست تورا میل بلا، بسم الله.
ور طالبِ راحتی، در دیگر زن![1]
در راحت و در بلا نمودم به تو ره.

---

[1] م./۳/ قدم نه بیرون

رندگفت: ای زاهد! حالا تا نوبت مشقّت من رسیدن و مرا مشقّت معاش کشیدن، روزی من که بر تو نوشته‌اند، برسان و رزق مـن کـه بر ذمّت[1] اهتمام تو است، مقّرر دان؛ چندان که تدارک ضروریّات من بر تو ضرور است، از من اندیشه‌ی معاش دور است.

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعِلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ ـ ـ)]

هرکه اجرت دهد به مزدوری،
که برایش به سعی کار کند.
بی‌وقوف است اگر زِ روی غلط،
شیوه‌ی ابلهان شعار کند.
بپسندد فراغت مزدور،
خدمت خود، خود اختیار کند.

زاهد گفت: ای رند! کدام اجرت به من داده‌ای که ربقـه‌ی تکفّـل خود به رقبه‌ی تردّد من نهاده‌ای.[2]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ./. ـ)]

زان روز که هستی تو بنهاد قدم،
در دایره‌ی وجود از کتم عدم.
تو دیده‌ای از من همه احسان و کرم،

---

[1] / مج.[1]/ /م.[2]/ دست

[2] /ت[2]/ + بر حسب این معنی. /م.[1]/ نهاده است

من از تو ندیده‌ام به جز جور و ستم.

رند گفت: ای زاهد! بارها به طریق نصیحت گفتی و گوهر موعظه بدین عنوان سُفتی که دنیا به هر فرحی، هزار غم می‌دهد؛ و در برابر هر شهدی، هزار زهر[۱] می‌نهد. بدان که لذّتِ مباشرتِ تزویج، شهدی‌ست متضّمن زهرِ مشقّت فرزندان؛ و ثروت اختلاط نوعروس، فرحی‌ست مستلزم اندیشه‌ی خانمان.

بیت

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

ای که دل بر[۲] عقد و تزویج و تأهل می‌دهی،
احتیاطی کن که پا در دام محنت می نهی.

چون آن شهدْچشیده را از این زهر چاره نیست، و آن فرحْدیده را از این غم کناره نیست؛ اگر در تزویج مادرم، اجرت[۳] تکفّلِ من ملاحظه ننموده‌ای، دوربین نبوده‌ای؛ و اگر به آن ملاحظه اقرار داری، مروّت نیست که بهانه آری!

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ ـ/ ـ)]

مردی که به هم‌خوابی زن خرسند است،

---

[۱] / مج.[۱]/ ـ زهر، + غم /م.[۲]/ – زهر /م.[۱]/ + الم
[۲] /ت./ بر
[۳] /م.[۳]/ – اجرت

آزاد مگو که تا ابد دربند است.
امّا نه زن است، بند او در معنی،
تا هست، غم رعایت[1] فرزند است.

[فیض نکاح]

زاهد گفت: ای رند! حاشا که فیض نکاح را که موجبِ نظامِ عالم است، منتج مصیبت خوانی؛ و شرف تزویج را که مادهٔ تناسل بنی‌آدم است، مولد محنت آدم[2] دانی.

بدان که مواصلت دختران خوب‌صورت به عنوان حلیّت، و مقاربت دوشیزگان پاک‌سیرت به قانون شریعت، متضمّن حصول سعادت هر دو جهان است و منشأ راحت دل و جان. هم بقای نسل از ایشان حاصل است و هم مراقبت ایشان سبب حفظ منزل. هم حافظ نفس‌اند از فجور، و هم محرکّ غیرت‌اند به قضای[3] امور.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

چیست[4] زن در جنبش عقل معاش؟ استادِ مرد،
هرکه را زن نیست، در کار زمانه کاهل است.

---

[1] /م.[3]/ غمی زغایت

[2] /م.[3]/ مولد محبت بنی آدم /م.[2]/ – مولد آدم دانی /ت./ مولد محنت دانی /م.[1]/ مولد محنت بنی آدم دانی

[3] /م.[3]/ مقتضی

[4] /ت./ جست

از فراغت می‌شود در مرد، نقصان هنر،
هرکه زن دارد به هر صنعت که گویی، کامل است.

رند گفت: ای زاهد! در محبّت زنـان خیـال غلـط کـرده‌ای؛ و در رغبت نکاح، اندیشه‌ی خطا به خیال آورده‌ای.

بدان که مقاربت زنان، دردی است بی‌دوا؛ و اظهار آن به طبیبان، ترک حیا.

اگـر خـوب‌انـد، [1]محافظـت ایـشان، بلایـی اسـت عظـیم؛ و اگـر زشت‌اند، مصاحبت ایـشان، عـذابی اسـت الـیم. و دام ایـشان، خلـل سلامت است و طلاق ایشان، سبب ملامـت اسـت. مـرد زنْ دوسـت، سفیه دشمنْ‌پرور است؛[2] چرا کـه زن همیـشه منتظـر بقـای خـود و مرگ شوهر است.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

زن اگر در خانه‌ای خواهد دوام عمر خود،[3]
در دعای خویشتن نفرین شوهر کرده است.
گر به مرگ زن شود شوهر مکدّر، گو بمیر،
زان که او را مردن دشمن، مکدّر کرده است.[4]

---

[1] /ت./خواب اند

[2] /م.[3]/ سفیه دشمن زور است

[3] /م.[1]/ زن اگر خواهد دوام عمر خود را ازدواج.

[4] /م.[2]/– گر به مرگ.... مکدر کرده است.

زاهد گفت: ای رند! هر فرزندی را که پدر میرد، از بی پدری[۱] نخواهد مرد؛ و هر طفلی را که مادر نماند، جان نخواهد برد.[۲] انگار که من مُردم و تو را به دست جفای حوادث سپردم،[۳] رحم بر عجز من نمای و از عهده‌ی تکفّل خود برآی.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان (-.--/..--/..--/..-.)]

آن‌که بر مهر پدر روزی فرزند نهاد،
بر رخِ طفل، زِ پستان[۴] در روزی بگشاد.
طفل اگر از پدر و مادر خود دور افتد،
می‌تواند سببی جز پدر و مادر داد؟!

رند گفت: ای زاهد! در طلب احسان[۵] تو نسبت به خود، نه غرض، مشقّت توست؛ بلکه مدعّا، رفعتِ منزلت توست. چرا که داعیّه‌ی تو، رضای خدا و ترک لذّت دنیاست. و این هر دو، پدر را در رعایت[۶] پسر پیداست. چون تو حصول این دولت را شرف روزگار

---

[۱] / مج.[۱] / د./ / مج.[۲] / م.[۲] / م.[۳] / م.[۱] / از پی
[۲] / مج.[۱] / ت./ د./ م.[۱] / م.[۲] / م.[۳] / نخواهد سپرد
[۳] م.[۳] / - انگار ... سپردم.
[۴] م.[۳] / م.[۱] / بستان / مج.[۱] / دبستان
[۵] م.[۲] / م.[۳] / م.[۱] / / مج.[۲] / / مج.[۱] / د./ - احسان
[۶] م.[۳] / در غایت

خود نمی‌دانی و دواعی[۱] داعی را محض کدورت مـی‌خـوانی، واجـب شد، غبار کدورت از صحیفه‌ی صفای تو فرو شویم و از تـو مباعـدت جویم که هم تو از کدورت[۲] خلاص یابی و هم من از منّت.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ ـ./. ــ ـ./. ــ ـ./. ـ)]

گر یاری تو موجب آزار شود،
یاری ز تو آزرده و افگار شود.
یاری کن و ترکِ یاری او کن زود!
مگذار ز یاری تو بیزار شود!

زاهد گفـت: ای رنـد! مـرا، عجـب واقعـه‌ای دسـت داد و غریـبْ ورطه‌ای پیش افتاد. نه از وفور تمنّای تو، از عهده‌ی مراعات تو تـوانم برآیم؛ و نه به واسطه‌ی مودّت جِبِلّی می‌توانم ره غربت نمایم.[۳]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ ـ./. ـ. ـ/. ــ ـ./. ـ)]

بر تو، در آرزو گشودن، مشکل،
نومید ره سفر نمودن، مشکل.
مشکل‌تر از این ندیده کس واقعه‌ای،

---

[۱] /م.[۱]/– دواعی
[۲] / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /م.[۲]/ /د./ کثرت
[۳] /م.[۳]/ پیمایم

بودن به تو مشکل و نبودن مشکل.

رند گفت: ای زاهد! در عزم این مفارقت و توجّه این مسافرت، دو فایده به خاطر می‌آرم و ملاحظه‌ی دو نفع دارم:[1]

اوّل آن‌که چون تعلّقِ تو از من برخیزد، همگیِ اوقات صرف طاعت خواهی کرد؛ و این تو را موجب قربت است.

دوّم آن‌که چون مرا تکیه بر موّدت تو نماید و غربت، زهر عقوبت چشاند، ممکن است که توسنِ طبعم در تعلیم آداب رام گردد و دل کاهلم در اکتساب علوم، طریق اهتمام[2] گیرد، و این مرا سرمایه‌ی دولت است.[3]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./.ـ.ـ/.ـ.ـــ./.ـ)]

تا نفْس، اسیر دام غربت نشود،
آزرده‌ی محنت و مشقّت نشود.
چندان عجبی نیست اگر بهر معاش،
جوینده‌ی کسب علم و صنعت نشود.

---

[1] /م.[3]/ – ملاحظه ی نفع تو دارم

[2] /ت./ اتمام

[3] /م.[3]/ این مرا...دولت است.

[عزم سفر]

زاهد گفت: ای رند! چون عَلَم عزیمت برافراشتی و توجّه سفر با خود مقرّر داشتی،[۱] احتیاطی کن که بلیّات بسیار در غربت پیش می‌آید و عقوبات بی‌شمار در وادی بی‌کسی روی می‌نماید. هر قدم، طرّاری، دام حیله به صید ساده‌ْدلان نهاده است و هرطرف، عیّاری، بساط تزویر به روی[۲] بی‌خبران گشاده. مبادا که تو را به حیله در دام صید[۳] سازند و به فریب[۴] تو، رخنه در نیک‌نامی من اندازند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./.ـ.ـ/.ــ./.ـ.)]

در صورت اهل مکر، ابلیس مدام،
در هر سر راه است گشاده صد دام.
هرکس که به احتیاط گامی نزند،[۵]
البتّه به دام می‌فتد در هر گام.

رند گفت: ای زاهد! مرا تدبیر سفر بیاموز و سلوک غربت یاد ده که از کدام گروه احتیاط باید نمود، و از چه طایفه، محترز[۶] باید بود؟

---

[۱] ام.[۳]/ – وتوجه سفر ..داشتی
[۲] ات./ فریب
[۳] اام.[۲]/ ام.[۳]/ ام.[۱]/ / مج.[۲]/ / مج.[۱]/ اد./ ـ صید
[۴] ام.[۳]/ غربت
[۵] ام.[۲]/ ام.[۳]/ اد./ ننهد
[۶] ام.[۳]/ مفرّر

و اعلامِ کن که اصنافِ مصیبتِ غربت چیست، و صلاح مصاحبت و موافقت با کیست؟

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (. ـ . ـ/ . . ـ ـ/ . ـ . ـ/ ـ ـ)]

سفر ندیده کسی گر به‌جانب غربت،
کند ز بهر تماشای هر دیار هوس.
اگر رفیق شفیقی نباشدش در راه،
رفیق او به جهان، پندهای دانا بس.[1]

[چهار مخاطره]

زاهد گفت: ای رند! بدان که آدمی را در مدّت عمر چهار مخاطره پیش می‌آید و چهار حالت خطرناک روی می‌نماید:

اوّل، مرتبه‌ی طفولیّت است، به واسطه‌ی سستی ترکیب و عجز در طلب منفعت و دفع آسیب؛ تا زنان ناقص عقل در تدبیر او به اختلاف مصالح چه اندیش[ه]های بد نمایند، و مربیان ناقبول در تربیت او، به افکار ناصایب، ابواب کدام مضرّت گشایند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ ./ ـ . ـ ./ ـ ـ ـ/ ـ)]

ای پیر! مشو ز طفل نورس غافل،
کان دلشده راست قصّه‌ای بس مشکل.

---

[1] /ت./ رفیق پند ،جهاندیده های دانا بس.

از دایه مگو که خوردن او شیر است،
خون می‌خورد از دست زنان[۱] جاهل.

دوّم، زنان صاحبْ‌حسن[۲] است به واسطه‌ی قصد نظربازان زناپیشه و حیله‌ی صاحبْ‌مذاقان خطا اندیشه تا به دروغ‌های راستْ‌مانند، چه حیله‌ها بازند و او را به رنگ دوستی، چگونه دشمن‌کام سازند!

بیت

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.ـ.ـ/..ـ ـ/.ـ.ـ/ـ ـ)]

خطی‌ست گرد رخ ماه منظران مستور،
که باد چشم بد از روی خوب‌رویان دور.

سوّم، نوبت غرور جوانی است به واسطه‌ی استیلای عشق صاحبْ‌حُسنان دلربا و فریبِ عشوه‌ْنمایان بی‌پروا تا به جلوه‌ی کدام سَهیْ‌رفتار بی‌قرار گردد و به غمزه‌ی[۳] کدام خونخوار، گرفتار.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ./.ـ.ـ/.ـ ـ ـ/ـ)]

ای دل که زِ عافیت جدا افتادی،
در عشق بتان دلربا افتادی.

---

[۱] /م.[۳]/ زبان
[۲] /د./ زنان صاحب حسن‌اند /م.[۳]/ زنان صاحب خیانت
[۳] /د./ /م.[۳]/ منظور

از چشم نگاه دارمت یا از زلف،
با تو چه کنم، به صد بلا افتادی!

چهارم،[۱] عهد پیری است به واسطه‌ی ضعف قوا و غلبه‌ی اندیشه‌ی دنیا؛ تا از دست جاهلان چه جفاها کشند و از جام حسرت چه زهرها چشند!

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

در جوانی، جهل دارد نفس و در پیری خرد،
هست پیری، موسم ضعف و جوانی، وقت زور.
ضعف چون دایم خرد را هست و قوّت، جهل[۲] را،
از جوانان گر رسد جوری به پیران، نیست دور.

رند گفت: ای زاهد! حکمت[۳] که درِ چهار مخاطره به روی انسان گشاده، بدان که در هر مخاطره،[۴] نعمتی نهاده که مرهم جراحت تواند بود و تدارک محنت[۵] تواند نمود.

---

[۱] /ت./ /م.[۳]/ – چهارم /م.[۱]/ /م.[۳]/ سیم
[۲] /م.[۳]/ ضعف خون دایم خرد را هست قوت جهل را /م.[۱]/ ضعف چون دایم ضرور است.
[۳] /م.[۳]/ حکیمی
[۴] /م.[۳]/– به روی انسان ...مخاطره
[۵] /د./ / مج.[۲]/ محبت

در عجزِ[۱] طفولیّت، فراغتی است از هر دو جهان؛ و در فتنه‌ی صاحب حسن، جذب قبولی[۲] است از امثال و اقران؛ و در غرور جوانی، نشئه‌ی عشق راحت[۳]رسان؛ و در ضعف پیری، احترامی است میانه‌ی[۴] ابنای زمان.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

ز ابتدا تا انتها، در چار فصلِ طبع ما،
نعمتی داده به هر محنت، مقابل کردگار.
عجز را فیض فراغت، حُسن را جذب قبول،
عشق را ذوق محبّت، ضعف پیری را وقار.

حالا بگو که من از آن چهار مخاطره کدام دارم تا طریق ادراک آن نعمت فرو گذارم.[۵]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ./. ـ)]

غافل ز وجود خودم، ای اهل نظر!
مطلق زِ وجود من، مرا نیست خبر.

---

[۱] م.[۳]/ غنچه
[۲] م.[۳]/ د./ قبول
[۳] م.[۲]/ ـ راحت
[۴] م.[۳]/ د./ میان
[۵] م.[۱]/ م.[۲]/ م.[۳]/ مج.[۱]/ مج.[۲]/ د./ فروز نگذارم.

بنمای مرا به من که در دهر کی‌ام،
نسبت به وجود من چه خیر است و چه شر؟

[فیض جمال]

زاهد گفت: ای رند! تو از مخاطره‌ی اوّل گذشته، به مرتبه‌ی دوّم رسیده‌ای،[۱] و رقمِ حسن صورت بر صحیفه‌ی[۲] عارض کشیده‌ای. اگر سایه، تو را به دنبال[۳] آید، از او احترازت باید؛ و اگر عکس تو در آینه به تو نگاه کند، باید که طبیعت تو از او اکراه کند؛ نه که انجمن آرای محافل گردی و به مجالستِ رندان مایل. حذر کن که سینه‌ی دوستانت، هدف طعنه‌ی دشمنان نگردد؛ و سلوک تو، موجب تشنیع اخلّا [۴] و اخوان نشود.

قطعه

[مفعول فاعلاتُ مفاعیل فاعلن (ــ ـ./ــ. ـ./. ــ ـ./ـ. ـ)]

گنجی‌ست حسن و، عِفّت و[۵] عصمت حصار آن،
غیرت زِ بیم دزد، نگهبان آن حصار.
اهل ادب کسی‌ست که دایم زِ بیم او،[۶]
در هر[۱] حصار حفظ نگهبان کند شعار.[۲]

---

[۱] /م.[۲]/ /م.[۳]/ نرسیده

[۲] /م.[۳]/ / مج.[۱]/ صفحه

[۳] /د./ خیال

[۴] /م.[۳]/ /م.[۱]/ – اخلّا

[۵] /م.۲/ ـ و

[۶] /ت./ دزد /م.[۳]/ او

رند گفت: ای زاهد! مشکلْ نکته‌ای گفتی و دشوار راهی نمودی. موسم[۳] صاحبْ‌حسنی، افتتاح ابواب ذهن و ذکاست؛ و ایّام خوب‌رویی، مقدّمه‌ی استحکام نفس و قوا.[۴] وقت آن است که هر صاحبْ کمال به او رغبت نماید و او هرچه از ایشان بیند، برباید. ظاهر است که خوشْ‌طبعان، صاحبْ‌مذاق‌اند؛ و کاملان،[۵] به نظاره‌ی جمال مشتاق‌اند. اگر جوانان خوبْ‌صورت و خوبان پریْ‌طلعت در بدایت حال به واسطه‌ی طعنه‌ی جهّال، بلکه از بیمِ وقوعِ زوال با خوشْ‌طبعان اختلاط ننمایند و کاملان به او نظر تربیت نگشایند،[۶] مقرّر است که بعد از طی بساطِ جمال و تغییر[۷] صورت حال، نه آن‌ها را استعداد کسب کمال خواهد ماند، و نه این‌ها را اندیشه‌ی قیل و قال. از این واسطه، چهره‌ی شاهد معرفت، در پرده‌ی تقلید مستور می‌ماند[۸] و کس را، فایده‌ی علم و ادب نمی‌رساند.[۹]

---

[۱] /ت./ بهر

[۲] /م.[۳]/ /م.[۱]/ حصار

[۳] / مج.[۱]/ /م.[۱]/ /م.[۳]/ / مج.[۲]/ موجب /م.[۲]/ /د./ مدّت

[۴] /م.[۱]/ /م.[۳]/ هوا

[۵] /م.[۲]/ / مج.[۱]/ /د./ کمال

[۶] /م.[۱]/ بگشایند

[۷] /مج.[۲]/ /ت./ /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ تغیّر

[۸] /م.[۳]/ می نماید

[۹] /ت./ کسی به کسی... نمی رساند. /م.[۲]/ / مج.[۲]/ کس را به کسب فایده‌ی علم و ادب نمی رساند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ./.ــ.ــ/.ــ.ــ./.ــ.ـ)]

تا هست تو را قبول از فیض جمال،
از اهل کمال کسب کن حسن خصال.
از حسن تو هر چه کم شود روز به روز،
تدبیر چنان کن که فزاید به کمال.

[حُسن پاک و عشق پاک]

زاهد گفت: ای رند! به واسطه‌ی ایـن اسـت کـه واصـل مرتبـه‌ی عرفان یکی از هزار است و مردم صاحب معرفت، نادر روزگار؛ اگر نـه فاسقانِ کج‌نظر، این دام در راه محبوبان نهادنـدی، و نـه کـج‌نظـران بی‌خبر، درِ[۱] این تهمت بر پاکبـازان عـشق گـشادندی؛ حقّـا کـه بـه اختلاط عاشقانِ پاکباز و مرافقتِ عارفان صاحبْ‌نیاز، پسران از پدران استغنا داشتندی و همه[۲] را از غایت مروّت، پدر پنداشتندی.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـ.ـ./ـ.ـ./.ــ.ـ/.ــ.ـ)]

هجری که در میانه‌ی معشوق و عاشق است،
از شومی توهّم افعال فاسق[۳] است.
ور نه ز عشق، حسن ندارد جدایی‌ای،

---

[۱] / مج.[۱]/ گمان /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ / مج.[۲]/ / مج.[۱]/ در
[۲] /م.[۳]/ + مردم
[۳] /م.[۳]/ عاشق

هجران میانه‌ی دو موافق، چه لایق است؟

رند گفت: ای زاهد! بدان که حُسن، پاک است و از تعرّض ناپاکان بی‌باک. صاحب حسن آینه‌ای دارد که در نظر همی آرد،[۱] هم صادق را در او اثر[۲] پیدا است و هم کاذب را در او نشان[۳] هویدا. هرکه از عهده‌ی حفظ حسن برون نیاید، شرط است که حسن در او نپاید. حسن پاک، عشق پاک را قابل است، و هرجنس به هم‌جنسِ خود مایل.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ــ.ــ/ـ.ـ./.ــ.ــ/ـ..ـ)]

گر پاکی ای حریف! تو را نیست هیچ باک،
از اختلاط مردمِ ناپاکِ بدگهر.
ناپاک هم حریف شناسی است لاجرم،
چون پاک داندت به تو کی[۴] می‌کند نظر؟

---

[۱] / مج.[۱] / م.[۱] / م.[۲] / د. / م.[۳] / مج.[۲] / م.[۱] / همه می دارد
[۲] م.[۳] / نظر
[۳] ت. / درویشان
[۴] م.[۳] / کم

[اجازه‌ی مسافرت]

زاهد گفت: ای رند! چون قوّت ادراک تو فرقی میان پاک و ناپاک[۱] می‌نهد و حسن وقوف تو تمییز نیک و بد می‌دهد، حراست تو را به عهده‌ی فراست تو نهادم و تو را اجازت مسافرت دادم.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ./.ـ.ــ./.ـ.)]

هرکس که زِ نیک و بد خبردار شود،
در حسنِ وقوف، واقف[۲] کار شود.
او را چه غم است، گر به غربت او را،
نه[۳] یار شود کسی، نه غمخوار شود.

رند گفت: ای زاهد! هرچند که تاب تردّد نداری و طاقت حرکت نمی‌آری، چون من هنوز به آثار صنع[۴] نظر نکرده‌ام و طریق تماشای عالم نسپرده، چند قدمی در سیرِ شهر، مرافقت من نمای و چند گامی در تماشای دهر، همراه من آی[۵] تا به هر چه نظر اندازم، کیفیّت آن از تو معلوم سازم.

رباعی

---

[۱] /م.[۲]/ – ناپاک

[۲] /د./ صاحب

[۳] /م.[۳]/ پی /م.[۱]/ نی

[۴] /م.[۳]/ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ /ت./ صنایع /د./ صانع

[۵] /م.[۲]/– چند گامی... آی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ./.ـ.ـ/.ـ.ـ/.ــ./.ـ)]

خوش وقت کسی که چون کند[۱] عزم سفر،
هم‌صحبت عارفی بود شام و سحر.
تا هرچه زِ آثار صنایع بیند ،
پرسد زِ حقیقتش به تفصیل خبر.

[خانه‌ی خدا]

چون زاهد از رند آن شفاعت شنید، چند قدمی مرافقت او مصلحت دید. هر دو، قدم از حجره بیرون نهادند و به کوی و کوچه افتادند. رند را هرچه مشکل می‌نمود، از زاهد،[۲] متفحّص آن می‌بود.[۳] ناگاه به عمارتی رسیدند عالی و مجمع اکابر و اعالی. بنایی[۴] بلندتر از رتبه‌ی پادشاهان و رواقی[۵] پاکیزه‌تر از جریده‌ی بی‌گناهان. منزلی همچو محبوبی آراسته و غلغله از نظربازان او برخاسته. قدّ منار، به عشوه‌ی بی‌شمار،[۶] مؤذن را به فریاد[۷] آورده؛ و چشم رواق، قرار از

---

[۱] / مج.[۱] / / مج.[۲] / وقت
[۲] /م.[۳] / – از زاهد
[۳] /ت./ /د./ /مج.[۱] / /م.[۲] / /م.[۳] / بود.
[۴] / مج.[۲] / /م.[۲] / /م.[۱] / اهالی بنای
[۵] /م.[۳] / فضایی
[۶] /م.[۳] / – به عشوه ی بی شمار /م.[۱] / – بی شمار
[۷] /م.[۲] / آواز

عابدان[۱] خوش‌مذاق برده؛ و اَبروی[۲] محراب، امام را نگـران ساخته؛ و گیسوی منبر،[۳] سلسله‌ی قید به پای خطیب انداخته.

رند گفت: ای زاهد! این چه مقام است و این مقام شـریف را چـه نام؟

زاهد گفت: ای رند! این خانه‌ی خداست و معبد صـوفیان باصـفا. ابلیس را در این خانه گذر نیست، و ساکنان این خانه[۴] را از او خطـر نیست.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ./ـ.ـ./.ــ./ـ.ـ)]

مسجد، حصار امن و امان است خلق را،
از فتنه‌ی شرارت ابلیس صبح و شام.
آسوده دل کسی‌ست ز ابلیس و شرّ او،
کاو راست در حصار چنین روز و شب مقام.

رند گفت: ای زاهد! چون این خانه‌ی خداست، سرمنزل صـدق و صفاست. این مقام پدری است که از پسر خبر ندارد؛ و منزل پـسری که پروای پدر ندارد. تو را که هنوز هواخواه منـی، تـوطّن ایـن خانـه دشوار است؛ و مرا که هنوز بـسته‌ی تـوام، اقامـت ایـن منـزل دور از

---

[۱] /م.[۲]/ – قرار از عابدان
[۲] /م.[۳]/ آبروی
[۳] /ت./ منیر
[۴] /م.[۳]/ این مقام

کار.[1] تا صاحب خانه را کسی به واجبی نداند، در خانه‌ی او دخول کی تواند؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./. ــ. ـ/. ـــ./. ـ.)]

این خانه مقام وحدت و صدق و صفاست،
بیرون زِ علایق حرم، قرب خداست.
ما را سر اندیشه‌ی دنیاست هنوز.
اندیشه‌ی این خانه کجا در خور ماست؟

زاهد گفت: ای رند! قبل از مجالست ارباب افساد و مخالطت اصحاب الحاد، در این خانه درآی و به هم‌صحبتی این طایفه رغبت نمای؛ شاید که پرتو انوار هدایت این طایفه، تو را از ظلمت جهالت برهاند و ارشاد تقلید این گروه، تو را به منزل مقصود رساند.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیلن فاعْ (ــ./. ــ. ـ/. ــــ/ـ.)]

بزمی که در او فیض الهی ساقی‌ست،[2]
پیوسته سرود ذکر و می مشتاقی‌ست،
گر دست دهد درآی و جامی درکش،
کز جامِ چنین، نشئه‌ی مستی باقی‌ست.

---

[1] / مج.[2]/ – و مرا... دور از کار.

[2] /م.[3]/ – بزمی که ...معاش.

رند گفت: ای زاهد! این مقام کاملان است، نه دبستان کسب[1] و کمال؛ و این منزلِ واصلان است، نه گذرگه کوی وصال. اگر ساکنان این‌جا وارستگان‌اند، عیب باشد که غبار کدورت من بر صفحه‌ی[2] صفای ایشان نشیند و اگر دل‌بستگان‌اند، حیف باشد که نفس بی‌گناه من به مجالست ایشان عصیان گزینند.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ (. - . -/ . . - -/ . - . -/ . . -)]

گر اهل فضل و کمال‌اند اهل این مجلس، [3]

چرا رویم و به این جهل شرمسار شویم؟

و گر مزوّر چنداَند خودپسند و شریر،

چرا رویم و به این‌ها شریک کار شویم؟

حالا صلاح من چنان است و مصلحت در آن که آلایش خود را از در خانه‌ی خدا ببرم و طریق تمنّای منزلی که مناسب من باشد، سپرم.

بیت

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (- - ./ - . - ./ . - - ./ - . -)]

در مسجد، اهل صومعه دارند انجمن،[4]

---

[1] /ت./ – کسب و

[2] / مج.[2]/ صحیفه

[3] / مج.[1]/ / مج.[2]/ /م.[2]/ /م.[1]/ مسجد

[4] /د./ /م.[1]/ /م.[2]/ / مج.[1]/ / مج.[2]/ رند انجمن

از کثرتی که هست نمانده است جای من.

[**خرابات**]

چون رند به دخول مسجد رضا نداد، زاهد به رفاقت او قدم پیش‌تر نهاد. تماشاکنان به هرجا می‌گذشتند و حرف‌زنان در هر وادی می‌گشتند، ناگاه بر بنایی رسیدند، سر به فلک کشیده[۱] و زمزمه از آن‌جا به معبدِ ملک رسیده. ریاضی از روضه‌ی رضوان رنگ برده، و محفلی از انجمن غلمان پیام آورده. غلغل خروش مستان، دماغ فراغتْ‌پسند را چون ساغر به گردش انداخته و نعره‌ی نوشانوش می‌پرستان، عقل عاقله‌جوی را از خواب غفلت بیدار ساخته. ساقی می لعل نموده که به جوهرِ عقل می‌فروشم و مطرب پرده‌ْبرداشته که به عیبِ ریا می‌پوشم؛ القّصه، مجمعی از دنیا گذشته و از آخرت بی‌نیاز گشته.[۲]

گفت: ای زاهد! این چه مقام دلگشاست و این‌که می‌شنوم چه صداست؟

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ./.ـــ./.ـــ./.ــ.)]

نظارّه‌ی این جمع ز من هوش ربود،

دل را سوی عالم دگر راه نمود.

---

[۱] /م.[۱]/ – سر به فلک ...رسیده

[۲] /ت./ گذشته

این‌جا دارند ذوق و راحت همه خلق،
گویا همه هستند ز خالق، خشنود.

زاهد گفت: ای رند! این خانه‌ی شیطان است و سرچشمه‌ی عصیان. ساکنان این خانه از رحمت جدایند، بلکه به واسطه‌ی مخالفت، دشمنان خدایند. در دنیا به واسطه‌ی فسادِ عقل ملوم‌اند، و در آخرت به سبب مخالفتِ حکم خدا محروم. اگر خدا را نمی‌شناسند و این عمل دارند، چه بدتر از مردم[۱] خدا ناشناس! و اگر خدا را می‌شناسند و متعمّداً به متابعت سر فرود نمی‌آرند، چه بدتر از عاصیان بی‌هراس. مُقبِل کسی که به جانب این طایفه نرود و هم‌صحبت این جمع پریشان نشود.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیلن فاعْ (ـــ./. ـــ./. ـــ/ـ.)]

این طایفه، از رحمت حق دوران‌اند،
از فیض خدا و خلق مهجوران‌اند،
راهی که نمود حق، نمی‌پیمایند،
یا مردم سخت‌چشم یا کوران‌اند.

رند گفت: ای زاهد! این خانه را، مقام شیطان گفتی و ساکنان این‌خانه، اهل عصیان شمردی. چه حکمت است که خدا با وجود

---

[۱] / مج.[۲]/ – مردم

قدرت، خانه‌ی دشمن خود معمور می‌گذارد و با وجود غیـرت الهـی، تفرقه بر جمعیّت متمرّدان نمی‌گمارد و مهلت می‌دهد که بر تیسیر[۱] آمال و ترفیه حال، همیشه سنگ بر شیشه‌ی تقوا زنند و همـواره بـه هجوم معصیت، شکوه وَرَع شکنند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ/.ـ./ـ.ـــ/.ـ.)]

دیدم رندی ز ساقی‌ای مِی، می‌خواست،
گفتم عملت مخالف حکم خداست،
گفتا همه چیز از خدا می‌دانیم.
انجام مراد ما از او، رخصت ماست.

زاهد گفت: ای رند! زنهار! بدین اعتقاد از راه نروی و به فـسانه‌ی عاصیان،[۲] فریفته نشوی.

بدان که صبر خدا بر سیّئات، جهت استحکام حجّتِ عتاب اسـت و تهاون در جزا برای ثبوتِ استحقاقِ عذاب[۳] است. کـار نیـک، تتبّـع امر خدا است؛ و عمل بد، ارتکاب راه خطا است. مستان را کـه عقـل نیست، چه دانند که نیک و بد چیست؟!

[۱] /ت./ تیسّر
[۲] /م.[۱]/ فساد عصیان /م.[۳]/ /د./ /م.[۲]/ / مج.[۲]/ / مج.[۱]/ فسانه‌ی عصیان
[۳] /م.[۱]/ – حجت عذاب صبر خداپرستان.... محبّت عتابست / مج.[۲]/ حجـت عـذاب صـبر خدا.. .محبت غناست.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ./ـ.ـ./ــ./.ـ.)]

چون داخل اهل دهری، ای پاک نهاد!
یا بهر معاش کوش، یا بهر معاد.
می خوردن و غافل شدن از کار دو کَوْن،
پیداست که عاقبت چه بر خواهد داد!

رند گفت: ای زاهد! اگر با این طایفه اختلاط کرده‌ای و شراب ایشان خورده‌ای، به فسق خود اقرار دادی، و سخنت اعتبار را نشاید. و اگر مجالست نکرده‌ای، بوی صدق از تحقیقِ ناکرده نمی‌آید؛[1] به چه دلیل اثبات صدق سخن می‌نمایی و از عهده‌ی آنچه گفتی بیرون می‌آیی.[2]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ./ـ.ـ./ــ./.ـ.)]

گر باده کشی و باده گویی که بد است،[3]
عار است که عیب کار خود می‌جویی.[4]
ور می نچشیده‌ای و بد گویی می،[5]
عیب است که ناراست سخن[1] می‌گویی.

---

[1] /م.[1]/ – بوی صدق از تحقیق ناکرده نمی آید.
[2] /د./ نمی آیی
[3] /ت./ باده بد می گویی
[4] /ت./ می گویی
[5] /د./ بد می‌گویی /ت./ می‌گویی بد

زاهد گفت: ای رند! دربارهٔی می‌خواران،[۲] برهان الهی دلیلی است کافی؛ و اکراه اهل الله از می، سؤال تو را جوابی است شافی. خبیثی را که خدا حرام خوانده، چه احتیاج امتحان؛ و فرقه‌ای را که از درگاه رانده چه لایق اختلاط و اقتران.[۳]

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ــ/. ـ. ـ/ ـ ـ)]

در همه حال[۴] اقتدای بشر،
به کلام مهیمن صمد است.
ما کجا و تجارب[۵] احوال،
سخن حق، تمیز نیک و بد است.

رند گفت: ای زاهد! به گمانی، تهمت به خلق خدا منه؛[۶] و به خیالی، رشتهٔی انصاف از دست مده که[۷] این، آن می نیست[۸] که آلایش ***رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ*** دارد و این مِی‌کشان آن کسان‌اند که

---

[۱] /ت./ سزد
[۲] /ت./ باده خواران
[۳] /م.[۲]/ اقران
[۴] /م.[۲]/ حال
[۵] /م.[۱]/ تجارت
[۶] / مج.[۲]/ /م.[۲]/ ومن
[۷] /ت./ + تو چه دانی که... .
[۸] /ت./ است

عقل علوی از مستی ایشان روی به زوال آرد. شاید کـه هـر قطـره از این شراب، نیران جحیم را موجب انطفاء باشد؛ و هر نغمـه از سـرور این طایفه، ذکر مسبّحان عالم بالا.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ـ/ ـ .)]

دریای رموز باده کش را ته نیست،
در پرده‌ی رازِ می کسی را ره نیست.
تا هشیار است کس چه داند می چیست؟
ور مست شود نیز زِ حال آگه نیست.

[درحالات می‌خواران]

زاهد گفت: ای رند! این‌که گفتی: رتبه‌ی می‌خـواران، بـزم شـوق الهی است نه مقام خمّاران واهی؛[1] و شـیوه‌ی معنـیْ‌شناسـان عـالم، معارف است نه کار صورتْ‌پرستان ویرانه‌ی زخـارف. آب حیـات را در امتحانِ زهر مجوی[2] و سخن حق در حقِّ[3] باطل مگوی که نفس[4] به جهت تسلّی خود هر بد را نیک، نام مـی‌نهـد، و در هـر خطـایی، بـه

---

[1] /م.[1]/ – واهی /د./ دانی
[2] /ت./ محسوبی
[3] /م.[2]/ – در حق
[4] /ت./ نفس بد

تأویلی، به خود مژده‌ی نجات[۱] می‌دهد. من، خود[۲] بر این محفل روی نمی‌نهم و تو را نیز به اختیار خود رخصت نمی‌دهم.

قطعه

[مستفعلن فاعْ مستفعلن فاعْ (ـــ. ـ/ـ. /ـــ. ـ/ـ.)]

من از کجا و کوی خرابات؟[۳]
این مصلحت نیست بر من مبارک.
گر در دل تو این آرزو هست،
هٰذا فِراقُ بَینِی و بَینِکَ.

رند گفت: ای زاهد! در این قضیّه تو را حق به جانب است؛ چرا که رغبت میخانه، خلاف عادت تو است، و خلاف عادت، اعظم معایب[۴] است. حالا غبار قید بر آینه‌ی اعتبار تو نشسته است و سلسله‌ی تقلید، پای تو را از تردّد بسته است و منافات تمام میان تو و این جماعت است. چندان که تو را از ایشان نفرت، ایشان را از تو وحشت است. امّا تا من نقد طبیعت این گروه را به محک امتحان نیازمایم و پرده‌ی گمان از چهره‌ی احوال ایشان نگشایم، محال

---

[۱] / مج.[۱]/ /م.[۱]/ تجارت / مج.[۲]/ تجارب
[۲] /ت./ بار خود
[۳] /ت./ + از کجا
[۴] /ت./مصایب

است[۱] که به مجرّد تقلید، دامن از صحبت ایشان بچینم و از محفل ایشان[۲] کناره گزینم. ساعتی در گوشه‌ای بنشین و صبر بر اضطراب بگزین تا من حال درویشان ملاحظه نمایم و به تحقیق حال در اندک زمانی برون آیم.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ـــ./.ــ‌ــ./.ــ‌ــ./.ـ)]

میل سفری کرده‌ام، ای پاک گهر!
سرمایه‌ی عقل است رفیقم به سفر.
امّید، کزین سفر زیانی نکشم،
سرمایه و سود، هر دو آرم به نظر.

[سخن با پیر میخانه]

زاهد[۳] را چون اعتماد بر فطانتِ[۴] رند بود، و ارتکابِ مناهی به واسطه‌ی بلوغ از او دور می‌نمود، رخصت دخول میخانه داد. و رند، رندانه قدم به میخانه نهاد. پیری دید در صدر میکده، میخانه[۵] را به زیور ظاهر آراسته، و از او یافته هرکه هرچیز خواسته. گاه از آینه‌ی

---

[۱] /د./ – ایشان نگشایم، محال است.
[۲] /م.[۲]/ نگشایم... از محفل ایشان.
[۳] /م.[۱]/– زاهد
[۴] /م.[۲]/ – فطانت
[۵] /م.[۱]/ – میخانه

جام،[۱] احوال کائنات به مستان خبر[۲] نموده؛ و گاه در سرود مطرب، پرده از چهره‌ی اسرار عالم گشوده؛ شاهدان را از بی‌بقایی حسن، واقف ساخته و محبّت عشّاق در دل ایشان انداخته و ساقیان را از استعجالِ دور، خبر داده و مدار ایشان، به گردش جامِ سرورْ انجام نهاده.[۳]

مثنوی

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ـ ـ/ـ ـ)]

پیر روشنْ ضمیر و صافیْ دل،
رای او کرده حلّ[۴] هر مشکل.
گنجِ تحقیق را کلید نمای!
گوهرِ راز را خزانه گشای!
عشق را زیب، نام نامی او،
عقل را فخر بر غلامی او.
نظرش کرده باده را مرغوب،
داده تسخیر طبع و جذب قلوب.
همّتش هرکه را گرفته زِ خاک،
صاحب دُرّ و لعل کرده چو تاک.

---

[۱] /د./ /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ ـ جام
[۲] /ت./ بی خبر
[۳] /م.[۲]/ / مج.[۲]/ به گوش جام نهاده /ت./ به گردش جام سرور انجام نهاده
[۴] /م.[۲]/ دخل

چون رند را چشم بر چهره‌ی نورانی پیر افتاد، به زبان فصیح سلام داد. پیر از کمال شفقت جواب سلام بازگفت و به دیدار آن گلِ نوشکفته همچو گلِ نو،[۱] شکفت و گفت: ای نوجوان![۲] غریب می‌نمایی، چه مدّعا داری و از کجا می‌آیی؟ اگر راه گم کرده‌ای به رهنمایی‌ات اقدام نمایم[۳] و اگر حاجتی داری بفرما که از عهده‌ی انجام برآیم.[۴]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./.ــ.ـ/.ـــ/ـ)]

ای طفل نه‌ای ز مشرب ما آگه،
گویا به غلط فکنده‌ای این جا ره.
گر راه غلط کرده‌ای، اینک رهِ راست،
گر طالب مایی؛ بنشین، بسم الله.

رند گفت: ای پیر! مرا مشکلی افتاده است و حیرتی دست داده. می‌گفتند مقامی است[۵] میخانه، پر از شرارت شیطانی؛ و جنسی‌است می،[۶] مخرّب اساس[۷] طاعتخانه‌ی انسانی. هرکه را شرفِ قرب[۱]

---

[۱] / مج.[۱]/ /د./ – شکفته همچو گل نو
[۲] /م.[۱]/ – نو
[۳] /د./– اقدام نمایم
[۴] /م.[۳]/ /م.[۱]/ بیرون آیم
[۵] /م.[۳]/ جانب میخانه
[۶] /م.[۳]/ محلّی است میکده /م.[۱]/ جامیست میکده /م.[۲]/ /د./ جلیسی است می
[۷] /م.[۳]/ اساس / مج.[۲]/ آسایش

خداست، از اقامت این خانه مبرّاست؛ و هرکه را سعادت فیض طاعت است، از تقرّب این جنس[۲] به نفرت.[۳] عجب که تو را بدین فراست، مجالست این مقام، مرغوب است و بدین فطانت، مؤانست این جنس، مطلوب.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ./. ـ. ـ ـ/. ـ ـ ـ/. ـ.)]

میخانه، مقام فتنه و فسق[۴] و شر است،
می، باعث اختلال عقلِ بشر است.
در حیرت آنم که از این فحش و فساد،
مانند تو مُدرکی[۵] چرا بیخبر است ؟!

پیر گفت: ای طفل! صفت آن مقام، من هم شنیدهام و به غور آن جنس، من هم رسیدهام. سالکان[۶] طریق طریقت، آن مقام را دارالفساد[۷] خوانند؛ و عارفان فنون حقیقت، آن جنس را خمیر مایهی

---

[۱] /م.[۱]/ – قرب
[۲] /م.[۲]/ + مظالم نفرتی است
[۳] /م.[۱]//م.[۳]/ – هر که .... به نفرت. / مج.[۲]/ هر که را از تقرب این جنس به تقریب است
[۴] /م.[۳]/ /د./ /م.[۱]/ شور
[۵] /م.[۳]/ عارفی /م.[۲]/ بد رگی
[۶] /م.[۲]/ /م.[۱]/ /د./ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ /م.[۳]/ ساکنان
[۷] /ت./ دارالسفّاد

فساد دانند. *لله الحمد* که من آن‌جا قدم ننهاده‌ام[۱] و به دام حلقه‌ی آن مجموع نیفتاده‌ام.[۲] کدام بدبخت است که جوهرِ عقلِ شریف و متاعِ ادراکِ لطیف به مباشرت آن جنس از دست دهد و داغِ خسارتِ هر دو عالم به آتش بی‌خودی بر جگر نهد.[۳]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ ./ ـ. ـ/ . ـ ـ ـ/ ـ)]

عقل است کمال شرف انسانی،
بنیاد بنای طاعت یزدانی.
حیف است که این بنای عالی بنهد،
از سیل شراب روی در ویرانی.[۴]

رند گفت: ای پیر! این‌که دارم[۵] چه مقام است و این جنس را که در جام تو است، چه نام؟ که ساکنان این مقام را از کار دو عالم بی‌نیاز می‌بینم و مرتکبان این جنس را قدرتِ کشفِ راز.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ ./ ـ. ـ/ . ـ ـ ./ . ـ .)]

---

[۱] /م.[۳]/ نهاده‌ام
[۲] /م.[۳]/ در حلقه‌ی انجمن نیفتاده. /م.[۱]/ به دام حلقه‌ی آن جمع نیفتاده
[۳] /ت./ + چنان که در این معنی گفته اند.
[۴] /م.[۲]/— حیف.. ویرانی
[۵] /م.[۳]/ /م.[۱]/ اینجا را که آرام داری

می، منشأ فتنه و فساد است مدام،
زان واسطه گشته است در شرع، حرام.
جام تو صلاح فتنه است، ای ساقی!
می نیست،[۱] چه جنس است که داری در جام؟!

پیر گفت: ای رند! منزل من، دارالشفاست، و درد دردمندان را دوا.[۲] بدان که روح را مرضی است مخوف و به وساوس شیطان[۳] موصوف. مادّه‌ی آن، استیلای لذّت جسمانی و استحکام شهوات حیوانی؛ و علامت آن یک‌دم از تردّد دنیا نیاسودن[۴] و یک‌ساعت بی‌اندیشه‌ی آن نبودن.

بعضی را به آرزوی حور و غلمان و تنعّماتِ روضه‌ی رضوان به عبادت[۵] غرض‌آمیز و به طاعت ریاانگیز از مطالبت مطلوب حقیقی دور انداخته؛ و بعضی را در تخیّل ازدیاد جاه و جلال و هوس کثرت مال و منال به تدبیرات ناصایب و تفکّرات کاذب از تمنّای مقصد[۶] اصلی محروم ساخته.

---

[۱] /د./ می نیز
[۲] /ت./ + محل
[۳] /م.[۲]/– شیطانی
[۴] /م.[۳]/ سودن
[۵] /م.[۱]/ عیادت
[۶] /م.[۳]/ – مقصد

منّت خدای را که ابوابِ تشخیصِ آن، مرض بر من گشاده است و مداوای آن علّت، در شربتِ تدبیر من نهاده. لاجرم هرکه را که از آن دردمندان، هادی توفیق به جانبِ من آرد و به دستِ تدارک من سپارد، اوّل به پرهیزِ تعلّقاتِ عالمِ خراب به شربتِ سازگارِ شراب، تنقیه‌ی[۱] دماغ و تصفیه‌ی وجود می‌دهم؛ به نوعی که می‌دانم.[۲] و بعد از آن، غذای روحْ‌پرورساز از نوع[۳] کلمات خوبان دلنواز به دل‌ها[۴] می‌رسانم تا در اندک زمان استقامت[۵] حال یابد و روی از تردّدگاهِ[۶] دو عالم بتابد،[۷] از دوست جز دوست نجوید و در ملک خدا جز در ره خدا نپوید.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ/. ـ. ـ/. ـــ/ ـ)]

دردی‌ست قیاس کار عقبا در جان
باری‌ست به دل، دغدغه‌ی دهر[۸] گران.
در مستی و بی‌خودی[۹] چو رستی زِ خرد،

---

[۱] / مج.[۲]/ شیفته
[۲] /م.[۲]/ – به نوعی که می دانم
[۳] /ت./ نقوع / مج.[۱]/ /م.[۲]/ /د./ / مج.[۲]/ وقوع
[۴] /ت./ + مایتَخلِلُ
[۵] /م.[۳]/ استطاعت
[۶] / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /م.[۳]/ /م.[۲]/ /د./ /ت./ کار
[۷] /م.[۳]/ نتابد
[۸] /م.[۲]/ بار
[۹] /م.[۱]/ بی خرد

خوش باش که رستی هم از این و هم از آن.

رند گفت: ای پیرا دردمند[۱] را، مژده‌ی درمان دادی و دل مجروح را مرهم بر جراحت نهادی.

بدان که قبل از این جز فراغت کاری نداشتم و همه‌ی بودِ جهان را نابود می‌پنداشتم.[۲] در این چند روز به واسطه‌ی نصیحتِ اربابِ اعتبار و طعنه‌ی اهلِ روزگار، هم دغدغه‌ی اسباب دنیاست و هم، وسوسه‌ی خوفِ عقبا. نه روز از[۳] تشویش دنیا کاری دارم و نه شب از اندیشه‌ی آخرت قراری. خدا را چاره‌ای پیش من آر و مرا در تهلکه مگذار. به هر که گفتم، کیفیّتِ مرضم نشناخت و چاره‌ی من چنان‌که باید نساخت.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـ ـ./. ـ ـ ـ./. ـ ـ ـ./. ـ.)]

اندیشه‌ی دنیا زِ دلم برد قرار،
بیمِ[۴] غمِ آخرت، مرا کرد نزار.
از هر که نمودم طلب چاره‌ی کار،
بیچاره‌تر از من به درآمد صد بار.

---

[۱] /ت./ من دردمند /م.[۳]/ /م.[۲]/ /د./ / مج.[۱]/ دردمندان را
[۲] /م.[۳]/ /م.[۱]/ – همه‌ی بود ...پنداشتم
[۳] /ت./ جز
[۴] /م.[۳]/ اندیشه ی

پیر گفت: ای طفل![1] بدان که طبیعت را اثرِ اعتبار پیداست و نفس را اسبابِ[2] تعلّقِ دنیا،[3] اگر نه در بدایت، این آتش انطفا پذیرد و ـ *أعُوذُ بِاللّه* ـ به تحریک هوا[4] بالا[5] گیرد؛ اندیشه‌ی تدارک دشوار می‌شود و دنیا و آخرت از تو بیزار می‌گردد. حالا تو را پرهیز باید از اختلاط زاهدانِ اعتبار[6]پرست و دنیاپرستان مست؛ به نظاره‌ی محبوبی از امور دنیا آسودن و به نشئه‌ی جامی بی‌خبر از بیم آخرت بودن.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ./.ـــ./.ـــ./.ــ.)]

گر میل نکردی تو به دنیای خراب،[7]
وز غصّه‌ی عقباست تو را در دل، تاب.[8]
تنها نه تو رستی زِ عذاب و زِ حساب،[9]

---

[1] /ت./ رند

[2] /م.[2]/ سیئات

[3] /م.[3]/ +هویدا

[4] /م.[1]/ /م.[2]/ /م.[3]/ /مج.[1]/ /د./ هیولا

[5] /م.[1]/ /م.[2]/ /م.[3]/ /مج.[1]/ ـ بالا

[6] / مج.[2]/ اغیار

[7] / مج.[1]/ – گر میل نکردی... آینه

[8] /م.[1]/ /م.[3]/ وز غصه‌ی عقل است تورا در در دل تاب /ت./ور غصه‌ی عقبات نبرد از دل تاب

[9] /ت./ ز حساب و ز عقاب

دنیا زِ عذاب رست و عقبا زِ حساب.[۱]

رند گفت: ای پیر![۲] کلمات شفقت‌آمیز گفتی و دُرْهای راحت‌انگیز[۳] سفتی. چون وعده‌ی نجات من دادی، در انتظار مدار؛ و مژده‌ی حل مشکلم رسانیدی، منتظرم مگذار!

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./. ـــ. ـــ/. ـــ ـــ ـــ/ ـــ)]

ساقی بده آنچه غم زِ من بستاند،
وز قیدِ غمِ علایقم برهاند.
از سینه شود نقش علایق تغییر،[۴]
تغییر پذیر آنچه نباشد،[۵] **ماند.**

پیر چون استعدادِ عرفان در طبیعت او ملاحظه نمود، به ساقی گل‌رخ اشارت فرمود که: «جهتِ دفعِ مادّه‌ی بی‌دردی، شربت جلای روح را کار فرمای؛ و به نیشِ غمزه، خون از رگ مژگانش بگشای. قدری داروی شوق در شربتش[۶] انداز و غذایش[۷] از نغمه‌ی دلکش،

---

[۱] /ت./ دنیا ز عذاب است و عقبا ز حساب /م.[۲]/ دنیا...عقبا ز عقاب
[۲] /د./ پیر گفت: ای رند
[۳] / ت./ دیگر
[۴] /م.[۳]/ /م.[۱]/ زایل
[۵] /م.[۱]/ /م.[۳]/ باشد
[۶] /م.[۳]/ سر و تنش
[۷] /م.[۳]/ +آتش

مقرّر ساز که به‌تدریج علاقه‌ی اعتقاد از صورت بریده، به معنی پیوندد و رشته‌ی رابطه از مجاز،[۱] منقطع ساخته، به حقیقت بندد.»

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ./.ــ./.ــ./.ـ)]

خوش آن‌که خورَد باده‌ی اندوه‌زدا،
افتد دمی از وسوسه‌ی عقل جدا.
پیوند خدا عین جدایی‌ست زِ غیر،
دریاب که هست در جدا، نقش خدا.

ساقی به ارشاد پیرِ مغان، جرعه‌ای از می ارغوان به شربتِ محبّت برآمیخته، ظریفانه به دست رند داد و رند، حریفانه بر لب نهاد. چون نشئه‌ی می، پرده‌ی حجاب از پیش برداشت و سلطان عشق، علم ظهور در فضای ملک[۲] وجود برافراشت، رند را نظر به مشاهده‌ی عالمی افتاد از نور،[۳] و تماشای ریاضی دست داد محض سرور.[۴] نه از کدورت ظلمتِ[۵] نوایب، آن[۶] نورها[۷] را خطری؛ و نه از

---

[۱] /م.۲/ مزاج
[۲] /د./ + ملکوت
[۳] / مج.۲/ و از نو
[۴] / مج.۲/ سرّ دید
[۵] /م.۲/ – ظلمت
[۶] /د./ آن نوایب
[۷] /م.۲/ ما

خزانِ حوادث، آن ریاض را ضرری. همچو گلِ نو، شکفت و ترنّم‌کنان گفت:

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./ـ ـ.ـ/ـ.ـــ/ـ/ـ)]

ای چرخ! بسی به کین من افتادی،
بر رخ، درِ نامرادیم بگشادی.
دیدی که ِنه ام ز نامرادی عاجز،
عاجز شدی[۱] آخر و مرادم دادی.[۲]

[ورود زاهد به میخانه]

القصه! رند را مذاقِ صحبتِ رندان، در دِماغ چنان نشست که کیفیّت نشاط، ابواب مراجعت به سوی زاهد بست. زاهد دانست که رند را واقعه‌ای پیش افتاد. و حیلت[۳] ابلیس دامی در ره او نهاد. تعلّق پدری او را به غیرت انداخت و در توجّه میخانه بی‌قید ساخت. سراسیمه به میخانه دوید[۴] و رند را درحلقه‌ی می‌خواران نشسته

---

[۱] /م.[۱]/ شدم
[۲] /م.[۳]/ – دیدی که ... مرادم دادی.
[۳] /ت./ گفت
[۴] /م.[۳]/ رفت

دید. گفت: ای رند! عاقبت[۱] فریب شیطان خوردی و آبروی ما بـردی.[۲]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ/. ـ. ـ/. ـــــ/ ـ)]

دردا که زِ تو کرد فلک نومیدم،[۳]
کاری که زِ تو ندیده بودم، دیدم.
می‌ترسیدم روی وفایی ببرم،
آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم.

رند گفت: ای زاهد! تو مرا از اختلاط شراب‌خـواران فاسـق، مـانع بودی؛ این محفل رندان پاکباز است. و تو نفس مرا از خمر[۴] خبیث،[۵] منع می‌نمودی، این کیمیای جان‌نواز اسـت. یـک سـاعت نـشین[۶] و سلوک[۷] این طایفه بین، شاید که به خلاف مظنّـه، مـشاهده‌ی حـال نمایی و برعکس گمان،[۸] ملاحظه‌ی کار فرمایی.

---

[۱] /م.[۳]/ ـ از برای رفع تعب در خواب است ... گفت: ای رند! عاقبت.
[۲] /م.[۲]/ بر باد دادی
[۳] / مج.[۲]/ دردا که فلک کرد ز تو نومیدم.
[۴] /د./ + خوردن
[۵] /د./ پست
[۶] /د./ نیست
[۷] /د./ ملوک
[۸] /د./ آن

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ــ ـ./. ـ ـ. ـ ـ /. ـ ـ ـ/ ـ.)]

مغزی‌ست هر آیینه، حقیقت در پوست.
صعب[۱] است، تمیز کردن دشمن و دوست.
بس کس که نکو دانی و در اصل بد است،
بس فعل که بد خوانی و در اصل نکوست.[۲]

زاهد گفت: ای رند! این شعبده‌ها، فریبِ شیطانی است و بازیچه‌ی لذّت نفسانی است که بد را نیک پنداشته‌ای ومعتقدی بر آن که با خود مقرّر داشته‌ای. اگر نه ابلیس به چنین شعبده،[۳] حرام را حلال نماید، چگونه ازعهده‌ی فریب خوردنِ دانایان[۴] برآید.

بدان‌که، هر که بد کرده است و نیک[۵] دانسته، تمیز کردن بد از نیک نتوانسته. حالا تو که میخانه را معبد پنداشته‌ای، شاهدِ این حال است و خمر[۶] را که منشأ حال تصوّرکرده‌ای، بر این معنی دال.

---

[۱] /م.[۲]/ سعی
[۲] /م.[۳]/ – مانع ... نکوست
[۳] /م.[۳]/ + انگیزد
[۴] /ت./ / مج.[۱]/ خرده دانان / مج.[۲]/ /م.[۱]/ /د./ خوردن دانایان /م.[۲]/ دانایان
[۵] /ت./ یک
[۶] /ت./ – خمر

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ ـ./. ــ. ـ/. ـ ــ ــ./. ــ.)]

شیطان شریر را زِ می صد مدد است،
زان روی که می، نقاب روی خرد است.
فاسق، همه کار بد نکو می‌داند،
هرگز نکند اگر بداند[۱] که بد است.

رند گفت: ای زاهد! تو میخانه را مقامِ ابلیس می‌خوانی[۲] و مـی را آلتِ فساد می‌دانی؛ حال آن که دامِ فتنه‌ی ابلـیس،[۳] حـرص و غـرور است و این‌ها از ساکنانِ[۴] میخانـه دور. شـیطان آلـت فـساد[۵] زرق و ریاست[۶] و این‌ها در مشرب می‌خـواران خطاسـت. اگـر ایـن خانـه را خالی از خدای می‌خوانی، خدای را در همه جا حاضـر نمـی‌دانـی؛ و اگر در این خانه به وجود خدا[۷] اعتـراف داری، ابلـیس را بـه کنایـت شرکت[۸] به زبان[۹] می‌آری.

---

[۱] /م.[۳]/ نداند
[۲] /د./ – می خوانی... فتنه ی
[۳] /ت./ او
[۴] /ت./ ساکن
[۵] / مج.[۱]/ /م.[۱]/ /م.[۲]/ /د./ /م.[۳]/ / مج.[۲]/ /م.[۱]/ – آلت فساد
[۶] /م.[۳]/ – ریاست... واین ها
[۷] /م.[۳]/ صاحب خانه
[۸] /د./ /م.[۱]/ + چرا
[۹] /م.[۳]/ /م.[۱]/– به

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ ـ/ ـ.)]

شیطان زِ خدا همیشه روگردان است،
هر جا که خداست، خالی از شیطان است.
بی‌یاد خدا مشو، زِ شیطان مهراس،
هم‌صحبت شیطان شدن از نسیان است. [۱]

زاهد گفت: ای رند! چون خدا همه جا حاضر است و به احوال همه ناظر است؛ چرا به مسجد که معبد عابدان است بر بهانه‌ی رعایت ادب، قدم ننهادی و در میخانه که مجمع غافلان است، حالا همنشین ارباب فسادی؟ در آن محفل از معایب چه دیدی و در این مجلس ازمحاسن چه صفت[۲] شنیدی. اگر فریب ابلیس، فتنه‌ی روزگار تو نیست،[۳] اختیار میخانه به مسجد از چیست؟

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلانْ (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ.)]

طالبانِ می و جمعیّتِ مستانِ غرور،
خاطر از معرفت حق، همه غافل دارند.
اهل مسجد اگر از فایده هستند بری،
ساکنانِ درِ میخانه چه حاصل دارند؟

---

[۱] /ت./ انسانیست /م.[۳]/ ایشان
[۲] /ت./ صنعت
[۳] /م.[۲]/ – اگر فتنه‌ی ابلیس فریب روزگار تو نیست.

رند گفت: ای زاهد! چون نظر تأمّل گشودم، چنین ملاحظه نمودم[۱] که ساکنان مسجد به خود مغرورند؛ و معتکفان میخانه از خود بی‌شعور. عابدان[۲] مسجد را اعتمادِ عبادت،[۳] به مستیِ[۴] غرور انداخته؛ و غافلان میخانه را اعترافِ خطا از خواب غفلت بیدار ساخته. آن‌جا خطایی دیدم در صورت صواب؛ و این‌جا، ثوابی مشاهده نمودم در کِسوت عقاب.

مجرمانِ معترف را امیدِ غفران است و عابدانِ مغرور را بیم از عصیان؛ لاجرم از ورطه‌ی بیم، خود را به وادی امید کشیدم و به سلسله‌ی نیستی پیوسته از علاقه‌ی هستی بریدم.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

اهل مسجد همه ارباب نزاع‌اند و جدل،
رغبت صحبتشان هست که بر عقل حرام.
اهل میخانه همه بی‌خبرانند ز خود،
من و جایی که در او کس نبرد از خود نام.

زاهد گفت: ای رند! افعالِ بشر یا موافق احوال دنیا باید و یا مطابق اوضاع عقبا. در کیفیّت شراب، هم نسیان کار آن[۵] هست و هم

---

[۱] /م.[۳]/ – چنین ملاحظه نمودم.
[۲] / مج.[۱]/ /د./ /م.[۲]/ – عابدان
[۳] /د./ عداوت
[۴] / مج.[۱]/ /م.[۲]/ /د./ + عابدان
[۵] /م.[۲]/ بدکاران

حرمان حصول. این عجب دارم، کسیکه بـر بهـایم بـه شـرف عقـل، تفاخر کند، چرا به رفع وسیلهی تفاخر خود کوشد؟[۱] برآنم کـه: اگـر خدا شراب را حرام نفرمودی،[۲] کـسی راغـب آن نبـودی. یقـین کـه ارتکاب شراب به واسطهی متابعت نفسانی است[۳] بلکه خود مخالفت[۴] حکم سبحانی است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـــ./ـ.ـــ./.ــــ./.ـــ.)]

جنسی که خدا تو را از او منع نمود،
بیهوده چرا راغب آن باید بود.
آنکس که تو را مخالف خود بیند،
البتّه نخواهد از تو بودن خشنود.

رند گفت: ای زاهد! میدانم که این می، حرام است، خاصّه بدین سبب مرا به آن رغبت تمام است؛ چرا که نفسِ ظالم است که مرا به دام انداخته و به واسطهی هوای خود، از اطاعتِ معبـود دور سـاخته. من از عهدهی انتقام آن برنمیآیم تا به ضرورت، به ارتکاب معاصـی، مستحق عذابش نمایم که خدا، داد من از او بـستاند و مـرا بـه زجـر ظالم من، راحت رساند.

---

[۱] /م.[۳]/ – خود کوشد.... امور معاش.

[۲] /م.[۱]/ بفرمودن

[۳] / مج.[۱]/ نفس نیست

[۴] /ت./ /د./ / مج.[۱]/ /م.[۳]/ / مج.[۲]/ مخالف /م.[۲]/ محافظت

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ ـ./. ـ ـ. ـ/. ـ ـ ـ./. ـ.)]

نفسی‌ست که دارد هوس باده‌ی ناب،
بر من در خیر بسته و راه ثواب.
من هم به مکافاتِ چنین ظلمِ صریح،
می‌سازمش از فعل خطا، اهل عذاب.][1]

و امید هست که چون اربابِ طاعت، آینه‌دار صورتِ رحمت شوند، اصحاب معصیت نیز مظهرِ آثارِ مغفرت گردند؛ یعنی[2] که مغفرت، موقوف وجود معصیت است و ارباب معصیت، محرّک سلسله‌ی مغفرت.[3]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ــ ـ./. ـ ـ. ـ /. ـ ـ ـ/ ـ.)]

تا بنده زِ عصیان و جرایم دور است،
در پرده‌ی غیب، مغفرت مستوراست.
غفران زِ گناه می‌شود حاصل کس،
هرکس که گناه می‌کند، مغفور است.

و در این عنوان، فایده‌ی معصیت بیش از ثواب می‌نماید و بدین واسطه، گناه به طبع مرغوب‌تر می‌آید؛ چرا که عاصی اگر به جزای

---

[1] /ت./ +رند گفت...... اهل عذاب

[2] /د./ – یعنی که .... سلسله‌ی مغفرت

[3] /ت./ یقین /م.[1]/ حصول

عمل می‌رسد، مظهر عدالت است و اگر به عفو، ره می‌برد، محلّ مغفرت است. چون خطا دو صفتِ[۱] چنین را چهره‌ْگشا است؛ از بنده لافِ ترک آن، خطا است.

قطعه

[مفعول فاعلاتُ مفاعیل فاعلن (ـ ـ ./ـ . ـ ./. ـ ـ ./ـ . ـ)]

اهل ثواب اگرچه به رحمت مقارن‌اند،
هستند روز حشر نمودار یک صفت.
وز اهل معصیت دو صفت می‌کند ظهور،
وقت عذاب، عدل و دم عفو، مغفرت.

زاهد گفت: ای رند! اگرچه مغفرت، تجاوز از صدور[۲]خطا است و عفو[۳] از افعال ناسزا؛ امّا به شرط آن است که افعالِ مذکور، به سهو و ضرورت، صدور یافته باشد؛[۴] به تنبیهی، از آن روی تافته؛ پیوسته، به استغفارِ[۵] آن قیام نماید و تأسّف‌کنان، ابواب معذرت بگشاید. عجب دارم که هرکه همیشه وقاحت پیشه سازد و رخنه در کارخانه‌ی امر و نهی اندازد، از غفران تمتّعی بیند و گلی از باغ مغفرت چیند.

رباعی

---

۱ /ت./ دوصنعت
۲ /د./حد در
۳ /م.۲/ ترک آن
۴ / مج.۲/ + ونفس
۵ / مج.۲/ استغناء

[مفعول مفاعیل مفاعیلن فع (ـــ/. ـــ/. ـــ/ـ)]

هرکس که ندانسته گناهی دارد،
در کوی عطا و عفو راهی دارد.
و آن کس که کند گنه به عمد از پی عفو،
بی فایده، فریادی و آهی دارد.

رند گفت: ای زاهد! کلمه‌ی نومیدان[۱] به زبان راندی و افسانه‌ی محرومان خواندی. بدان که مغفرت به قدر معصیت است، چنان‌که رحمت[۲] به قدر طاعت. خطای متعمّد[۳] بیش‌تر از جرم[۴] نسیان است. مقرّر است که مغفرت بیش‌تر از آن است. اگر *آدم* ـ *عَلَیْه السَّلام* ـ که عارف *عَلَّمَ الْاَسْماء* بود، به[۵] این فیض پی نمی‌برد، بعد از تنبیه، میوه‌ی شجره‌ی مَنهیّه نمی‌خورد.[۶] چون به عصیان خود را موصوف ساخت، بدین وسیله پرده از چهره‌ی شاهدِ[۷] غفران برانداخت.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ/. ـــ/. ـــ/. ـ.)]

ما اهل گناهیم و گنه زیور ماست.

---

[۱] /م.[۲]/ /م.[۱]/ / مج.[۲]/ تو میان
[۲] /د./ زحمت
[۳] /م.[۱]/ / مج.[۲]/ /د./ معتمد
[۴] / مج.[۲]/ /م.[۲]/ جرعه / مج.[۱]/ /ت./ جریمه
[۵] /ت./ + مفهوم
[۶] /م.[۲]/ می خورد
[۷] /ت./ شاهدان

عاری شدن از گنه کجا در خور ماست.
ما را زِ گناه نیست چندان عاری،
این شیوه، شعارِ پدر و مادر ماست.

زاهد گفت: ای رند! اقتدا به زعمِ فاسد کرده، دلایل باطل می‌آری؛ و به تقلید، سرِ بطلانِ موعظه‌ی من داری. مبادا که این صورت مفتی،[۱] ارتکاب معصیت باشد و بانی تعلّل طاعت! جاهلان، درس[۲] مناهی از صفحه‌ی صورت حال تو خوانند و افعال بد را به مجرّد تأویلاتِ تو نیک دانند. و نتیجه‌ی این، موجب اضافه‌ی معصیت تو شود و اثر این به خطای تو، سبب مزید علّت گردد.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./.ــ.ـ/.ـــ./.ـ)]

در دهر مخالف خدا کار مکن،
ور نیز کنی، بپوش و اظهار مکن.
اسلوب خطا به جاهلان یاد[۳] مده،
ارشاد بدان بد است، زنهار مکن!

رندگفت: ای زاهد! متصدیّان[۱] ملک عالم و مدبرّان امور معاشِ[۲] بنی آدم به مرتبه‌ی دانش از من بالاترند و هم به قدرت[۳] حکم، از

---

[۱] / مج.[۲]/ /ت./ معنی
[۲] /م.[۱]/ دراین
[۳] /م.[۲]/ راه

من[۴] تواناتر. چون به صدای نقّاره‌ی نوبت،[۵] صلای شنیدن ساز داده‌اند و به تجویزِ بنای میخانه و جلوه‌ی شاهد، ابواب[۶] رخصت[۷] مستی و نظربازی به روی اهلِ عالم گشاده‌اند، در این قضیّه، طعنه تو را چه سود و یا پند مرا چه وجود؟

همانا که مناهی اگر[۸] حرام است، جهت[۹] جمیّعت، طوایف مختلف ملک را سبب[۱۰] نظام است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ./. ـ.)]

مردودِ شریعت است افعالِ حرام،
آیینه‌ی شرع را از او زنگ ظلام.
امّا چه توان کرد چو تدبیر نظام،
داد است به ارتکاب این رخصت عام.

---

[۱] / مج.[۲]/ متعدّیان
[۲] /م.[۳]/– رند گفت .... امور معاش.
[۳] /م.[۲]/ قدر
[۴] /م.[۲]/ + تو ازمن
[۵] /م.[۳]/ توپ
[۶] /م.[۳]/ ارباب
[۷] /م.[۲]/ در مستی
[۸] / مج.[۲]/ / مج.[۱]/ /د./ اکثر
[۹] /م.[۳]/ – جهت
[۱۰] /ت./ – سبب

[**در کیفیّت باده و می**]

زاهد گفت: ای رند! عیب می[۱] بر همه عیان است و قباحت[۲] آن، مستغنی از بیان. اکنون تو که به کیفیّت آن رسیدی و ذوق نشئه‌ی آن را دیدی، پرده از راز نهان بگشای و نکته از منافع آن بیان نمای و بگو که فایده‌اش به آن می‌ارزد که جهت آن کسی در معرض[۳] مخاصمت خدا آید؛ و منفعتش قابل آن هست که کسی به سبب آن تمرّد از شرع نماید.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلانْ (ـ.ـــ/..ـــ/..ـــ/..ـــ.)]

عیب می‌گفت خدا کز پی نفعی، گنهی‌ست،
عیبش آن بس که کسی را کند از عقل جدا.
چیست آیا هنرش[۴] کز جهتِ آن مردم،
می‌کنند از سر تحقیق، خصومت به خدا.

رند گفت: ای زاهد! در منافعِ می، کلامِ ربّانی، پرده‌ی خفا از چهره‌ی وضوح برداشته است؛ چه احتیاج بیانِ[۵] فواید باده را؟! کثرت مبالغت اهل حکمت، غبار شائبه بر آیینه‌ی تحقیق نگذاشته است؛

---

۱ / مج.۲/ / مج.۱/ /م.۱/ /م.۲/ من
۲ / مج.۲/ حاجت
۳ /ت./ متعرض /م.۳/ – معرض
۴ /م.۳/ گنهش
۵ /ت./ /م.۱/ /م.۲/ /م.۳/ /مج.۱/ + و

چه حاجت تقریر زبان؟! جمعی که به کارِ خدا[۱] اشتغال دارند، یقین که یاد از شراب نمی‌آرند. و بعضی که از طریق طاعت غافل‌اند، مقرّر است که به ارتکابِ فساد مایل‌اند. چه به از این که شراب از ایشان عقل[۲] ستاند[۳] و عالم را از فساد ایشان رهاند؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ـ/ـ .)]

ای آن‌که طریقه‌ی تو بدکرداری‌ست،
اطوار تو بیرون ز رضای باری‌ست.
هشیاری تو مدار شرّ است و فساد،[۴]
می نوش که هستی‌ات به از هشیاری‌ست.[۵]

مجملاً، می[۶] روح را موجب صفاست؛ و نفس را مقوّی قواست؛[۷] و جسم را مربّی اعضاست.[۸] اعظم فوایدش این بس‌که دماغ را تنقیه

---

[۱] /ت./ /مج.[۱]/ خدایی /م.[۲]/ /د./ خدای
[۲] /م.[۳]/ – عقل
[۳] /م.[۳]/ شناسند
[۴] /ت./ در هشیاری مدار شر است و فساد
[۵] /م.[۲]/ بدان هشیاریست / مج.[۲]/ رضای باریست
[۶] /د./ /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ /مج.[۱]/ آیینه
[۷] / مج.[۲]/ تقوی قواست /م.[۳]/ /م.[۲]/ قوی قواست /م.[۱]/ – قواست
[۸] /م.[۳]/ /م.[۱]/ + جسد را منشا نشو و نما

داده،[۱] آن را قابل نغمه‌های دلکش می‌سازد و به وادی لذّات آوازهای[۲] خوش می‌اندازد.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ.)]

باده بر می‌دارد از آیینه‌ی ادراک، زنگ،[۳]
شاهد این حال، ذوقِ نغمه‌های دلکش است.
وز کدورت، پاک می‌سازد دِماغ تیره را،
مست را زان رو تمنّای صداهای[۴] خوش است.

[در کیفیّت ساز و آواز]

زاهد گفت: ای رند! این‌که، مدح می تصوّر کرده‌ای، مذمّت اوست و این‌که دلیل عزّت باده پنداشته‌ای، برهان اهانت اوست. گفتی که محرکّ ادراک، ساز است، این نه سبب قبول بلکه موجب احتراز است؛ چرا که ساز، ماده‌ی ملاهی است[۵] و مَرضیّ طبع جاهلان واهی.[۶] نه ارباب حقیقت را به او نظری است و نه در دل اصحابِ طریقت از او اثری. چیزی که مردود شریعت است و در

---

[۱] /ت./ تنقیه‌ی دماغ داده

[۲] /م.[۲]/ و آرزوها

[۳] /ت./ /م.[۲]/ / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ /م.[۳]/ /د./ رنگ

[۴] /م.[۳]/ نواهای

[۵] /م.[۳]/ باده مرضی طبع جاهلان واهی است.　　/ت./ ساز ... باده‌ی ملاهیست.

[۶] /د./ داعی

نفس‌الأمر باعث نسیان[۱] طاعت است، در حیرتم که چرا پسندیده‌انـد و در مقابل عصیان در ارتکابش چه منفعت دیده‌اند؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./. ـ. ـ/. ــ./. ـ.)]

کیفیّت باده،[۲] محض لهو و طرب است،[۳]
وین اصل، فسادِ عقل[۴] و ترکِ ادب است.[۵]
در رغبت او نیست چو غیر از نقصان،
از اهل کمال رغبتِ او عجب است.[۶]

رند گفت: ای زاهد! نغمه‌ی دلکش، کمندِ کنگره‌ی کبریاسـت؛ و تحریر آوازهای خوش، نردبان عالم بالاست. روح را از مبدأِ حال خبـر می‌رساند و از قید تعلقّات جسمانی می‌رهاند. هر شعبه از مقامـاتش، پرده‌ی رازی است؛ و هر نغمه از اصواتش به درگاه حق، نیازی. میـل این لذّات، لازمه‌ی ادراک است و تمنّای ایـن شـوق، خاصـیّت طبـعِ پاک.[۷] در فیضِ نغمه‌ی ساز و شرفِ حسنِ آواز این[۸] بـس کـه آتـش

---

۱ /م.۳/ نشان
۲ /ت./ ساز
۳ /م.۳/ محض ...لعب است /م.۱/ /م.۲/ / مج.۱/ لهو است وطرب
۴ /م.۲/ – عقل
۵ /م.۲/ ترک عقل است و ادب
۶ /م.۲/ رغبت او هست عجب / مج.۲/ / مج.۱/ /م.۱/ /م.۳/ به رغبت او عجب
۷ /م.۳/ – طبع پاک
۸ /م.۳/ او ازین

عشق، جان گدازد و در مَوقِد طبیعتِ[۱] فسرده‌ْدلان می‌اندازد؛ و غافلان را از نشئه‌ی درد عاشقی آگه می‌سازد.

[در کیفیّت عشق]

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلانْ (ـ.ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ.)]

سبب جنبش عشق است و صداهای لطیف،
می‌رسد بی‌خبران را خبر عشق زِ ساز.
عشق رازی ست نهان می‌شود از ساز عیان،
شد محقّق که پس پرده‌ی ساز است آن راز.[۲]

زاهد گفت: ای رند! ساز را جهت ظهورِ عشق، نکو می‌دانی و این اندیشه صایب نیست. و حسن آواز را به واسطه‌ی تحریک سلسله‌ی هوا، مستحسن می‌خوانی و این فکر مناسب نیست؛ چرا که عشق بدنام کننده‌ی نیک‌ْنامان [۳] است و شیوه‌ی سیه‌ْروزگارانِ تیره‌ْسرانجام.[۴] دریغ از کسی که عنانِ اختیار به دستِ هوا دهد و روی از کوی سلامت به کوچه‌ی ملامت نهد. عجب دارم که با وجودِ وقوف[۵] بر قبایح آن، چرا خوش‌ْطبعان، هوس می‌نمایند؟[۱] و با آن که

---

[۱] /ت./ جانگداز را در موقد طبیعت
[۲] /م.[۲]/ پرده‌ی ساز... ساز
[۳] /م.[۳]/ بی گناهان
[۴] /م.[۱]/ /م.[۳]/ روزگار تیره انجامان /مج.[۲]/ /مج.[۱]/ روزگار تیره سرانجام
[۵] /مج.[۲]/ موقران

بر ملامت عشق مطلع‌اند، چگونه آن را به خوبی مــی‌ســتایند؟[۲] یــا از منافع آن، چه دیده‌اند و از فواید آن، چه شنیده؟

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ.)]

اهل حکمت، عشق را بنیاد بر سودا نهاد،
هرکه سودا را شعار خود کند دیوانه‌ای‌ست.
در دل دیوانه‌ی عاشق، هوای عشق راست،
اعتبار جنبش بادی که در ویرانه‌ای‌ست.

رند گفت: ای زاهد! سخن از مجــاز مــی‌گــویی و در راه حقیقــت نمی‌پویی.

بدان که عشق در صدفِ[۳] وجودِ بشر، گوهر امانت ربّــانی اســت و حقیقت نفس ناطقه‌ی انسانی است. بنای کائنــات از او اســاس دارد و عقل‌کل به او سر رشته‌ی اختیار[۴] می‌ســپارد. و عــشق را مــستغنی از صفات می‌دانم؛ و معــشوق را کیفیّــت ذات مــی‌خــوانم؛[۵] و عاشــق[۶] را

---

[۱] / مج.[۲]/ نمی نمایند
[۲] /م.[۲]/ خود می ستانند
[۳] / مج.[۱]/ صدق
[۴] /م.[۳]/ اعتبار
[۵] /ت./ صفات می‌دانم ... ذات می خوانم
[۶] /م.[۳]/ عشق

سبب بلندی نام[۱] و موجب احترام. ایـن بـس کـه از جلـوه‌ی حـسن خوب‌رویان خَبردار است و در مشاهده‌ی جمال محبوبان بی‌اختیار.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

هست انسان أحسنُ[۲] التَّقویم و حُسن صورتش،
بهترین قدرت یزدان و صُنعِ صانع[۳] است.
عشق را عشق است کز عِین محبّت سوی او،
گر نیندازد نظر، آن صُنع و قدرت ضایع[۴] است.[۵]

[در کیفیّت جمال]

زاهد گفت: ای رند! عـشق را مناسـبت حـسنِ خوبـان،[۶] موجـب تذمیم[۷] است نه سبب تحسین؛[۸] و مجاذبه‌ی جمال محبوبـان، باعـث ندامت[۹] است نه بیان رتبت؛[۱۰] چرا که نظاره‌ی حسن خوبان، فتنـه‌ی

---

[۱] / مج.۱/ /د./ /م.۲/ / مج.۲/ بلند نامی
[۲] /م.۳/ اولین
[۳] /م.۲/ صانعش
[۴] /م.۱/ صانع
[۵] /م.۳/ – عشق را... ضایع است.
[۶] /م.۱/ مناسب حسن خوبان /م.۳/ مناسب خوبان
[۷] /م.۳/ ندم
[۸] /ت./ + است.
[۹] /م.۱/ / مج.۱/ خدمت
[۱۰] /م.۳/ زینت /م.۲/ /ت./ /د./ / مج.۲/ / مج.۱/ تربیت

عقل[۱] صاحبدلان است؛ و مشاهده‌ی جمال محبوبان، وسیله‌ی نقصان کاملان.

هرکسی که نظر تعلّق بر چهره‌ی صاحب حسنی انداخت، خود را رسوای عالم ساخت. و هر نامرادی که جرعه‌ای از جام محبّت خوب‌رویی[۲] نوش کرد، دنیا و آخرت را فراموش کرد. چون حُسن منظور، غلبه‌ی شهوت ناظر است. خباثت[۳] آن بر محقّقان ظاهر است. عجب که با وجودِ وضوح سرانجام صورت، [۴]معنی‌شناسان عالم بصیرت[۵] همواره به او راغب‌اند و پیوسته به آن طالب‌اند.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

هر که عاشق می‌شود بر حسن صورت، لاجرم،
عشق او هم با زوال حسنِ زایل، زایل است.
عشق را آن است منزل، حسن را این است حال،
عشق، جنس بی‌ثبات و حسن، نقش باطل است.
خطّ خوبان، فتنه‌ی شوریدگان بی‌خبر،
تابِ زلفِ خوب‌رویان، دامِ راهِ جاهل است.

---

[۱] /م.[۳]/ – عقل
[۲] /م.[۳]/ + از دست
[۳] /م.[۳]/ عنایت
[۴] /ت./ + حُسن
[۵] /م.[۳]/ بصیرت

رند گفت: ای زاهد! روی خوب را که خوب نمی‌گویی و از نظاره‌ی جمال که ذوق نمی‌جویی. بدان که حُسن، آیینه‌دار[۱] صورت واجب‌الوجود است و طالب را دلیل به سر منزلِ مقصود. و جمال، مظهر نور الهی[۲] است و منشأ فیض نامتناهی. تصوّرِ زوالِ حسن و جمال، مظنّه‌ی[۳] نادان است؛ چرا که زایل[۴] حقیقت آن نیست بلکه مظاهر آن است [که] در هر دوری، آن جمیله‌ی غیبی،[۵] منشأ حضوری دارد؛ و در هر کسوتی، آن مخدره‌ی پرده‌ی جفا، جلوه‌ی ظهوری. اگر دور را تغیّری است او را چه زیان؟[۶] و اگر کسوت[۷] را تبدّلی است او را چه نقصان؟ از صورت خوب،[۸] کیفیّت، مطلوب است، نه تناسبِ ترکیبِ اعضا؛ و از جمال محبوب، حقیقت، مقصود است، نه توافق ترتیب[۹] اجزا.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ (. ـ . ـ / . . ـ ـ / . ـ . ـ / . . ـ ـ .)]

---

[۱] /م.۳/ راز

[۲] /م.۱/ – نور الهی... مظنه ی

[۳] / مج.۲/ نطفه

[۴] /م.۳/ ز اهل

[۵] /م.۳/ /م.۱/ – غیبی

[۶] /م.۱/ /م.۳/ – اورا چه زیان

[۷] /م.۲/ کثرت

[۸] /م.۲/ – خوب

[۹] /م.۲/ / مج.۲/ /د./ – توافق ترتیب

گمان مبر که در آب و گل است نشئه‌ی[۱] حسن،
حقیقت است که در روی خوب[۲] جلوه‌گر است.
مُشَعبِدی است در این پرده، ور نه کس به خودی،
نه پرده‌ْدار، نه پرده‌ْنشین، نه پرده‌ْدر است.
زِ صورت است رهی گر توان به معنی برد،
مظاهرِ گلِ معنی حدایقِ صور است.[۳]

[حقیقت رند و زاهد]

زاهد گفت: ای رند! اوقات در مناقشه گذشت و روزگار در مجادله ضایع گشت. نه تو را نصایح من مفید افتاد و نه مرا دلایل تو فایده داد. اگر به واسطه‌ی مخالفت، از تو مفارقت جویم، علاقه‌ی[۴] صوری‌ام، دامن الفت می‌گیرد و اگر جهت رفع[۵] مخالفت، به تو نصیحت گویم، صفحه‌ی[۶] دل تو رقم قبول نمی‌پذیرد. در من چاره‌ی این کار نیست، هم خود بگو که چاره چیست؟

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ــــ./.ــــ./.ــــ./.ــ.)]

---

[۱] /م.[۱]/ نشاه /د./ منشاء
[۲] / مج.[۲]/ خوب روی
[۳] /م.[۳]/ /م.[۱]/ – ز صورتست... صور است.
[۴] /م.[۱]/ /م.[۳]/ عقد
[۵] /م.[۳]/ – جهت رفع
[۶] /د./ صحیفه

دردا که مرا درد به درمان نرسید،
در کار توام کار به سامان نرسید.
غیر از سخن تو نیست کارم همه عمر،
عمر آخر شد، سخن به پایان نرسید.

رند گفت: ای زاهد! دو چیز است که ماده‌ی فساد عالم‌اند و هر دو به صورتِ متباین و به معنیِ موافق هم‌اند:[۱]

اوّل، ریا که دام راه زاهدان پاکیزهْدین است.

دوّم، هوا[۲] که راهزن رندان صاحبْیقین[۳] است.

در هرمقام که این دو مفسد[۴] نیست، حقیقت رند و زاهد یکی است. من در تو مظنّه‌ی ریا دارم، مخالفتم از آن است؛ و تو در من غلبه‌ی هوا [۵]داری، مبالغه‌ی نصیحت دلیل آن گمان است. هرگاه که شائبه‌ی این دو علّت[۶] از میان برخیزد، مگو[۷] که زاهد از رند گریزد.

---

[۱] /ت./ تصحیف صورت موافق هم اند.
[۲] /ت./ زنا
[۳] / مج.[۱]/ صاحب حقیقت /م.[۳]/ صاحب نفس
[۴] /م.[۳]/ – مفسد
[۵] /ت./ تصور زنا
[۶] / مج.[۱]/ /د./ /م.[۱]/ /م.[۲]/ / مج.[۲]/ شاهد /م.[۳]/ این هردو
[۷] /د./ بگو

حقّا که زنای فاجر،[۱] قرینه‌ی ریای زاهد است و فِسقِ فاسق، مثابه‌ی زرقِ[۲] عابد است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ــ ـ./. ــ. ـ/. ـ ـ ــ/ ـ.)]

زاهد به ریا زِ قرب یزدان دور است،
وز فسقِ سلوکِ رند، نامشکور است.[۳]
هرگاه شوند هر دو از هر دو خلاص،
تحصیل دو کَوْن، هر دو را مقدور است.

زاهد گفت: ای رند! ریای[۴] زاهد را به قَدَر، فایده هست،[۵] به واسطه‌ی آن‌که اگرچه در حقیقت، طاعت‌های او را باطل می‌سازد، مشاهده‌ی صورت حال او، دگران را به رغبتِ[۶] عزلت می‌اندازد. و اگر باطن او مقارن[۷] عذاب است، ظاهر[۸] او دلیلِ ثواب است.[۹] و ریا به عزلت[۱۰] چاره دارد و امّا فاعلِ[۱] مناهی چه عذر می‌آرد؟

---

[۱] /د./ /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ هوای رند
[۲] /د./ /م.[۳]/ رزق
[۳] /م.[۳]/ وز رند سلوک فسق نامشکوراست.
[۴] /م.[۳]/ – ریا
[۵] /م.[۳]/ نیست
[۶] /ت./ + طاعت
[۷] /ت./ مقابل
[۸] /م.[۱]/ /ت./ ظاهراً
[۹] /م.[۳]/ ظاهر او... صوابست. / مج.[۱]/ – ظاهر او... ثوابست.
[۱۰] /ت./عنایت

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ــ./.ــ.ـ/.ـــ/ـ.)]

با آن‌که قباحتِ ریا معلوم است،
وز قربِ خدا، اهل ریا محروم است.
خوب است چو رنگ و بوی طاعت دارد،
ارشاد طریق فاسقی، مذموم است.

رند گفت: ای زاهد! بدان که توبه را هم عزّتی است در انجمن اهل قربت و گناه وسیله‌ای است به ادراک آن عزّت. رتبه‌ی جمعی که از آن مناهی[۲] چشیده، از آن گذشته‌اند، برتر از آن‌هاست که لذّت ندیده به مجرد استماع[۳] مُجْتَنِب[۴] گشته‌اند. گروهی که ندیده‌اند، سخن به تقلید می‌گویند و جمعی که متصرّف‌اند، سر رشته‌ی تحقیق می‌جویند.[۵]

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ./.ـــ./.ــ./.ـ)]

در فعل خطا فایده‌ای هست نهان،
زان فایده آگاه نی‌اند اهل جهان.

---

[۱] / مج.[۲]/ غافل
[۲] /ت./ لذت
[۳] / مج.[۱]/ / مج.[۲]/ – استماع
[۴] /م.[۳]/ /م.[۱]/ – محبّت / مج.[۱]/ /د./ / مج.[۲]/ /م.[۲]/ محبّت
[۵] /م.[۳]/ می‌پویند

بِاللّه که توبه‌ی نیاز مُجرِم،
بهتر زِ غرور و منّت بی‌گنهان.

لِلّهِ الْحَمْد که به حقیقتِ مناهی رسیدم و پا بر سر آن نهادم و جمیله‌ی هوا را به عقد درآورده، طلاق دادم.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ـــ./. ـــ. ـ/. ـــــ/ ـــ.)]

دل گفت: «بنای کار عالم هیچ است،
وز بهرِ جهان، کشیدنِ غم هیچ است!»
می خورد به دفع غم، دمی مست فتاد،
هشیار چو شد گفت که: «این هم، هیچ است!»

[در اثبات وجود مطلق]

زاهد گفت: ای رند! تو نه به رسم اعتقاد خود ماندی و نه آنچه من گفتم به جای رساندی. معتقداتِ ابدالان[۱] به دلایل باطل کردی و نهایت معتقد خود به هیچ برآوردی. این نشئه‌ی[۲] حیرانی است و دلیل سرگردانی. اگر همه‌ی احوالِ عالم باطل است، حق کجاست؟ و اگر این‌ها پیش تو[۳] وجود ندارد، وجود مطلق که راست؟

رباعی

---

[۱] /ت./ معتقدات مرا /م.[۳]/ اقتدا بدان
[۲] /م.[۳]/ /م.[۲]/ نشانه‌ی
[۳] /م.[۳]/ بود

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ـ ./. ـ .)]

ای آن‌که وجود همه پیش تو هباست،
اندیشه‌ی اعتبار اوضاع خطاست.
گفتی که همه وجودِ باطل دارند،
گر هست وجود حق، بیان کن که کجاست؟

رند گفت: ای زاهد! باطل دانستن احوال کائنات، بیان حق است و نفی *مَا سِوَی الله*، اثبات وجود مطلق.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ـ ./. ـ .)]

هر چند من و توییم در ملک وجود،
بحث و جدل باطل و حق خواهد بود.
ما برخیزیم از این میان، تا باطل،
برخیزد و محض حق شود گفت و شنود.

[خاتمه]

عاقبةُالأمر، زاهد به تنبیهِ[1] رندِ عارف، آیینه‌ی افعال از کدورتِ ریا مجلّی[2] گردانید؛ و رند از موعظه‌ی زاهدِ واقف، صورت احوال را از حللِ[3] توبه به زینت[1] رسانید. هر دو از مخالفت، گذشته؛ و از ضدّیت،

---

[1] /د./ پیش / مج.[1]/ پیشه
[2] /م.[3]/ محلّی
[3] /م.[3]/ /م.[1]/ /م.[2]/ خلل

مبّرا[۲] گشته؛ به مرتبه‌ی وحدت رسیدند؛ و طریق مقبولـه‌ی[۳] الفـت و سبیلِ هدایت، دلیل محبّت گزیدند.[۴]

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ./. ــــ./. ـــ./. ـــ.)]

در کوی فنا عاقل و دیوانه یکی‌ست،
در قعر محیط، سنگ و دردانه یکی‌ست.
هر گاه که اعتبار نیکی و بدی،
خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی‌ست.

وَالْحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِین وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلَی سَیِّدِ الْأنبیاءِ محمَّد وَ آلِهِ أجْمَعین.

---

[۱] /م.[۳]/ برتر
[۲] /ت./ + محرّا
[۳] /م.[۱]/ /م.[۳]/ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ /د./ /م.[۲]/ – مقبوله
[۴] /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ /د./ – وسبیل هدایت ، دلیل محبت گزیدند.

بخش سوم: افزوده‌ها

۱. واژه‌های دشوار متن

در این واژه‌نامک، معانی خاصی را که **فضولی** اختیار کرده، ذکر کرده‌ایم. مانند: **اظهار** در معنای: بلندمرتبگی.

آخرالأمر [عر. ق. مر.] سرانجام.

اختلاف [عر. إمصـ] تفاوت و نابرابری.

اخلّاء [عر. صـ إ. جـِ خلیل] دوستان.

ارتفاع قیمت [عر. تر. اضافی] افزایش بها.

استحصال [عر. مصـ] حاصل کردن؛ به دست آورد.ن

استخفاف [عر. مصـ] حقیر و ناچیز شمردن.

استخلاص [عر. مصـ] رهایی بخشیدن ، آزاد کردن

استعجال [عر. مصـ] شتافتن خواستن؛ بر شتابی انگیختن کسی را.

استغفار [عر. إمصـ] آمرزش‌خواهی.

استیلا [عر. مصـ] تسلّط یافتن؛ غالب آمدن؛ چیره شدن.

اسلاف [عر. إ. جـِ: سَلَف] پیشینیان و گذشتگان.

اسلوب [عر. إ.] شیوه و روش.

اطوار [عر. إ. جـِ: طور] روش‌ها؛ رفتار یا سخن ناخوشایند.

اندیشه [فا. إمصـ] نگرانی؛ تشویش؛ اضطراب.

اظهار [عر. مصـ، مصـ] [۱.] بلند مرتبگی؛ [۲.] فاش کردن؛ آشکار ساختن؛ [۳.] بیان داشتن.

اعتکاف [عر. إمصـ] گوشه‌نشینی برای عبادت و تفکّر.

اعتلا [عر. إمصـ] ترقّی و پیشرفت.

اغلاق [عر. إ۴مصـ] پیچیدگی در سخن؛ پیچیده‌گویی؛ دشوارگویی.

افساد [عر. مصـ] [۱.] فتنه انگیزی و فساد کردن؛ [۲.] به هم زدن میان دو کس یا آشفته کردن اوضاع.

اقاویل [عر. إ. جِـ اقوال، جـجِـ قَول.] سخنان.

اقتدا [عر. إمصـ، مصـ] پیروی کردن، تقلید کردن؛ پیروی، تقلید.

اقتران [عر. مصـ] با هم قرین شدن.

اقتضا [عر. إمصـ] ضرورت؛ و مناسبت یا نیاز؛ خواستنِ آنچه که مناسب و بایسته است.

اکتساب [عر. مصـ] به دست آوردن؛ تحصیل؛ آموختن.

اکراه [عر. مصـ] ناخوشایند بودن ویا ناخوشایند داشتن امری.

التفات [عر. إمصـ] توجّه؛ لطف و مهربانی.

الحاد [عر. مصـ] از دین برگشتن.

الفت [عر. إمصـ] خو کردن و دوستی؛ عادت کردن به کسی یا چیزی همراه با دوست داشتنِ او یا آن چیز.

ألم [عر. إ.] درد و رنج.

مَا فِیهَا [عر. إ. مرکّب.] آنچه در آن است.

انانیت [عر. مصـ جعلی] خودبینی؛ خودستایی؛ خویشتن‌بینی؛ کبر و غرور.

انتساب [عر. مصـ] نسبت دادن؛ داشتن هرنوع نسبت و رابطه‌ی خویشاوندی یا مرید و مرادی.

انتظام [عر. مصـ] نظم و ترتیب یافتن؛ به سامان رسیدن.

انطفا [عر. مصـ] خاموش شدن.

اهتزاز [عر. مصـ] جنبیدن؛ ارتعاش؛ خوشحالی و شادمانی.

اهتمام [عر. مصـ] همّت گماردن در کاری؛ توجّه کردن و پرداختن به کاری؛ کوشش؛ سعی.

بدایت [عر. إ.] [۱.] ابتدا؛ شروع [۲.] آغاز و ابتدای سلوک.

بالفعل [عر. صـ] ویژگی آنچه در زمان حال و بدون مقدّمه توانایی به فعل درآمدن دارد.

بالقوه [عر. صـ] ویژگی آنچه می‌تواند یا ممکن است به وجود آید امّا هنوز مقدّمات

لازم برای به وجود آمدن آن فراهم نشده است.

بهایم [عر. إ. جـ: بهیمهٔ] چهارپایان.

به مثابه [فا.+عر. متمّم اضافی] در حکم، به منزله‌ی.

بیع [عر. مصـ] خریدن و فروختن؛ «بیع» از اضداد است.

تجویز [عر. مصـ] جایز شمردن ، اجازه دادن.

تدارک [عر. مصـ] تهیّه کردن، جبران خسارت یا اشتباه.

تذمیم [عر. مصـ] نکوهش بسیار کردن.

ترفیه [عر. مصـ] رفاه و آسایش ایجاد کردن؛ آسوده کردن.

تَعب [عر. إمصـ] رنج و سختی

تعذیب [عر. مصـ] عذاب دادن؛ شکنجه دادن.

تقریر [عر. مصـ] [۱.] به اقرار و اعتراف آوردن کسی را؛ [عر. مصـ] شرح کردن؛ بیان کردن.

تکاهل [عر. مصـ] [۱.] خود را کاهل نمودن؛ [۲.] سهل‌انگاری و کاهلی.

تکفّل [عر. مصـ] کفالت کردن؛ ضامن و متعهّد چیزی شدن.

تناسل [عر. مصـ] زاد و ولد کردن؛ پدید آوردن نسل.

تنبیه [عر. مصـ] [۱.] آگاه کردن؛ هشیار ساختن. [۲.] مجازات کردن معمولاً به قصد اصلاح و تربیت.

تنجیم [عر. مصـ] [۱.] وقت و ستاره‌شناسی کردن؛ [۲.] علم احکام نجوم؛ ستاره‌شماری.

تنعّم [عر. مصـ] [۱.] به ناز و نعمت زیستن؛ به ناز و نعمت پرورده شدن؛ [۲.] زندگی همراه با ناز و نعمت، عیش و عشرت.

تنقیه [عر. مصـ] پاک کردن چیزی از زواید.

توسن [فا. إ.] اسب سرکش و رام نشده

تهاون [عر. مصـ] سستی کردن؛ سهل‌انگاری کردن؛ غفلت کردن

تیسیر [عر. مصـ] [۱.] میسر کردن؛ ممکن ساختن؛ [۲.] ممکن و میسّر شدن.

جِبِلّی [عر. صـ نسبی] ذاتی؛ فطری؛ طبیعی

جحیم [عر. إ.] دوزخ؛ جهنّم.

جریده [عر. إ.] دفتر حساب.

حرمان [عر. مصـ] بی‌نصیبی و بی‌بهرگی همراه با پشیمانی یا اندوه یا ناامیدی.

حصول [عر. مصـ] به دست آوردن؛ حاصل کردن.

حضرت [عر. إ.] درگاه؛ پیشگاه؛ حضور

حلل [عر. إ. جِـ: حُلّـهٔ] پارچه‌ها و لباس‌های گران قیمت و مرغوب.

خبیث [عر. صـ] ناپاک؛ نجس؛ ضدِّ طیب.

خرسند [فا. صـ] همیشه خوش؛ خشنود.

خمر [عر. إ.] شراب؛ نوشیدنی مستی‌آور.

خوانق [معر از فا.، إ. جِـ: خانقاه] خانقاه‌ها؛ عبادتگاه‌ها.

داعی [عر. إ.، صـ] [۱.] انگیزه؛ سبب؛ [۲.] قصد کننده؛ [۳.] ندا کننده

دغدغه [عر. إمصـ] اضطراب خاطر؛ نگرانی و پریشانی فکر.

دواعی [عر. إ. جِـ: داعیهٔ] انگیزه‌ها؛ سبب‌ها

دیباچه [فا. إ.] [۱.] روی؛ رخسار؛ [۲.] آغاز و مقدّمه هر نوشته.

ذکا [عر. إمصـ] تیزهوشی؛ هوشمندی.

ذمّت [عر. إ.] گردن.

درخور [فا. صـ] سزاوار؛ شایسته؛ مناسب.

دِماغ [عر. إ.] ذهن؛ خاطر؛ مغز.

رایض [عر. صـ إ] [۱.] مربی؛ راهنما؛ [۲.] ریاضت‌کش؛ راهنما.

ربّانی [عر. صـ نسبی.] منسوب به رب؛ ایزدی؛ خدایی.

ربَقه [عر. إ.] حلقه؛ بند؛ رشته.

رخصت [عر. إمصـ] اجازه.

رقَبه [عر. إ.] گردن.

رواق [عر. مصـ] خانه‌ای که به خرگاه ماند و یا سایبان؛ سقف مقدّم خانه.

ریاض [عر. إ. جِـ: رَوضَةٌ] باغ‌ها؛ روضه‌ها.

زخارف [عر. إ. جِـ: زُخْرُف] آرایش های دنیوی؛ چیزهای آراسته و زیبا؛ مال دنیا و هر آنچه که مربوط به زندگی این جهانی است.

سالک [عر. صـ، إ.] راهرو؛ آن‌که راهی را طی می‌کند.

سبحانی [عر.فا.، صـ] مربوط به سبحان؛ ربّانی؛ خدایی.

سِپَردن [فا. مصـ] [۱.] چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و تسلیم کردن؛ [۲.] پیمودن.

سلاسل [عر. إ. جِـ: سِلسِلةٌ] ر. ک.: سلسله.

سلسله [عر. إ.] زنجیر.

سلوک [عر. مصـ] [۱.] طی طریق کردن؛ [۲.] طی کردن مراحل روحی که سالک با آن به تزکیه نفس می‌پردازد.

سواد [عر. إ.] [۱.] دانش و آگاهی؛ [۲.] نما یا سیاهیِ شهر یا آبادی از دور؛ اطراف شهر و توابع آن.

شائبه [عر. إ.]. [۱.] عیب و نقصان در چیزی؛ [۲.] شک و گمان.

شافی [عر. صـ.] **دقیق؛ درست؛** کامل؛ قانع‌کننده.

شراء [عر. مصـ] خریدن و فروختن؛ «شراء» از اضداد است.

شعبده [عر. إ.] چشم‌بندی و حقّه‌بازی.

صحیفه [عر. إ.] کتاب؛ ورق؛ برگ.

صدارت [عر. مصـ، إمصـ] [۱.] بالانشین شدن؛ [۲.] بالانشینی.

صریح [عر. صـ] خالص از هر چیزی؛ ظاهر و آشکارا.

صعب [عر. صـ] دشوار و مشکل؛ ناهموار.

صنوف [عر. إ. جِـ: صِنف] انواع؛ اقسام

صواب [عر. صـ] راست؛ درست.

صوری [عر. صـ نسبی.] مربوط به ظاهر وساخت چیزی؛ مقِـ معنوی.

صیقل [عر. حامصـ] جلا دادن.

ضایع [عر. صـ] تباه شـده؛ فـرو گذاشـته شده.

ضمیر [عر. إ.] باطن انسان؛ اندرون دل؛ دل.

طینت [عر. إ.] نهاد؛ سرشت؛ فطرت.

ظلام [عر. إ.] تاریکی؛ تاریکی ابتدای شب.

عارض [عر. إ.] صورت؛ چهره.

عزلت [عـر. إمـصـ] [۱.] دوری کـردن از همنـــشینی و معاشـــرت بـــا دیگـــران؛ گوشه‌نـشینی؛ [۲.] دوری کـردن سـالک از معاشرت با خلـق همـراه بـا زهـدورزی و عبادت و قطع علایق دنیوی.

عُسرت [عر. إمـصـ] سـختی؛ تنگدسـتی؛ دشواری.

عمداً [عر. قـ] از روی قـصد و عمـد یـا اراده‌ی قبلی؛ آگاهانه؛ مقِـ سهواً.

عَون [عر. إمصـ] کمک؛ یاری؛ مدد.

غایت [عـر. إ.] آخـرین درجـه؛ مقـصود؛ هدف.

غیرت [عر. إمصـ] [۱.] حالـت عـاطفی‌ای که هنگام درک لـزوم پاسـداری و دفـاع از ناموس، حیثیت، و آبروی خود یـا دفـاع از کسی یا چیزی که موجب دلبستگی است، برانگیخته می‌شود؛ حمیّت؛ [۲.] در تصوّف حالت ناخوشایندی است کـه بـه خداونـد نسبت داده می شود وقتی که سالک به غیر توجه می‌کند.

فاجر [عر. إ. صـ] گناهکار؛ تبهکار.

فاقه [عر. إمصـ] فقر؛ تنگدستی؛ نیازمندی.

فجور [عر. مـصـ، إمـصـ] [۱.] برانگیختـه گردیدن بر گناه و زنا کردن؛ [۲.] تبهکـاری؛ فسق.

فحوا [عر. إ.] منظـوری نهفتـه در لابـه‌لای گفتار یا نوشتار؛ مضمون.

فراســـت [عـــر. إمـــصـ] [۱.] زیرکـــی؛ هوشـیاری؛ درک و فهـم؛ [۲.] (تـصوّف) هوشیاری و دریافت امـور پنهـانی از روی ظواهر امور؛ اشراف بر ضمایر.

فرو گذاشتن [فا. مصـ مـر.] تـرک کـردن؛ رهاکردن

فطانت [عر. إمصـ] زیرکی؛ دانایی

فیض [عر. إ.] [۱.] بهره؛ فایده؛ [۲.] توفیق؛ سعادت [۳.] (تصوّف) افعال الهی که بدون عوض و به طور پیوسته به ظهور می‌رسد.

قبایح [عر. إ. صـ جِـ: قبیحة] زشتی‌ها.

قباحت [عر. إمصـ] [۱.] بـدی؛ ناپسندی؛ زشتی؛ [۲.] رسوایی؛ فضاحت.

قصور [عر. مصـ] کوتاهی کردن؛ کاهلی نمودن؛ به کارنبردن دقّت و تلاش لازم در انجام کاری، معمولاً به سبب ناتوانی یا ناآگاهی.

قلّت [عر. إمصـ] کم بودن؛ کمی؛ مقِـ کثرت.

کتم [عر. إ.] نهان‌گاه؛ جای پوشیده.

کُرْبت [عر. إ.] غم واندوه

کسوت [عر. إ.] لباس؛ جامه؛ حالت ظاهری.

کَماهی [عر. ق. مر.] چنان‌که هست؛ چنان‌که بود.

کُنْه [عر. إ.] اصل و حقیقت چیزی.

کیفیّت [عر. مصـ جعلی؛ إمصـ] چگونگی، حالت و وضعی که حاصل باشد در چیزی؛ چگونگی؛ چونی.

مؤدّی: پرداخت کننده؛ اداکننده؛ گزارنده.

مآثر [عر. إ. جِـ: مأثَر و مَأثَرَة] آثار خوب و ماندنی.

ماحصل [عر. إ. مر.] آنچه به دست آمده است؛ محصول؛ [عر. مصـ] خلاصه؛ نتیجه.

مادون [عر. إ. صـ] ماسوا؛ فروتر؛ پایین‌تر؛ مقِـ مافوق.

مادونِ← غیر از؛ جز از.

ما فِی الضَّمیر [عر. إ. مر.] آنچه در درون است؛ فکر؛ اندیشه.

مبادی [عر. إ. جِـ: مبدأ] [۱.] مبدأها؛ آغازها؛ [۲.] (تصوّف) اموری که سالک باید در آغاز سلوک خود رعایت کند.

مُباعدَت [عر. إمصـ] دوری؛ جدایی

مبتلا [عر. صـ] گرفتار.

متابعت [عر. إمصـ] تبعیت کـردن؛ پیـروی کردن؛ فرمانبرداری کردن.

متأخّر [عر. إ.] آن‌که در زمـان نزدیـک بـه حال می‌زیسته است؛ بازپسینان؛ مقِـ متقدّم.

متضمِّن [عر. صـ] دربردارنده؛ شامل.

متعمِّد [عر. صـــ] آن‌کـه از روی قـصد و اراده کاری را انجام دهد.

متفحِّص [عر. صـ] جوینده.

مجاذبه [عر. مصـ] همـدیگر را بـه سـوی خود کشیدن و بردن.

مُجتنِب [عر. صـ] پرهیـز کننـده؛ اجتنـاب کننده.

مُحترِز [عر. صـ] دوری کننده.

مخالطه [عر. إمصـ] دوستی و معاشرت.

مخلّ [عر. صـ] اخلال‌کننده؛ بر هم زننده.

مُدْرِک [عر. صـ، إ.] درک کننده؛ دریابنده.

مذلّت [عر. إمصـ] به ذلّت افتادگی؛ ذلیلـی و خواری.

مذموم [عر. صـ] [۱.] زشت؛ ناپـسند؛ [۲.] نکوهش شده.

مرافقت [عر. إمصـ، مصـ] دوستی داشـتن؛ رفاقت داشتن؛ رفاقت و همراهی.

مَرضـیّ [عـر. صــ] آنچـه موردپـسند و رضایت است؛ پسندیده؛ مورد رضایت.

مرکوز [عر. صـ] جای‌گرفتـه؛ جـای‌گیـر شده؛ برقرار شده.

مروّت [عر. إمصـ] بزرگ‌منشی؛ مردانگـی؛ جوانمردی.

مزدور [عر. صـ، إ.] آن‌که بدون توجّـه بـه ارزش‌های اخلاقی عملش، در برابـر پـول به کسی خدمت می‌کند.

مُسبِّح [عر. صـــ، إ.] آن‌کـه خداونـد را بـه پاکی یاد می‌کند؛ تسبیح‌کننده.

مُسْتَحْسَن [عر. صـ] پسندیده و نیکو.

مـــستوره [عـــر. صـــ] پوشـیده؛ پنهـان؛ پرده‌نشین.

مسلّم [عر. صـ] سالم؛ در امان.

مشرب [عر. إ.] [۱.] روش دینی، فلـسفی، سیاسی و مانند آن‌ها؛ بینش؛ [۲.] طبیعـت و سرشت.

مُشَعبِد [عر. صـ، إ.] [۱.] شعبده‌باز؛ [۲.]

حیله‌گر؛ فریبکار.

مـــصلحت [عـــر. إمـــصـــ، إ] [۱.] خیـــر و صلاح؛ [۲.] صلاح‌اندیشی؛ خیراندیشی.

مَطْرح [عـر. إ.] جایگـاه؛ قرارگـاه؛ محـلّ گستردن چیزی.

مَطْعون [عر. صـ] مورد سـرزنش و طعنـه قرار گرفته؛ درخور سرزنش.

مظنّه [عر. إ.] [۱.] جای گمان و ظـنّ؛ [۲.] گمان و پندار و وهم.

معاش [عر. مصـ، إ.] [۱.] زیستن؛ زندگانی کردن؛ [۲.] زندگی و زندگانی.

معترف [عر. صـ] اعتراف کننده؛ مُقِرّ.

معذور [عر. صـ] صاحب بهانـه؛ صـاحب عذر؛ صاحب برهان.

معمور [عر. صـ] آبادان وآباد.

معونت [عر. إمصـ] یاری؛ کمک.

مغبون [عر. صـ] زیان‌دیده.

مغلق [عر. صـ] پیچیده؛ دشوار؛ مبهم.

مفارقت [عـر. إمصـ] جـدایی و دوری؛ فراق

مقال [عر. إ.] گفتار؛ سخن.

مقدّر [عر. صـ] [۱.] تعیین شـده از سـوی خداونـد یـا سرنوشـت؛ [۲.] مـشخص؛ معلوم.

مقرّر [عـر. صـــ] [۱.] تعیـین شـده؛ قـرار گذاشته شده؛ [۲.] آشکار؛ معلوم.

مقسوم [عر. صـ] قـسمت شـده؛ بخـش شده.

مقوّی [عـر. صـــ] [۱.] تائیـد کننـده؛ [۲.] تقویت کننده.

مکارم [عر. إ. جـِ: مَکرَمـۀ] بزرگـواری‌هـا؛ خوبی‌ها؛ نیکی‌ها.

ملاهی [عر. إ. جـِـ: مِلهـی] لهـو و لعـب؛ عیش و عشرت.

ملوم [عر. صـ] نکوهیـده؛ ملامـت شـده؛ سرزنش شده.

ممرّ [عر. إ.] گذرگاه؛ راه.

منافـــات [عـــر. إمـــصـ] ناســـازگاری؛ ناهمخوانی؛ مخالفت و ضدیّت.

مناقشه [عر. إمصـ] سختی با کسی در کاری؛ جنگ و نزاع کردن؛ مناظره.

مَناهی [عر. إ. صـ جِـ: مَنهیّ] امور منع شده.

منتج [عر. صـ] نتیجه‌دهنده؛ نتیجه‌بخش.

منزلت [عر. إ.] ارزش؛ اهمیّت؛ درجه و مقام.

مَنهِیّه [عر. صـ] نهی شده‌ها.

مواهب [عر. إ. جِـ: مَوهِبَۀ] موهبت‌ها؛ بخشش‌ها؛ عطایا.

مَوقِد [عر. إ.] جای افروختن آتش.

مَهام [عر. إ. جِـ: مهمّ] کارهای بزرگ و دشوار.

مهیمن [عر. صـ] [۱.] آگاه به حاضر و غایب؛ از نام‌ها و صفات خداوند؛ [۲.] ایمن کننده از خوف و بیم.

نزاکت [عر. إمصـ] [۱.] لطافت و نازکی؛ [۲.] آراستگی؛ زیبایی.

نزهتگاه [عر. فا. إ.] جای خُرّم و باصفا؛ گردشگاه.

نسیان [عر. إمصـ] فراموشی.

نفس‌الأمر [عر. إ. مر.] ذات و حقیقت هر چیز.

نقّاره [عر. إ.] نوعی طبل دو تایی.

نَمَط [عر. إ.] روش؛ طریقه.

نوایب [عر. إ. جِـ: نائبۀ] سختی‌ها؛ مصیبت‌ها.

نیران [عر. إ. جِـ: نار] آتش‌ها.

واجب‌الوجود [عر. صـ مر.] آن‌که ذات او مقتضی وجود او باشد؛ خداوند؛ مقِـ ممکن‌الوجود.

واضع [عر. صـ، إ] وضع کننده؛ ایجاد کننده؛ به وجود آورنده.

واهی [عر. صـ] بی‌پایه؛ غیرواقعی.

ورطه [عر. إ.] مخمصه؛ امر سخت یا موضع گرفتاری که رهایی از آن دشوار باشد.

ورع [عر . إمصـ] پرهیزکاری؛ پارسایی

هبا [عر. صـ؛ إ.] [۱.] تباه؛ باطل؛ [۲.] گرد؛ غُبار

۲. کشف‌الأبیات

۳. آیات و عبارات عربی

٤. اسامی خاص



رسالەی چھارم:

٤٠ حدیث



بیرینجی بؤلوم

اؤن سؤز

۱- حضرت پیغمبر(ص)ین حدیثلری

«حدیث» اسلام عالمینده ان بؤیۆک حکمتلر قایناغې کیمی تانېنماقدادېر. حضرت محمد(ص)، ابدیته قاووشدوقدان سونرا، مسلمانلار داها چوْخ او مبارک ذاتېن حدیثلرین ضبط ائتمه‌گه احتیاج حس ائتمیشلر. قئید ائتمک لازېمدېر کی اؤن دؤرد معصومدان هر بیریسی دۆنیایا گؤز یوماندا، اؤنلارېن شیعه‌لری، حضرت رسولون آچېق تأکیدی ایله، حدیثلری‌نین ضبط و ساخلاماسېنا باشلامېشلار. جامع‌صغیر اثری‌نین مؤلفی سیوطی، حضرت پیغمبر (ص)دن نقل ائدیر کی بویورموشدور:

مَنْ حَفِظَ عَلیَ اُمَّتی اَربَعینَ حَدیثاً مِمّا یَحتَاجُونَ فِی اَمرِ دِینِهِم بَعَثَهُ اللهُ عَالِماً فَقیهاً.

چئویری: هر کس منیم امّتیم اۆچۆن اونلارېن دینی ایشلرده احتیاجلارېِ اولان قېرخ حدیث حفظ ائتسه، الله اونو قیامتده عالم و فقیه ائده‌ر.

وسایل الشّیعه مؤلفی *شیخ حرّ عاملی* ایسه حضرت *امام جعفر صادق*(ع)دن نقل ائدیر کی بویورموشدور:

مَنْ حَفِظَ مِنْ شِیعَتِنَا اَربَعِینَ حَدِیثاً، بَعَثَهُ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَوْمَ القِیَامَةِ فَقیهاً عَالِماً وَ لَمْ یُعَذِّبْهُ.

چئویری: هر کس بیزیم شیعه‌میزدن قېرخ حدیث حفظ ائتسه، الله عزّوجلّ اونو قیامت گۆنۆ فقیه و عالم قرار وئره‌ر و عذابی اولماز.

بو حدیث مسلمانلار طرفیندن ایمان و اعتقاد ایله قارشېلانمېشدېر. اسلام عالمینده، عرب دیلینده و ائلجه‌ده تۆرکی‌ده «اربعین»، «اربعینات»، «الاربعون حدیثاً»، «قېرخ حدیث»، «قېرخلار»، فارسجادا «چهل حدیث» آدلېِ بیر چۆخ کتابلار و منظومه‌لر یازېلمېشدېر.[۱]

بیرینجی حدیث کتابېِ هجری ۲۴۲ـ نجی ایلده وفات ائده‌ن *محمدبن اسلم بن سالم کندی* طرفیندن و ایکینجی‌سی یئنه اۆچۆنجۆ عصرده *مؤید بن محمدبن علی قرشی حافظ* الی ایله یازېلمېشدېر.[۲]

اربعین یازماق سونرالار اسلام عالمینده داها دقتله آردېِ آراسېِ کسیلمه‌دن ادامه تاپمېشدېر. مخصوصاً شیعه عالیملری طرفیندن اربعینلر، مختلف موضوعلارا آیرېلمېشدېر. مثلاً هجری ۵۸۵ ـ نجی ایلده وفات ائده‌ن شیخ

منتخب‌الدین *ابن بابویه* «اَلاَرْبَعُونَ حَدِیثاً مِنْ الاَرْبَعِینْ عَنِ الاَرْبَعِینِ فِی فَضَائلِ اَمیرِالمُؤمِنِینْ» کتابېنې حضرت *علی* (ع)نین فضیلتلرینده یازمېشدېر.[3]

۲- تۆرک ادبیاتی تاریخینده حدیث ترجمه‌سی

قېرخ حدیث موضوعو تۆرک ادبیات تاریخینه هجری ۵ ـ نجی عصردن وارد اۇلموشدور. لاکین مع الاسف ۸ ـ نجی عصرده یاشایان *ضریر ارزنة الرومی* زمانېنا قده‌ر یازېلان تۆرکجه منظوم و منثور حدیثلرین هئچ بیری، بیزیم الیمیزه گلیب چاتمامېشدېر.

ضریر ارزنة الرومی نین تۆرکجه یازدېغې منثور نبوی حدیثلریندن بیر نمونه اۇخویالېم:

«جۆمرد کیشی یاخېندېر آللاها، یاخېندېر اوچماغا، ایراقدېر تامودان. ناکس کیشی تانرېدان ایراقدېر، اوچماقدان ایراقدېر، تامویا یاخېندېر.»

تۆرکجه‌میزده ان مهم منظوم قېرخ حدیثلردن بیری اربعین‌فضولی دیر کی جامې‌نېن چهل حدیث رساله‌سی‌نین تۆرکجه چئویریسی سایېلېر. او، *ملاعبدالرحمان جامې*۸۸۶ ـ نجی ایلده فارسجا منثور بیر مقدمه ایله، ازبرله‌مه‌سی آسان اۇلان حدیثلردن قېرخېنې سئچه‌رک، هر بیرینی فارسجا بیر قطعه ایله ترجمه ائتمیشدیر و بیر مقدمه‌ده یازمېشدېر. جامی اۇز ترجمه‌سینه فارسجا بئله دئییر:

« صحیح‌ترین حدیثی که راویان مجالس دین و محدثان مدارس یقین املا کنند، حمد دانایی است که کلمات تامه‌ی جامعه بر زبان معجز بیان حبیب خود گذارانیده و آن را تالیِ کلام کامل و خطاب شامل خود گردانیده و به نقل **رواة ثقة** به گوش محرومان از سعادت صحبت وی رسانیده و به نور علم به آن و عمل به موجب از ظلمات ضلالتشان رهانیده **صَلَی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلهِ وَ اَصْحَابِهِ نقلت علومه و حفظة آدابه.**

اما بعد این چهل کلمه است از آن کلمات که سهولت فهم و حفظ را به نظم فارسی ترجمه کرده می‌آید. امیدواری آن است که ناظم مترجم امروز در **شرط مَنْ حَفِظَ عَلیَ اُمَّتی اَرْبَعِینَ حَدیثاً یَنْتَفِعُونَ بِهِ** داخل شود و فردا به سعادت **جَزاءِ بَعْثَهُ اللهُ یَوْمَ القِیامَةِ فَقیهاً عَالِماً** واصل گردد **وَ مِنَ اللهِ مُکَوِّنِ الْکَوْنْ اَلعِصْمَةُ وَ الْعَوْن.**

قطعه

هر که این چهل حدیث حفظ کند ـ
از احادیث سید مرسل،
نام او را به محشر از علما ـ
بنویسد خدای **عزّوجلّ.** »

جامی‌نین بو کتابینی، *فضولی*‌دن قاباق *امیرعلیشیرنوایی*، بگنمیشدیر. ایلک تۆرکجه ترجمه‌ده اونا عائددیر.

*جامی*نېن چاغداشي و دۈستو اۈلان *نوایی*، بو رسالەنی ۲۳ بئیتلیک منظوم بیر مقدمه ایله تۆرکجەمیزه قازاندېرمېشدېر.

اونون مقدمەسی بئلەدیر:

۱ حمد آنا کیم کلام خئیر مآل،
قېلدي ایلگه رسولدان ارسال.
اۈل رسولی کی هم کلامِ فصیح،
ایلگه یئتگۆردۆ هم حدیث صحیح.
تا اولوس جهلدن خلاص بۈلوب،
علم خلوتگهیده خاص بۈلوب.
چۆن تاموغدان نجات تاپغایلار،
اوچماق ایچره حیات تاپغایلار.
۵ جلّ ذکره زهی الاهِ رفیع،
عزّ قدره زهی رسول شفیع.
چۆن صفا اهلی پاک فرجامی،
پاک فرجام و پاکفر جامی.
اۈل یقین ساري دستگیر منا،
قبله و اوستاد و پیر منا.
کی توتوبدور جهانی تصنیفی،

نظم دیوانې، نثر تألیفی.
چۆنکۆ هجریدن ایل آراسېدا سۆز،
سکسن آلتې ایدی و سکگیز یۆر.
کیم یانا تحفه‌یی عیان قېلدې،
تحفه یوخ، طۆرفه‌یی بیان قېلدې.
اوقوغاندا بخاری و مسلم،
قېرخ سۆز بارچا شُبهه‌دن سالم.
نثر ایله نظمینی مرکّب ائدیب،
فارسی نظم ایله مرتب ائدیب.
اربعینی چېخاردېم جانلار،
بلکه یۆز اربعین چېقارغانلار.
تاپدېلار آندا نشئه‌ی مقصود،
اربعیندن نئچۆک کیم اهل شهود.
فارسی‌دانلار ائیله‌بن ادراک،
عاری ایردی بو نفعدن اتراک.
ایسته‌دیم کیم بو خئیل هم، باری،
بۆلماغایلار بو نفعدن عاری.
من دوعاکن چۆ مدّعا ائلیپ،

اوّل اجازت بئریپ دُعا ائلیپ.
مدّعا چۆن باری صواب ایردی،
بیر دُعا قیلدیٖ مستجاب ایردی.
بیر ایکی گۆن کی اهتمام ائتدیم،
کؤز توتاردیٖن بورون تامام ائتدیم.
بار اومیدیم کی شاه شرع آئین،
کی نبی شرعیغه بئریر تزیین.
چۆن بو اوراق ساریٖ سالغای کؤز،
ائیله‌گئی کؤنلۆگه اثر باری سؤز.
نثردن داغیٖ بحره وئر بولغای،
نظمدن داغیٖ بر خبر بولغای.
بو گۆن اوٖلسا حدیثلرلرغه مطیع،
تانغلا بولغای محدث آنا شفیع.

امیرعلیشیر نوایی‌دن سونرا گلن و آذری تۆرکجه‌سینده اونون شیوه‌سی‌نین داوامچیٖ‌سیٖ اوٖلان فضولی‌ده، جامی کیمی اثرینه قیسسا منثور بیر مقدمه یازمیشدیر و سونرا سئچیلمیش قیرخ حدیثی گؤزه‌لجه‌سینه تۆرکجه‌میزه چئویرمیشدیر.

۳- فضولی و جامی

ملامحمد فضولی، ملانورالدّین جامي‌نې سئون و اۆنا سایغې بسله‌ین بیر شاعر اۆلموشدور. تۆرکجه و همده فارسجا دیوانلارېندا جامی‌دن ایلهام آلدېغې، اۆنا نظیره‌لر یازدېغې آیدېندېر.

فارسجا دیوانېندا، قصیده‌لر بؤلۆمۆنده، جامي‌نېن:

چو پیوند با دوست کردی تو، ای دل!

ز چیزی که جز او است، پیوند بگسل!

مطلعلی قصیده‌سینه آشاغېداکې مطلع ایله جواب یازېر:

بر آنم که از دلبران برکنم دل،

نه سهل است کاری چنین، ربّ سَهِّلْ![۴]

و قصیده‌نین سونوندا جامي‌یا حؤرمت علامتی اۆلاراق دئییر:

فضولی! در این نظم گفتی سخن‌ها،

خلاف مسمّی ز حسن خصایل.

همانا که بهر تو گفته است **جامی**،

ایا خیر قل قولی فیا شرّ قایل.[۵]

خاقانی‌نین انیس القلب عنوانلی قصیده‌سینه یازدیغی نظیره‌ده ایسه، هم *خاقانی* و *امیرخسرو*، و همده *جامی*‌دن سایغی ایله آد آپاریر:

ز کان طبع، پولادی برون آورد *خاقانی*،
سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش.
به استادی، از آن پولاد خسرو ساخت مرآتی،
روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانش.
جلائی داد آن را *جامی*، آن گه جانب بغداد،
فرستاد از برای خادمان شاه مردانش.[۶]

هابئله باشقا یئرده *امیرخسرو دهلوی*‌نین *بحر الابرار* قصیده‌سینه بیر نظیره یازارکن، بو قصیده‌یه *جامی*‌نین یازدیغی نظیره‌دن تأثیر آلمیشدیر. *جامی*‌نین نظیره‌سی بو میصراع ایله باشلاییر:

کنگره ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است،
رخنه‌ها دان کش به دیوار حصار دین در است!

فضولی ایسه بئله باشلاییر:

مدار هفته‌ی دوران که نفع او ضرر است،
نه گنج هفت در است، اژدهای هفت سر است.[۷]

فضولی دیوانی‌نین غزللر بؤلۆمۆنده ایسه، اونون *جامی*‌دن ایلهام آلدیغی و اونا نظیره یازدیغی بیر چوخ غزلله راست گلمک اولار. میثال اۆچۆن:

جامی:

عید شد، یک دل نمی‌بینم که این دم شاد نیست،

جز دل خود، کین زمان هم از غمت آزاد نیست.

فضولی:

باغبان**!** لطف قد آن سرو در شمشاد نیست،

کی نماید تربیت جایی که استعداد نیست؟[۸]

جامی:

گه به دعوی تاب آن روی چو مه دارد چراغ،

باید امشب پایه‌ی خود را نگه دارد چراغ.

فضولی:

گر نه در دل مهر آن روی چو مه دارد چراغ،

چیست این سوزی که شب‌های سیه دارد چراغ؟۹

جامی:
ز هجران مرده‌ام جانا، نپنداری که جان دارم،
به مضراب غمت چون چنگ بی‌جان، صد فغان دارم.

فضولی:
نه از تیری که بر دل می‌زنی، چندین فغان دارم،
سوی خود می‌کشی، این ناله از رشک کمان دارم.[۱۰]

حکیم *ملامحمد فضولی*، *جامی*‌نین شعرلرینه نظیره یازارکن، اونون دینی و فلسفی گؤرۆشلریندن ده تأثیر آلمیشدیر و اونا بسله‌دیگی احترام و سایغی‌نین مهم علامتی اولاراق، حدیث اربعین کتابی‌نین تۆرکجه‌میزه ترجمه قرارینا گلمیشدیر. بلکه بیز ادعا ائده بیله‌ریک کی *فضولی*، *جامی* نی اؤزۆندن سونرا گلن تۆرکجه یازان شاعرلر اۆچۆن احتراما شایان و سایغیلی بیر شعر و کلام صاحیبی ائتمیشدیر. بئله کی *فضولی*‌دن سونرا، *جامی*‌نین سئچدیگی قیرخ حدیثی بیر چوخ شاعرلر دیلیمیزده ترجمه ائتمیشلر.

فضولی لیلی *و* مجنون مثنویسینی ۹۱۵ هـ. ایلینده قورتارمیشدیر.

فضولی‌نین قیرخ حدیث اثرینی ایلک دفعه *عبدالقادر قاراخان*،[11] سونرا *کمال ادیب کؤرکچؤ اوغلو* نشر ائتمیشلر.[12] *ایران*‌دا ایسه بو سطیرلری یازان، ۱۳۷۰ ـ نجی ایلده، *تهران*‌دا بو اثرین نشرینه موفق اولموشدور.[13]

بیز، بورادا *فضولی*‌نین قیرخ حدیث اثرینی ۱۳۷۰ ـ نجی ایل نشریندن نقل ائتدیکدن سونرا، حدیثلرین قایناغی و *ملاجامی* ایله *امیرعلیشیرنوایی*‌نین‌ده ترجمه‌لرینی‌ده گتیریریک.

امیرعلیشیرنوایی‌نین ترجمه‌لرینی *احمدسئوگی*‌نین نشریندن آلمیشیق.[14] *احمدسئوگی* ۱۴۸ صحیفه‌لیک تحقیقی کتابچاسینا، *جامی*‌نین قیرخ حدیث کتابی‌نین *امیرعلیشیرنوایی*، *فضولی*، و عثمانلی شاعرلری *رحلتی*، *نابی*، *مفید*، *منیف*، *سید ابراهیم*، *زهدی* و *لا ادری* طرفیندن اولان ترجمه‌لرینی ده مقایسه‌لی متنلر اولاراق نشر ائتمیشدیر. کتاب لاتین آلفاسی ایله نشر ائدیلمیشدیر. بیز، *علیشیر نوایی*‌نین چئویریلرینی عرب الفباسینا کؤچؤره‌نده، چاغاتای تؤرکجه‌سی‌نین اؤزه‌للیکلرینی حیفظ ائده‌رک، متنی املا قایدالاریمیزا اویدوردوق.

بئله‌لیکه *مولانا* حکیم *ملامحمد فضولی*‌نین تؤرکجه منظوم اثرلری‌نین علمی نشری‌نین ایکینجی جیلدینی قورتاریریق. اومید ائدیرم کی یاخین گله‌جکده، اونون باشقا اثرلری‌نین ده علمی نشرینه موفق اولاجاغام.

اتک یازپلار

1. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی قیمتلی الذریعه الی تصانیف الشیعه کتابېندا ۷۶ اربعین حدیث کتابېندان آد آپارماقدادېر.
2. بو کتابلارېن ایضاحي اوٚچوٚن باخېن فهرست المحظوظات دارالکتب الظاهریه کتابېندا «حدیث» قسمینه. همین کتابېندا ۴۶ «اربعین»دن آد چکیلیر. بو فهرست دمشق شهری‌نین مکتبه الظاهریه کتابخاناسېندا ساخلانېلان ال یازمالارې تانېنماسې اوٚچوٚن یازېلمېشدېر.
3. همین اثردن مرحوم آقا بزرگ قیمتلی الذریعه الی تصانیف الشیعه کتابېندا خبر وئریر.
4. فضولی بیاتلی، مولانا حکیم ملامحمد. دیوان اشعار فارسی. مقدمه، تصحیح و تحشیه: دکتر حسین محمدزاده صدیق، یاران، تبریز، ۱۳۸۶، ص۱۲۰.
5. همان، ص۱۲۱.
6. همان، ص۱۴۴.
7. همان، ص۹۱.
8. همان، ص۱۷۱.
9. همان، ص۲۲۶.
10. همان، ص۲۳۷.
11. Karahan, Abdülkadir. Fuzuli nin tedkik edilmemiş bir eseri: Kırk Hadis Tercemesi, İst. ۱۹۴۸.
12. Fuzuli. Kırk Hadis Tercemesi, Hazırlayan: Kemal Edib, İst. ۱۹۵۱.
13. فضولی، ملامحمد. حضرت پیغمبردن قېرخ حدیث، تصحیح و مقدمه: دکتر ح. م. صدیق، بعثت قورولوشو، تهران، ۱۳۷۰.
14. Doç. Dr. Ahmet Sevəi. Molla Caminin Erba'ini ve Manzum Türkçe Tercümeleri, Konya, ۲۰۰۰.

ایکینجی بؤلوم

قېرخ حدیث رساله‌سی‌نین متنی

اصحّ اقوال معقوله و اتمّ احادیث مقبوله کی اصحاب فصاحت نقش، صحیفه‌ی اعتبار ائدیب، ارباب بلاغت طرز جدید اختیار ائده‌رلر؛ اوّل منشیِ ارکان حکمت و مملّیِ احکام قدرت حمدیدیر کی کلمات نصایح مضمون و لغات مواعظ مکنون لسان معجز بیان رسولونا جاریِ ائدیب، دستور العمل سکّان سرادق الیقین و نصب العین عمّال مصالح الدین ائتمیش. صَلَی الله عَلَیْه و صَحَابه و سَلَّم، نُقِلَت اَعْلام عُلوُمه و حُمِلَت اَعْلام آدابهِ.

اما بعد، بو قېرخ حدیث معتبردیر، بلکه قېرخ دانه گؤهردیر کی اوستاد گرامی مولانا عبدالرحمن جامی ـ عَلَیْه الرَّحْمَه ـ انتخاب ائدیب. فارسی مترجَم ائتمیش و شرط مَن حَفظ مِن اُمَّتی اربَعینا حَدیثاً یَنْتَفَعُونَ بهِ قَبْلَ الْجَزا بَعْثَ الله یَوْمَ الْقِیامَةِ فَقیهاً عالِماً، مقامېنا یئتمیش عموم فیض اۆچۆن، ترکی ترجمه اۇلونور.

ـ ۱ ـ

لاَ یُؤمنُ اَحَدُکُم حتّی یُحِبَّ لأخیهِ مَا یُحِبَّ لِنَفْسِهِ.[۱]

مؤمن اۆلماز کیشی حقیقت ایله،
توتماینجا طریق تَرک هوا.
هر نه اۆز نفسینه روا گۆرسه،
یار و قارداشا گۆرمه‌یینجه روا.

فضولی

مؤمن ایرمس دورور کی ایماندین،
روزگاریده یۆز صفا کۆرگئی.
تا کی قارداشیگا روا گۆرمز،
هر نه کیم اۆزگغه روا کۆرگئی.

نوایی

هر کسی را لقب مکن مؤمن،
گرچه از سعی جان و تن کاهد.
تا نخواهد برادر خود را،
آنچه از بهر خویشتن خواهد.

جامی

ـ ۲ ـ

الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَ یَدِهِ.[۲]

مسلم اۏلدور کی اهل عالم ایله،
صیدق اۏلا قۏلو، خئیر اۏلا عملی.
ضررین گؤرمیه مسلمانلار،
اۏلا پاکیزه هم دیلی هم اَلی.

فضولی

کیم مسلمانلیگ ائیله‌سه دعوا،
چین ایمس گر قیلیر فدا جانلار.
اۏل مسلمان دورور کی سالیمدیر،
تیلیدین ایلگیدین مسلمانلار.

نوایی

مسلم آن‌کس بود به قول رسول،
گرچه عامی بود و گر عالم،
که به هر جا بود مسلمانی،
باشد از قول و فعل او سالم.

جامی

ـ ۳ ـ

الصُبْحَةُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ.[۳]

صۆبحدۆر، فاتح خزانه‌ی رزق،
طالب خواب صۆبحدۆر مذموم.
صۆبح وقتینده خوابه راغیب اوْلان،
وسعت رزقدن اوْلور محروم.

فضولی

صۆبح اویخوسون اوْل کی ائیله‌دی ترک،
رزق اۆزۆن اؤزیگه تؤش گؤردۆ.
اوْل کی غفلتدن ایتدی خواب صبوح،
بو شرفی مگر کی تؤش گؤردۆ.

نوایی

ای کمر بسته کسب روزی را!
صبح‌خیزی دلیل فیروزی است.
بهر خواب صباح چشم مبند،
زان‌که این خواب مانع روزی است.

جامی

ـ ۴ ـ

اَلدّنیا مَلْعُونَة و مَلْعُون ما فیها اِلاّ ذِکْرُ الله تَعالی.[۴]

مصطفی قوٚلو ایله ملعوندور،
دوٚنیادا هر نه وار اوٚندا تمام.
تانريٖ ذیکریندن اؤزگه کیم اوٚلدور،
سبب عزّ خاص و نعمت عام.
فضولی

دُنیی و هر نی اوٚندادیٖر موجود،
بولدو حق لعنتی گرفتاريٖ.
غیر حق ذکری کیم ایروٚر ذاکر،
تینگری‌نین رحمتی سزاواريٖ.
نوایی

هدف لعنت خدای آمد،
دنیی و هرچه هست در دنیی.
غیر ذکر خدا که صاحب ذکر،
در دو عالم به رحمت است اولی.
جامی

ـ ۵ ـ

دُمْ عَلَی الطَّهارَةِ یُوَسَّعْ عَلَیْکَ الرِّزْقُ.[۵]

ای قیلان آرزوی وسعت رزق،
خبثدن چک همیشه دامانین،
متصل دامن طهارت توت،
کی قویا فقر الی گریبانین.

فضولی

گر همیشه طهارتین بولسا،
آریغای فاقه چیرکی اول سودان.
طاهیر اول ایسته‌سن فزون روزی،
حاضر اول کیم یئتیردی اول سودان.

نوایی

ای کز آلودگیِ تو شب و روز،
فاقه و فقر تو زیاده شود.
بی‌طهارت مباش تا بر تو،
روزی تنگ تو گشاده شود.

جامی

ـ ۶ ـ

لایُلْدَغُ الْمُؤمِنَ مِن جُحْر واحدٍ مَرّتَیْن. [۶]

توتما هرگیز وفاسېنا اۋمید،
سنه هر کیم جفا ایشین ایشلر،
مؤمنی سانما کیم ایکی نؤوبت،
بیر دلیکدن چېخېب ایلان دیشلر.

فضولی

ای کی بیر نیش یئتدی موذیدن،
کؤنگلۆنگه نئجه اؤزۆسه یاتلا.
چۆنکی مؤمنگه تیکمه‌دی هرگز،
بیر تیشۆکدین ییلان ایکی قاتلا.

نوایی

دیگر از وی مدار چشم وفا،
هر که شد با تو در جفا گستاخ.
زان‌که هرگز دوباره مؤمن را،
نگزد مار از یکی سوراخ.

جامی

ـ ۷ ـ

كَثْرَةُ الضَّحْكِ تُميتُ الْقَلْب.[۷]

هر كيم ايستەر حياتِ قلب مدام،
دم‌بەدم هرزه ـ هرزه چۆخ گۆلمز،
قلبه قطعی حیاتدێر گۆلمک،
قلبی، چۆخ گۆلمەینلرین اۆلمز.

فضولی

آسرو كۆپ كۆلمه كيم اۆلار ايرميش،
زندەدل كۆنگلۆ كۆلگۆ كثرەتيدن.
هر نی هر كيم كی بيلدی كۆنگلی بيله،
گۆلمەگەی اۆلسا كۆلگۆ حسرتيدن.

نوايی

خرّم آن كس كه بهر زنده دلی،
زير لب خنده را بميراند.
خنده كم كن كه خندەی بسيار،
صد دل زنده را بميراند.

جامی

ـ ۸ ـ

اَلْمَجالِسُ بِالأَمانَةِ.[۸]

ای که هر مجلیس ایچره محرمسن!
سنده مجلیس سؤزۆ امانتدیر.
ائتمه افشای راز هر مجلیس،
کی بو سیرت بؤیۆک خیانتدیر.
فضولی

قایسي مجلیسده کیم ایشیتدپن سؤز،
بیل کی اول سؤز سنه امانت ایرۆر.
گر اونو اؤزگه یئرده نقل ائتسنگ،
اول امانتگه بو خیانت ایرۆر.
نوایی

ای شده محرم مجالس راز!
راز هر مجلسی امانت تو است،
مکن افشای راز مجلس کس،
زان که افشای آن خیانت تو است.
جامی

ـ ۹ ـ

مَنْ لایَرْحَمِ النّاسَ لا یَرْحَمُهُ اللهُ.[۹]

رحم قیل رحم، خلقه، کیم حقدن،
بولاسان عاقیبت جزای عمل،
خلقه سن رحم قیلماییںجا، سنه،
رحم قیلماز خدای عزّوجلّ.

فضولی

تینگریدین رحم اگر طمع قیلسانگ،
اوّل اولماق کیره‌ک‌سین ایلگه رحیم.
هر کیشی کیم اولوسگا رحم ائتمس،
اونا رحم ائیله‌مس رحیم و کریم.

نوایی

رحم کن رحم زان که بر رخ تو،
در رحمت جز از تو نگشاید،
تا تو بر دیگران نبخشایی،
ارْحَمَ الرَّاحِمین نبخشاید.

جامی

- ۱۰ -

خَصْلَتَانِ لایَجْتَمِعَانِ فی مُؤمِنِ البُخْلُ و سوءُ الخُلْقِ.[۱۰]

قېل کرم، خویونو یامان ائتمه،
کی سنه دئمک اۆلا مؤمنِ پاک،
اۆلماز البته اهلِ ایماندا،
مجتمع خوی زشت ایله امساک.

فضولی

مؤمن ایرسنگ قېلېب درونگنی نیثار،
ائل بیله روشن اۆل نئیچۆک کیم شمع.
نئجه کیم تینگری هیچ مؤمن‌ده،
بخل و بد خویلوگنی قېلمادې جمع.

نوایی

بذل کن مال و خوی نیکو ورز،
راه ایمان اگر همی پویی،
زان که در هیچ مؤمنی با هم،
نشود جمع بخل و بد خویی.

جامی

-۱۱-

يَشيبُ ابنُ آدَمَ و يَشيبُ فيهِ خصلَتانِ الحِرصُ و طُولُ الأمَلِ.[۱۱]

آدم اوْغلون زمانه پیر قیلیب،
ضعفه ائتدیکجه قوّه‌تینی بدل،
ایکی خصلت ایگیتله‌نیر اوْندا،
هر زمان حرصِ مال و طولِ امل.
فضولی

آدمیگه اگرچی واقعدیر،
کاریگان سایپ بارچا ایشده خلل.
ایکی فعلی ولی یئگیترک اوْلور،
بیری حرص و بیرسی طولِ عمل.
نوایی

آدمی را ز پیری افزاید،
هر زمان در بنای عمر خلل،
لیک در وی جوان شود دو صفت،
حرص بر جمع مال و طول امل.
جامی

ـ ۱۲ ـ

إنَّ اللهَ يُحِبُّ السّهْلَ الطّلِقَ.[۱۲]

زینهار! اۏلما اهلِ عالم ایله،
منقبیض طبعلی، یامان سؤزلۆ،
تانریٖ اۏل بندەسین سئوەر کی مدام،
اۏلا خۏش خُلقلو، گۆزەل اۆزلۆ.

فضولی

حق سنی سئوگئی ایل بیله بولسانگ،
تیل و کۆنگلۆکنی بیر قیلیب یک‌رو،
نکته سۆرسنگ شکفته و خندان،
زشت قیلسانگ گشاده و خوش‌خو.

نوایی

تا خدا دوست گیردت با خلق،
یک‌دل و یک‌زبان و یک‌رو باش!
شاد طبع و شکفته خاطر زی،
نرم خوی و گشاده ابرو باش!

جامی

ـ ۱۳ـ

اُطْلُبُوا الْخَیْرَ عِنْدَ حِسانِ الْوُجُوهِ.[۱۳]

خئیر گؤرمک دیلهرسن ائیله مدام،
خوب صورتلره بیان سو آل.
راغیب حۆسن صورت اوْل، کی اوْلور،
حۆسن صورت دلیل حۆسن خصال.

فضولی

ای کی بیر ایشده حاجتین بولسا،
یاخشي یۆزلۆکدن ایسته بخشایش.
تا کی بخشاییشیدین اوّلراک،
کؤرمهکئیدین یئتیشکئی آسایش.

نوایی

بر در خوبروی منزل گیر،
چون پی حاجتی برون آیی،
تا از آن بیشتر کی حاجت تو،
دهد از دیدنش بیاسایی.

جامی

ـ ۱۴ ـ

لُعِنَ عَبْدُ الدّینارِ لُعِنَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ.[۱۴]

اۇلسا ابر عطای سبحانی،
جمله‌ی کائناته گۆوهربار،
اۇلا محروم بنده‌ی درهم،
اۇلا مأیوس عابد دینار.

فضولی

رحمت آزاده‌گا کی اۇل آلماس،
دۆنیا و دیرهمین جوی گامگا.
لیک لعنت آنگا کی کول بۇلغای،
خواه دینار و خواه دیرهمگا.

نوایی

گرچه هست آفتاب رحمت حق،
شامل ذرّه ـ ذرّه‌ی عالم.
باد از آن دور بنده‌ی دینار،
باد از آن دور بنده‌ی درهم.

جامی

ـ ۱۵ـ

اَلْجَنّةُ تَحْتَ اَقْدامِ الاُمَّهاتِ.[۱۵]

آنالار حؤرمتین توتون کی مدام،
قابل رحمت ایلاه اوْلاسیز.
آیاغی آلتینا سوْروْن اوْزلر،
گر دیلرسیز کی جنّتی بولاسیز.

فضولی

آنالارنینگ آیاغی آستیدادور،
روضه‌ی جنّت و جنان باغی.
روضه باغِ وصالین ایسته‌رسنگ،
بول آنالار آیاغی توپراغی.

نوایی

سر ز مادر مکش که تاج شرف،
گردی از راه مادران باشد.
خاک شو زیر پای او که بهشت،
در قدم‌گاه مادران باشد.

جامی

ـ ۱۶ـ

طُوبَی لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النّاسِ.[۱۶]

ای خوش اوْل کیم همیشه فئیض خیرد،
قیلا اصلاح نفسه مایل اوْنو،
کندی عئیبینه اشتغال ائتمک،
غئیر عئیبیندن ائده غافل اوْنو.

فضولی

ای خوْشا اوْل کی عیب گؤرمک ایله،
یوْز هوْنرور مراتیبین تاپگای.
یعنی اؤز عیبی پردەسی گؤرگئی،
اؤزگه ائل عیبی چهرەسین تاپگای.

نوایی

ای خوش آن کو به عیب‌بینی خویش!
پیشوای هنروران گردد،
عیب او پیش دیده‌ی دل او،
پرده‌ی عیب دیگران گردد.

جامی

ـ ۱۷ـ

الْمُسْتَشارُ مُؤْتَمنٌ، صَدَق.[۱۷]

مشورتده سنی امین ائده‌نه،
رهنمای صواب قیل سؤزؤنۆ،
ساخلاما مصلحت سؤزۆن اوندان ،
خائن ائتمه امین ایکن، اؤزۆنۆ.
فضولی

هر کیشی کیم بیرینی محرم ایتیپ،
مشورتده امینِ راز ایتتی.
گر یاشوردی بیلیپ صلاح سؤزین،
اؤزۆنۆ قلب و حیله‌ساز ایتتی.
نوایی

هر که در مشورت امین تو شد،
گرچه باشد امان روی زمین،
چون کند فاش آن‌چه مصلحت است،
خائنش خوان به حکم دین، نه امین!
جامی

ـ ۱۸ـ

لَیْسَ الْغِنیَ عَنْ کَثْرَةِ الْعرَضِ إنّما الْغِنَی غِنَی النّفْسِ.[۱۸]

اوْل ده‌گیلدیر غنی کی یئتمیش اوْلا،
مال ایله بیر مقامِ اعلایا،
غنی اوْلدور کی مطلقا نفسی،
ایلتفات ائتمه‌یه بو دوٚنیایا.

فضولی

بای ایمس اوْل کی مالِ کثرتیدن،
توٚرمئگئی فاقه و طلب رنجین،
بای آنې بیل کی تینگری بیرمیش آنگا،
نفسِ امّاره ترکینینگ گنجین.

نوایی

نه توانگر کسی بود که به مال،
کارپرداز و چاره‌ساز شود،
آن بود کز شهود فضل خدای،
از زر و مال بی‌نیاز شود.

جامی

ـ ۱۹ـ

الْقَناعَةُ مالٌ لايَنْفَذُ، صَدَق.[۱۹]

مال دۆنیایا مئیل قېلما کیم اۏل،
قابل نقص اۏلان بیضاعتدیر،
آدمی‌زاده‌یه تۆکنمز مال،
نقدِ گنجینه‌ی قناعتدیر.

فضولی

حیرصدن کیچکیل اۏل غمیدور کیم،
حد و غایت آنا ایمس پیدا.
توت قناعت کی اۏل ایرور مالې،
کی نهایت آنا ایمس پیدا.

نوایی

صاحب حرص را ز خوان کرم،
فیض احسان نمی‌رسد هرگز،
به قناعت گرای، کان مالی است،
که به پایان نمی‌رسد هرگز.

جامی

ـ ۲۰ ـ

اَلْبَلاءُ مُوَكِّلُ بِالْمَنْطِقِ.[۲۰]

ائده گؤر احتراز چوْخ سؤزدن،
کیم اوْلور چوْخ سؤزۆن بلالارې چوْخ،
چوْخ سؤزۆندن دۆشه‌ر بلایا کیشی،
چوْخ سؤزۆن چوْخ بلاسېنا سؤز یوْخ.

فضولی

دیدی کؤپ سؤزله‌گن خطا کؤپ ایته‌ر،
اۆل کی دیرلر آنې ولی‌الله.
هر بلا کیم یئته‌ر ایرور سؤزدین،
بئیله حکم ائیله‌دی نبی‌الله.

نوایی

هر که شد مبتلا به پرگویی،
به بلای عجب گرفتار است،
هر بلایی که می‌رسد به کسان،
بیشتر از ممر گفتار است.

جامی

ـ ۲۱ ـ

مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النّاسَ لَمْ یَشْکُرِ اللهَ.[۲۱]

سنه هر کیم یئتیرسه بیر احسان،
قېل اۆنون شۆکر نعمتین هر دم،
شۆکرِ مخلوقا اۆلمایان قادېر،
قېلماز البته شۆکرِ خالیق هم.

فضولی

اۆل کی خالېقا شۆکر دئر اوّل،
شاکیر اۆلماق گیره‌ک خلایقدن.
کیم کی مخلوق شۆکرۆنۆ دئمه‌گه،
دئمه‌گئی شۆکر داغې خالېقدن.

نوایی

به تو نعمت ز دست هر که رسد،
نِهْ به میدان شکر گویی پای،
کی به شکر خدا قیام کند،
تارک شکر بندگان خدای؟

جامی

ـ ۲۲ ـ

خَیْرُ الْنّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنّاسِ.[۲۲]

جهدین اؤلدوقجا خلقه نفع یئتیر،
خلقی ائت التفاتینا ممنون،
احسنِ خلقِ عالم اؤلدور کیم،
خولقدان، خلقه اؤلا نفعی فزون.

فضولی

خلق آرا یاخشیراق دیدینگ کیمدیر،
ائشیدیپ شبهه ائیله دفع آندان.
یاخشیراق آني بیل اولوس آرا کیم،
کؤپره‌ک اؤلغای اولوسگا نفع آندان.

نوایی

ای که پرسی که بهترین کس کیست؟
گویم از قول بهترین کسان:
« بهترین کس، کسی بود که ز خلق،
پیش باشد به خلق نفع رسان.»

جامی

ـ ۲۳ ـ

کَفَی بِالْمَوْتِ واعظاً.[۲۳]

نئجه واعظدن التماس ائده‌سن،
کی وئره پند سودمند سنه؟
موتِ احباب و انقلابِ زمان،
دم‌به‌دم بس ده‌گیلمی پند سنه؟

فضولی

واعظینگ بس آتا ـ آنا اؤلوٚمی،
کیم آلارچا سنگا ایرور ناصح.
واعظی هم آیپتدور و قیلماس،
ایرور اوّل واعظین مونگا راجح.

نوایی

چند گیری به مجلس واعظ!
پای منبر، پی‌گرفتن پند؟
وعظ تو بس به مرگ همسایه،
نعره‌ی نوحه‌گر به بانگِ بلند.

جامی

ـ ۲۴ ـ

كَفَى بِالْمُرْءِ إِثْماً أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ ما سَمِعَ.[۲۴]

کیشیه اۈل گۆناه یئته‌ر کی دیلی،
شعله‌ی شرّ اۈلوب زبانه چکه‌ر.
صدف سمعینه دۆشه‌ن گۆهری،
چیخارِب ریشته‌ی بیانه چکه‌ر.
فضولی

بو یازوق بس کیشیغه کیم ایلدین،
هر نه سۆز کیم ایشیتدی فاش ایتتی.
تاگ ایشیتکننی دیر گۆناهیدین،
گوئیا تینگری آنی تاش ایتتی.
نوایی

مرد را بس همین گنه که قدم،
از مقرّ امان نهد بیرون،
هر چه آید درون روزن گوش،
از ممرّ زبان دهد بیرون.
جامی

ـ ۲۵ ـ

تَهَادُّوا تَحابُّوا.[۲۵]

دۏستلاردان همیشه خۏش گۏرۊنۏر،
بیر ـ بیرین هدیه ایله ائتمک یاد،
هدیه ایرسالی بیر معامله‌دیر،
کی محبّت اۏلور اۏنونلا زیاد.

فضولی

دوستلاشینگ هدیه‌لر بیریشیپ،
بهره تاپکای خرد عطیّه‌سیدین،
خود جیهاندا عطیّه‌ای بار مو،
یاخشیراق دوستلوق هدیه‌سیدین.

نوایی

دوستی مغز و پوست، دشمنی است،
تا کی از مغز سوی پوست شوید،
به هدایا کنید داد و ستد،
تا به هم زان وسیله دوست شوید.

جامی

ـ ۲۶ ـ

زُرْ غِبّاً تَزدُدْ حُبّاً، صَدَق رَسولُ الله.[۲۶]

گاه ـ گاه ائت زیارتِ احباب،
نیفرت اۏلماقدان احتیاط ائیله،
دوستلوق گر دیله‌رسن اۏلا زیاد،
تَرکِ ایفراط اختلاط ائیله.

فضولی

بیرـ بیرین دوستلار اگر گه ـ گه،
گؤرسه‌لر دوستلوق بولور غالیب.
شؤوقدن اختلاط اۏلور مطلوب،
وصل اۏچۏن آرزو بولور غالیب.

نوایی

دیدن دوست، دوست را گه ـ گه،
چهره‌ی دوستی بیاراید،
ز اتفاق دوام صحبت‌شان،
شوق کاهد، ملالت افزاید.

جامی

ـ ۲۷ ـ

لَیْسَ الشَّدیدُ بِالصَّرعَةِ، إنّمَا الشَّدیدُ الّذی یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ.[۲۷]

پهلوان اوٌل ده‌گیل کی هر ساعت،
یېخا بیر پهلوانې قوّت ایله.
اوٌلدورور پهلوان کی وقتِ غضب،
نفسینه حؤکم ائده اهانت ایله.

فضولی

ایمس اوٌل پهلوان کی اؤز قدرین،
باش اوٌزه ایلتیبن نیگون قېلغای.
پهلوان، آنې بیل کی ییتسه غضب،
نفسِ امّاره‌نی زبون قېلغای.

نوایی

پهلوان نیست آن‌که در کشتی،
پهلوان دگر بیاندازد،
پهلوان آن بود که گاه غضب،
نفس امّاره را زبون سازد.

جامی

ـ ۲۸ ـ

مَنْ اَعْطَی لِلّهِ و مَنَع لِلّهِ و اَحَبَّ لِلّهِ و اَبْغَضَ لِلّهِ إسْتَکْمَلَ ایمانَهُ.[۲۸]

کامل اۇلماق دیله‌رسن ایمانېن،
قېل تمنّای نفسدن ایکراه،
بغض و حبّ و عطا و منعدن ائت،
مقتدای عمل رضای ایلاه.

فضولی

کیمغه کیم حبّ و بغض و منع و عطا،
حق اۆچۆن بولدو جزم بیل آنې،
کیم ایرور تینگری لۆطفیدین کامل،
اهلِ ایمان قاشېدا ایمانې.

نوایی

هر که در حب و بغض و منع و عطا،
نبود دل به غیر حق مایل،
نقد ایمان خویش را یابد،
بر محک قبول حق کامل.

جامی

ـ ۲۹ ـ

الْسَّماحُ رَباحٌ.[۲۹]

بذل قیل مایه‌ی مداخلینی،
سود ایسه مایه‌دن سنه مقصود،
قربِ حق حاصل ائیله، ذیکرِ جمیل،
کی بولونماز بولاردان انفع سود.

فضولی

مال بذلیله سود اگر تیله‌سنگ،
عاقبت چۆن اۇلۆم ایرور موجود.
آسراقان قالور اۇل کی بذل ایتتینگ،
سنا همراه بارور آنینگ شاد.

نوایی

سود اگر بایدت ز مایه‌ی خویش،
دست بخشش گشای و بخشایش،
سودت اکنون ستایش و فردا،
در جوار خدای آسایش.

جامی

ـ ۳۰ ـ

آفَةُ السّماح الْمَنُّ.[۳۰]

گر دیلەرسن صواب، قیلغیل دور،
گۆلِ احسانی، خار مینّتدن،
فئیض احسانی مینّت ائیلەر محو،
ساخلا اۇل حاصلی بو آفتدن.

فضولی

هر کیشیگه رعایتی قیلسانگ،
مینّت اۇتکرمەگیل گۆمانینگغا،
نئجه کیم اۇل کرمگه آفتدور،
بۆکله مینّت و لیک جانینگغا.

نوایی

کی به نعمت کسی شود دل گرم،
چون ز نعمت کنند دم سردی؟
غیر باد خزانِ منت نیست،
آفت روضه‌ی جوان مردی.

جامی

ـ ۳۱ ـ

اَلْغَنی اَلْیأسُ مِمّا فی اَیْدیِ النّاسِ.[۳۱]

اۏل توانگر ده‌گیل کی نقشِ طمع،
صفحه‌ی قلبینه مصوّر اۏلور،
غئیرالینده اۏلان تجمّلدن،
کسه‌ن اۏمیدینی، توانگر اۏلور.

فضولی

بایلیق ایسته‌سنگ ایل ایلکیندین،
هر نه گۏرسنگ بارېدېن اۏل نومید.
بو غنی بس کی خلقدېن کیچیبن،
توتسانگ اۏمّید حقدین اۏک جاوید.

نوایی

گر دلت را توانگری باید،
که توانگردلی، نکو هنر است!
باز کش دست همت از چیزی،
که به دستِ تصرفِ دگر است.

جامی

ـ ۳۲ ـ

اَلْسَّعیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ.[۳۲]

اۇل سعادتلیدیر کی دۆنیا اۆچۆن،
حیرصدن بۆینونا بوراخمایا پند،
گۇرمه‌دن محنت زمانه هنوز،
آلا بیر غئیر محنتیندن پند.

فضولی

ایلگه نی کیلسه ائیله‌مز پروا،
اۇل کی کۇنگلینی قیلدې غفلت بند.
کیم کی پند آلدې ایلگه تۆشکندین،
آنې بیل کیم ایرۆر سعادتمند.

نوایی

نیک بخت آن‌کسی که می‌نبرد،
رشک بر نیک‌بختیِ دگران،
سختیِ روزگار نادیده،
پند گیرد ز سختیِ دگران.

جامی

ـ ۳۳ ـ

اَلْعِلْمُ لایَحِلُّ مَنْعُهُ.[۳۳]

ای اۋلان واقف دقایقِ دین!
ائتمه حصنِ جسدده، حبسِ علوم!
مستعدّینه اۋلماغېل مانع،
مۆستحقّینی ائتمه‌گیل محروم.

فضولی

ای خیردمند عالمی کی سنگا،
علمدین روزی ائیله‌دی صانع،
کیشی اۆرگنسه قېلماغېل محروم،
یا کی نفع آلسا بولماغېل مانع.

نوایی

ای گران‌مایه مردِ دانشور!
که تو را علمِ دین بود معلوم،
مستعد را از آن مشو مانع!
مستحق را از آن مکن محروم.

جامی

-۳۴-

مِنْ حُسْنِ إِسْلامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ ما لايَعْنِيهِ.[۳۴]

گر دیله‌رسن عنایت حقدن،
شمع اسلامېنا زیاد اۈلا نور،
دئمه بیر سۈز کی اۈلا غئیر مفید،
توتما بیر ایش کی اۈلا غئیر ضرور.

فضولی

کیم کی اسلام گۈزگۆسیده تیلر،
هر نفس اۈزگه بیر صفا موجود،
کیچسین اول نوع بارچا ایشدین کیم،
تینگری رازيِ ایمس اولوس خوشنود.

نوایی

تا شود در جهان علم و عمل،
شاهد دین تو جمال‌افزای،
زان‌چه در خور نیفتدت، باز ایست!
زان‌چه لایق نباشدت، باز آی!

جامی

ـ ۳۵ ـ

اَلْکَلِمَةُ الْطِّیِبةُ صَدَقَهُ.[۳۵]

ای کی یوخ استطاعتین مطلق!
صدقه وئرمه‌گه بیر اهلِ حقه،
یاخشې سؤز تَرکین ائتمه، کیم اوْلماز،
یاخشې سؤزدن صوابې چوْخ صدقه.

فضولی

یاخشې سؤز بیرله حاجت اهلین سۆر،
بیرمه‌سنگ یاخشې طعمه‌دین نفقه.
نی اۆچۆن کیم رسول قَولی بیله،
یاخشی سؤز باردور ائیله کیم صدقه.

نوایی

سخن نرم گوی با سائل،
گر ز مالت نمی‌دهی نفقه،
زان‌که در روی اهلِ حاجت هست،
قول خوش از مقوله‌ی صدقه.

جامی

ـ ۳۶ ـ

اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ.[۳۶]

حزم، اۋلدور کی خلق عالم ایله،
هر عملده گۆمانېن اۋلا یامان،
اۋلا اهلِ فساد مکریندن،
حافظون حصن احتیاطي گۆمان.

فضولی

حزم باعیث دۆرۆر آنگا کی مدام،
کیشی اۋل ساريِ بدگۆمان بۆلغای.
دائیماً احتیاط ایتەر آنگا کیم،
قئیدلردین آنگا امان بۆلغای.

نوایی

حزم مرد آن بود که در همه وقت،
در حق خلق بدگمان باشد،
در همه کار احتیاط کند،
تا ز هر کید در امان باشد.

جامی

ـ ۳۷ ـ

اَلْنّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمَومٌ مِنْ سِهامِ اِبْلیسَ، صَدَق.[۳۷]

آچما گؤز محرم اؤلمایان اۏزۏنه،
کی بو سئودادا حاصل اؤلماز سود،
بیل کی ابلیسین اؤخلارېنداندېر،
هر نظر بیر خدنگِ زهرآلود.
فضولی

سالما گؤز کیمسه بۏلسا نامحرم،
گرچی نفسینگ گۏرەر نظاره سود.
هر نظر کیم حرام شیطانېنگ،
ناوەکیدور، ولیک زهرآلود.
نوایی

دیدن زلف و خال نامحرم،
دانه‌ی کید و دام تلبیس است،
هر نظر ناوک است زهرآلود،
که ز شست و کمان ابلیس است.
جامی

ـ ۳۸ ـ

اَلْعِدَّةُ دَيْنٌ.[۳۸]

گر توتارسان طریق اهلِ وفا،
پیشه ائت وعده‌یه وفا قیلماق.
قرضدیر وعده ائتدیگین نسنه،
فرضدیر، قرضینی ادا قیلماق.

فضولی

کیم کی هر کیمغه وعده‌ای قیلدي،
شرط ایرور وعده‌غه وفا قیلماق.
وعده کیم قیلدینگ ائیله‌دوٚر کیم دِین،
فرضدور دِینی ادا قیلماق.

نوایی

مرد را هرچه بر زبان گذرد،
عیب باشد ورای آن کردن،
وعده در ذمت کرم قرض است،
فرض باشد ادای آن کردن.

جامی

ـ ۳۹ ـ

اَلْدَّیْنُ شَیْنُ الدِّیْنِ.[۳۹]

دِینه چۆخ راغیب اۆلما کیم اۆندان،
دینه بیر زشتلیک ملازیم اۆلور،
اۆلمادیقدا ادایا بیر قدرت،
حیله و کۆفر و کذب لازیم اۆلور.
فضولی

اهلِ دین اۆل دورور کی قیلغای ادا،
بت اگر ذمّەتیده دِین اۆلغای،
دِین اداسیِ چۆ دین علامتیدور،
بی‌ادالیقدا دین شِین اۆلغای.
نوایی

نکشد بهر مال دنیا رنج،
هر که خواهد کمال بهرەی دین،
چهرەی دین مکن به ناخن دِین،
تا نکاهد جمال چهرەی دین.
جامی

ـ ۴۰ ـ

لایَشبَعُ الْمُؤمِنُ دُونَ جارِهِ. [۴۰]

مؤمن اؤلدور کی مۆمکۆن اؤلدوقجا،
قونشوسون غئیره ائتمه‌یه محتاج،
اول ده‌گیل کیم حضور ایله گئجه‌لر،
اؤزۆ توخ یاتا، قونشوسو یاتا آج.

فضولی

کیم کی مؤمۆن دورور قاچان چیداگای،
کی اؤزی توخ و قونگشی بولغای آج.
آنگا داغیِ کیره‌ک ییتۆرسه نصیب،
خوانیدا گر قولاج و گر اوماج.

نوایی

هر که در خطّه‌ی مسلمانی،
باشد از نقد دین گرانمایه،
کی پسندد که خود بخسبد سیر،
بنشیند گرسنه همسایه.

جامی

اتک یازیلار

۱. فی شهاب الاخبار.

۲. فی الشهاب عن عبدلله بن عمر.

۳. فی الشهاب عن عثمان بن عفان ـ و رواه عبدالله احمد فی زوائده، و ابو نعیم عن عثمان(کشف الخفاء)و الصبحة، به فتح الصاد: نوم الغداة (المنجد).

۴. الترمذی عن ابی هریرة(کشف الخفاء).

۵. بحارالانوار، ج۷۶، ص۳۱۹.

۶. فی الشهاب عن ابن عمر، یُلدَغ من اللّدغ و هو لَسع العقرب(المنجد).

۷. فی الشهاب عن ابی هریرة.

۸. فی الشهاب عن جابربن عبدالله.

۹. الترمذی و ابو داوود عن ابی هریرة(کشف الخطاء).

۱۰. الترمذی و الطالیسی عن ابی سعید الخدری(کشف الخطاء).

۱۱. الترمذی و ابو داوود عن ابی هریرة (کشف الخفاء) یشبّ عن من الشّباب.

۱۲. فی الشهاب عن ابی هریرة. رجل طَلْق الیدین: سخی. و رجل طَلِق الوجه: مناحکمه (المنجد).

۱۳. فی الشهاب عن عبدالله بن عمر.

۱۴. الترمذی عن ابی هریرة (الفتح الکبیر).

۱۵. فی الشهاب عن انس بن مالک.

۱۶. فی الشهاب عن انس بن مالک.

۱۷. فی الشهاب عن ابی هریرة.

۱۸. رواة البخاری و المسلم عن ابی هریرة (کشف الخفاء). العرض و جمعه العُرُض: المتاع و کل شئی سوی الدراهم و الدنانیر. و العَرَض و جمعه، الاعراض: اسم لما لادوام له. المتاع. حطام الدنیا.(المنجد).

۱۹. فی الشهاب عن انس بن مالک.
۲۰. فی الشهاب عن علی(ع) و حذیفة بن یمان.
۲۱. فی الشهاب عن ابی هریرة بلفظ: لا بشکر الله من لا یشکر الناس.
۲۲. فی الشهاب عن جابربن عبدالله.
۲۳. فی الشهاب عن عماربن یاسر. بزیادة: و کفی بالیقین غنی، وکفی بالعبادة شفلاً.
۲۴. فی الشهاب عن خصص بن عامر.
۲۵. فی الشهاب عن عبدالله بن عمروبن العاص. تهادوا امر من تهادی تهادیاً القُوم. اهدی بعضهم الی بعض.
۲۶. فی الشهاب عن ابی هریرة . غَبَّ غِبّاً و غَبّاً: جاء زائرا بعد ایام. و غبّ عنه اتاه یوماً و ترکه آخر (المنجد).
۲۷. فی الشهاب عن ابی هریرة. و الصّوعة: المرة من الصّرع. یقال صَرَعه: طرحه علی الارض(المنجد).
۲۸. الفتح الکبیر عن ابی امامه.
۲۹. فی الشهاب عن عبدالله بن عمره السماح: بکسر السین و فتحها بمعنی السّماحة ای الجود(المنجد).
۳۰. فی الشهاب عن علی.
۳۱. فی الشهاب عن عبدالله عمر.
۳۲. فی الشهاب عن عایشه.
۳۳. فی الشهاب عن انس بن مالک.
۳۴. فی الشهاب عن ابی هریرة.
۳۵. فی الشهاب عن ابی هریرة.
۳۶. فی الشهاب عن عبدالرحمن بن عائد.
۳۷. فی الشهاب عن حذیفه.
۳۸. فی الشهاب عن علی(ع). العدة: الوعد(المنجد).
۳۹. فی الشهاب عن معاذبن جبل بلفظ: الدَّین، شین الدین.

۵. وثیقه‌ها



احمد من شرف قدر الکلام

باعث تحلیل وجود بشر

اما بعد سرگشته وادی اوهام فضولی کم نام معروض

صفحه نخست از نسخه‌ی /س./ (رساله‌ی معما)

هذا
کتاب صحت و مرض من کلام
فضولی بغدادی

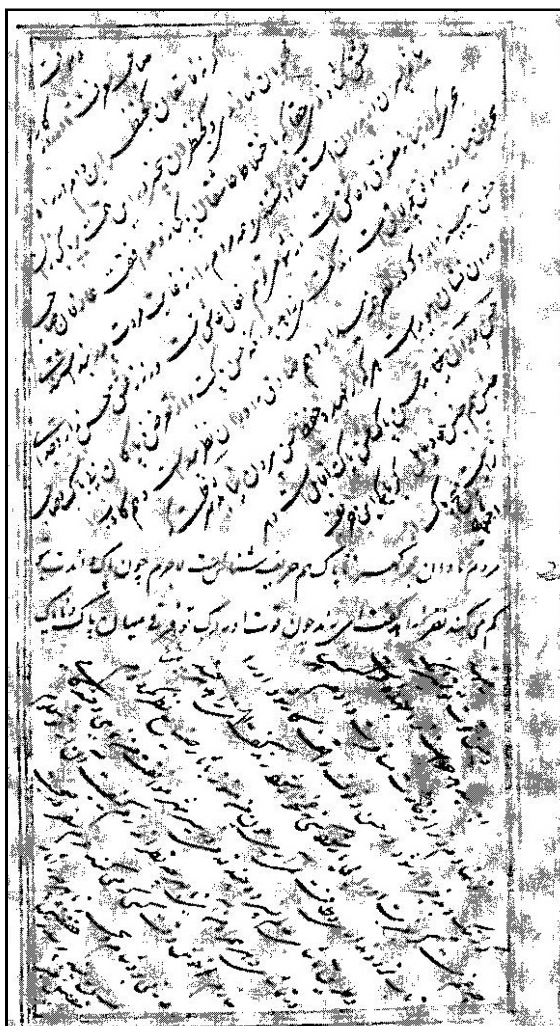
بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای فزون از عد مالک الملکی را سزاست که ریاض بدن را
به آب روان روح پرورده و حسن را مظهر عشق و عشق را از نور
حسن کرده و شکر و سپاس فزون از وهم و قیاس مهندسی را
رواست که علم را و عقل را سرمایه و عقل را علم را پیرایه ساخت
اما بعد معتکف زاویه‌ی عجز و انکسار فضولی خاکسار
از محرکان سلاسل حکایت و مؤسسان سبل روایت چنین
نقل دارد و برقم میاورد که پادشاهی بدن روح نام و

صفحه‌ی نخست از نسخه‌ی /م./ (صحت و مرض)

صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی /د./ (رند و زاهد)

یک صفحه از نسخه‌ی / م. / ۲ (رند و زاهد)



یک صفحه از نسخه‌ی / م. / ۳ (رند و زاهد)

ما برخیزیم ازین میان با باطل | برخیزد و محض حق ز رو کشف شود

عاقبت الامر زاهد به پیشه رند عارف اینها اقبال کرده از کدورت ریا مجلی گردانید و رند از موعظه زاهد واقف صورت احوال ... حلل توبه زینت رسانید و هر دو از نفی الف که نشسته ... بر گشته به مرتبه وحدت رسیده اند و طریقه الفت گزیده ...

در کوی خرابات ... | ...
هر گاه که ... رندی | ... زمیان ...

تمت الرساله بتاریخ روز یکشنبه
چهاردهم شهر جمادی الاول
۱۲۲۹
...

یک صفحه از نسخه‌ی / مج. /۱ (رند و زاهد)